اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۲۴
چهارشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

شهری که تحفه آن ضرب‌المثل شد

بزرگترین مشکل مادران شاغل

پرهزینه‌ترین بیماری فصل

خواستگاری اضطراری

شانس بزرگ برای کنکوریها

دردسرهای عشق یکطرفه

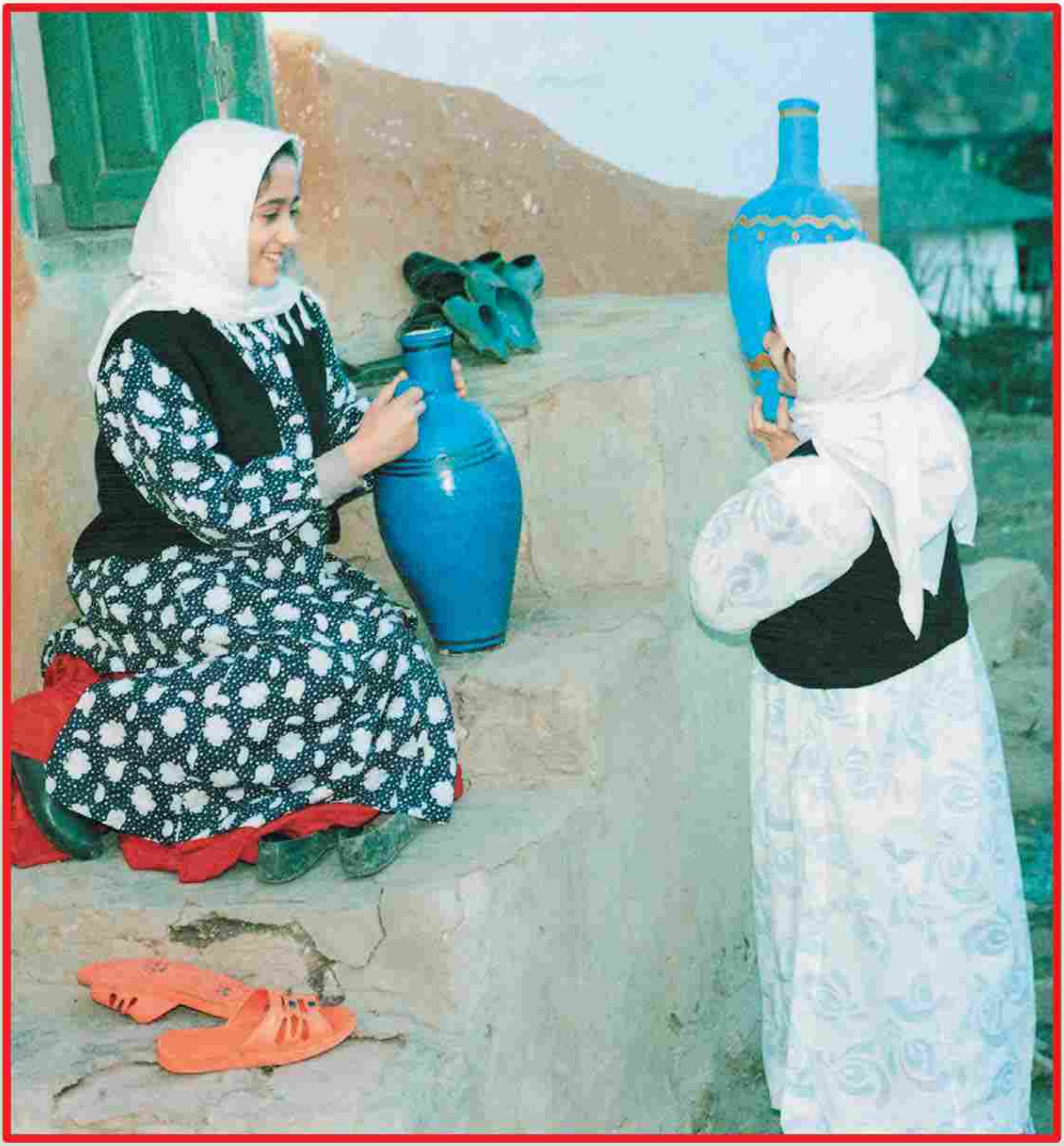

امروز بخرید

در سال ۸۵ پرداخت کنید

در اقساط ۱۰ ماهه

مردانه

زنانه

بچگانه

آماده عقد قرارداد با ارگان‌ها، سازمان‌ها و ادارات جهت تامین البسه پرسنل

فقط در فروشگاه‌های:

تهران خیابان انقلاب، بین میدان فردوسی و ویلا
پلاک ۷۱۱ تلفن:۸۸۸۰۹۱۶۱ فکس: ۸۸۸۰۷۵۷۴

کرمان خیابان شریعتی،روبروی مجتمع تجاری
ولی عصر تلفن: ۲۲۶۲۲۴۲ فکس: ۲۲۳۹۰۲۴

کرمان خیابان شریعتی، اول خیابان ۲۴ آذر
تلفن:۲۴۴۴۶۱۵

BARAK

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت امام محمد باقر(ع)

در سوم ماه صفر سال ۵۷ هجری قمری «حضرت امام محمد باقر(ع)» پنجمین ستاره آسمان امامت در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. مادر امام محمدباقر(ع) فاطمه، دخت گرامی امام حسن مجتبی(ع) بود، از این‌رو آن حضرت هاشمی و علوی محسوب می‌شوند. دوران زندگی امام محمد باقر(ع) بسیار پرآشوب و نابسامان بود. زیرا از یک طرف شهادت امام حسین(ع) تاثیر بسیار عمیقی در محیط جامعه اسلامی گذاشته بود و از طرف دیگر جنایتهای اجتماعی و مفاسد اخلاقی خلفای آل‌مروان و آل‌زیاد مردم را به تنگ آورده بود. امام محمدباقر(ع) در چنین محیط نابسامانی با درایت خاص خویش اصول فقه را بنیان گذاشتند و مکان علمی - مذهبی بنا کردند که دانشمندان بسیاری در این مرکز پرورش یافتند. عمق دانش و اشراف امام محمد باقر(ع) بر علوم مختلف موجب شد که ایشان را «باقرالعلوم» یعنی شکافنده دانشها بخوانند. امام پنجم در دوران امامتشان با مخالفتهای امویان مواجه بودند اما با وجود فشارها و تنگناهای بسیار، امام باقر(ع) از طریق تعلیم و تربیت طالبان علم، جنبش علمی دامنه‌داری را آغاز کردند که مقدمات تاسیس دانشگاه اسلامی را در دوران خفقان اموی پی‌ریزی کرد. این امر با پرورش دانشمندان علوم اسلامی در زمان فرزند بزرگوار امام محمدباقر(ع) یعنی امام جعفر صادق(ع) شکل گرفت و به ثمر رسید.

وقوع جنگ صفین

جنگ صفین میان سپاه حضرت علی(ع) و معاویه در اول ماه صفر سال ۳۷ هجری قمری در کنار رود فرات درگرفت. سپاه معاویه ابتدا از یاران مولا علی(ع) شکست سختی خوردند اما در آخرین لحظات با حیله عمروعاص قرآنها را بر سر نیزه کردند و پیشنهاد صلح دادند. دشمن با این حیله خواستار حاکمیت قرآن شد و نیرنگ آنان در سپاه حضرت علی(ع) شکاف انداخت و علی(ع) ناچار حکمیت را پذیرفتند. در حکمیت، معاویه عمروعاص را برگزید و ابوموسی اشعری هم بر حضرت علی(ع) تحمیل شد. زیرا مولای متقیان علی(ع) مالک اشتر را شایسته حکمیت می‌دانستند. سرانجام ابوموسی اشعری با نیرنگ به خلافت معاویه رأی داد و معاویه به ناحق خلیفه مسلمین شد.

درگذشت آقا نجفی اصفهانی

در دوم ماه صفر سال ۱۳۰۱ هجری قمری آقا نجفی اصفهانی فقیه و عالم بزرگ علم اصول بدرود حیات گفت و او را در آرامگاه جدش شیخ جعفر کاشف‌الغطاء به خاک سپردند. آقا نجفی از اهالی اصفهان بود اما به سبب مهاجرت پدرش به عراق در این سرزمین رشد و نمو یافت و به تحصیل پرداخت. ایشان از تحصیل به اصفهان بازگشت و در حوزه درسی خود دانشمندان گرانقدری پرورش داد. از آثار آقا نجفی اصفهانی «لب الفقه و لب‌الاصول» را می‌توان نام برد.

سالروز تولد ابن سینا

«حجة‌الحق، ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا» ملقب به «شرف‌الملک» و «شیخ‌الرئیس» از نوابغ و دانشمندان نامدار جهان و از حکیمان بزرگ ایران و اسلام در سوم ماه صفر سال ۳۷۰ هجری قمری در قریه خورمثن خراسان بدنیا آمد. این نابغه دوران کودکی قرآن و برخی از دانشها چون منطق، هندسه و نجوم را آموخت. سپس به تحصیل علوم طبیعی، مابعدالطبیعه و طب پرداخت. ابن‌سینا در دوران جوانی به سبب تحصیل علوم معالجه نوح بن منصور سامانی از کتابخانه ارزشمند او بهره‌مند شد و با مطالعه کتابهای فراوان بر دانش خویش افزود. از جمله کسانی بود که از نظر هوش و استعداد در حد کمال انسانی و در کار تحقیق بسیار دقیق و نکته‌سنج بود. ابوعلی سینا در مشرق فیلسوفی توانا بشمار می‌رود و در مغرب به طبیبی حاذق شهرت دارد. فلسفه ابن‌سینا مشایی و متاثر از فلسفه نو افلاطونی اسلامی است. ابن‌سینا نخستین کسی است که کتابهای جامع و منظم فلسفی درباب اسلام نوشت. از میان آثار ارزشمند دانشمند نابغه ابوعلی سینا «نجات، انتشارات ، قانون، شفا و دانشنامه علایی» را می‌توان نام برد.

آغاز عملیات کربلای ۷

عملیات کربلای ۷ در ۱۲ اسفند ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی در منطقه عملیاتی حاج عمران آغاز شد. در این عملیات که نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران آن را با موفقیت به انجام رساند، چند منطقه از حاج عمران و ارتفاعات مهمی در منطقه عملیاتی از وجود دشمن بعثی پاک شد.

عبادت مردمی که بطمع «بهشت» عبادت خدا می کنند سوداگریست.
●امام زین العابدین(ع)

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ----------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ----------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------------ ۸
گزارش شهرستان ------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ------------------------ ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
صدای سبز بسیج ------------------------- ۱۶
گزارش رنگی ----------------------------- ۱۸
مشاور خانواده --------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر --------------------------- ۲۲
درس زندگی ------------------------------ ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ------------------ ۲۵
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ----------------------- ۲۷
گزارش از زندان -------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی --------------------------- ۳۰
۸ قانون برای استمرار دوستی ------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم -------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان --------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ----------------------- ۳۶
یک هفته حادثه --------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ----------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها -------------------------- ۴۰
ترازو ------------------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ------------------------------ ۴۲
در قلمرو داستان -------------------------- ۴۴
جدول ------------------------------------ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ----------------- ۴۹
جنگ هنر -------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ----------------- ۵۴
جهان هنر -------------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان --------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی -------------------------- ۶۳
تعبیر خواب ------------------------------ ۶۴
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما --------------------------- ۶۶

عکس روی جلد از: حسین حبیب‌زاده - تالش

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۲۴ - چهارشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۸۴
۳۰ محرم ۱۴۲۶ ۱ مارس ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

تأملاتی در بودجه

از امروز لایحه بودجه ۸۵ کل کشور در مجلس بررسی می‌شود. گویا در کمیسیون تلفیق تغییراتی در لایحه پیشنهادی دولت داده شده است، اما این تغییرات ظاهراً به گونه‌ای نیست که دغدغه دلسوزان مملکت را برطرف کند. آنها که آینده‌ای روشن و پرامید برای نسل امروز و فردا می‌خواهند. توقع دارند تا حرکت دولت به سمت ایجاد رفاه بادوام باشد، چرخهای تولید به کار افتد، غول بیکاری مهار شود و عدالت اقتصادی محقق گردد. همانطور که بارها گفته آمد، تحقق این اهداف نیازمند برنامه‌ریزی‌های اصولی است. نیازمند تعدیل مصرف و توجه به ساختارهای ایجاد ثروت در جامعه است. اینها نیازمند دولتی قوی و ثروتمند است، دولتی که بتواند امکانات کشور را به بهترین شکل ممکن مورد استفاده قرار دهد. اصرار بر اشتباهات گذشته نداشته باشد و تبعات تصمیمات مهم را بپذیرد. تصمیماتی از قبیل اصلاح نظام پرداخت یارانه‌ها، سروسامان دادن به وضعیت اتلاف انرژی در کشور و برقراری عدالت در پرداخت یارانه و سوبسید. آیا همه این امهات در لایحه بودجه دیده شده است؟

اصرار دولت بر اینکه نرخ خدماتش افزایش پیدا نکند، اصرار دولت بر اینکه قیمت انرژی ثابت بماند و فشاری که بر سیستم بانکی برای اعطای تسهیلات ارزان‌قیمت به بخش‌های مختلف وارد می‌آورد، نشانگر دوراندیشی نیست. مثال ساده این است که تا چند سال پیش کشور نیاز به واردات بنزین نداشت و حال نیمی از نیاز خود را مجبور است از خارج تهیه کند. تا همین سال گذشته ما از محل صادرات نفت گاز بیش از یک میلیارد دلار درآمد داشتیم که امسال مصرف ما با تولید ما برابر شده و با همین روند در سال آینده ناگزیر به واردات نفت گاز (گازوئیل) هم هستیم. در شهرهای بزرگ جای نفس کشیدن نیست و از میلیاردها دلار یارانه انرژی تنها بخش اندکی از طبقات برخوردار جامعه بهره‌مند می‌شوند که بی‌عدالتی محض است. چه کسی به ما این اجازه را داده تا سرمایه ملی را دراختیار بخش اندکی از افراد جامعه قرار دهیم؟ مصرف خانوارهای پردرآمد جامعه که دهک بالای درآمدی را شامل می‌شوند، چند برابر دهک‌های پایین درآمدی است؟ و آیا این عدالت است؟ آیا این عدالت است که میلیونها دلار سرمایه این کشور به شکل قاچاق بنزین و گازوئیل سر از کشورهای همسایه درآورد؟ تا به حال درباره غلط بودن سیاست استمرار پرداخت یارانه بنزین صحبت کرده‌ایم، اما به‌زودی بحران گازوئیل نیز آغاز می‌شود. به یک مثال ساده در این باب توجه کنید:

در اکثر کشورهای دنیا بخش قابل توجهی از کرایه حمل بار را قیمت سوخت تشکیل می‌دهد، اما در ایران شما برای جابجایی ۱۰ تن بار، مثلاً در یک فاصله ۵۰۰ کیلومتری ناگزیر به پرداخت حداقل ۳ میلیون ریال هستید و نکته بامزه اینکه سهم سوخت به ۵ درصد این رقم هم نمی‌رسد. این چه خدمتی به کشور است که بهای سوخت که اصلی‌ترین منبع مورد نیاز یک کامیون است، ۵ درصد بهای حمل را تشکیل ندهد، ۹۵ درصد آن به جیب مصرف‌کننده برود و دولت همواره واهمه داشته باشد که با افزایش بهای گازوئیل قیمت حمل و نقل افزایش پیدا خواهد کرد؟ کدام منطق اقتصادی چنین چیزی را می‌پذیرد؟

در بودجه امسال مقرر شده است که قیمت این محصول هم مجدداً ثابت بماند. با این شیوه گمان می‌کنید دولتی که همه منابع درآمدی ریالی خود را هر روز کم و کمتر می‌کند، می‌تواند با بهره‌گیری از دلارهای نفتی مشکل تورم، بیکاری، اشتغال، بازنشستگان، دارو و درمان و... را حل کند؟ اصلاً می‌تواند عدالت‌محوری را پیاده کند؟ یک پای عدالت همین‌جا می‌لنگد که چندین برابر بیشتر از دهک‌های پایین درآمدی قرار گرفته و به آنان بذل و بخشش می‌شود.

برای روشن‌تر شدن بحث به یک مثال ساده توجه بفرمایید.

فکر می‌کنید مشکل مناطق محروم ما و علت عقب‌ماندگی‌شان چیست؟ آیا فقط این است که آنها نمی‌توانند وام بدون بهره بگیرند؟ آیا مشکل جوانان ما فقط این است که چرا نمی‌توانند وام مسکن ارزان قیمت دریافت کنند؟ اگر چنین اندیشه‌ای داشته باشیم، سخت به راه خطا رفته‌ایم. آنها اگر امکان اشتغال داشته باشند، اگر بتوانند در مسیر تولید و کسب ثروت قرار بگیرند و اگر بسترهای مناسبی برای کار و تلاش و فعالیت آنان فراهم گردد، نیازمند هیچ کمک و صدقه‌ای نیستند! کار می‌کنند، درآمد تحصیل می‌کنند و خودشان اموراتشان را می‌گذرانند، اما شما اگر میلیونها تومان وام به جوانان بیکار بدهید و بستری هم برای کارشان فراهم نکنید، جز آنکه بدهکارشان کرده باشید، خدمت دیگری به آنان نکرده‌اید.

تازه آیا دولت تضمین می‌دهد که بتواند هر ساله به هر میزان که مورد نیاز افراد باشد به آنان وام بدهد و آیا نظام بانکی چنین توانی را دارد و یا دوباره رانت‌های جدیدی شکل می‌گیرند؟

حرف و سخن زیاد است و درددل نیز زیاد. نگارنده بسیار دوست می‌دارد تا رئیس جمهور محترم و هیات دولت بتوانند عدالت را در جامعه پیاده کنند و موجب پیشرفت کشور شوند و دوست‌تر می‌دارد که آنها بتوانند رفاه پایدار ایجاد کنند. رفاه پایدار با افزایش به اتکای درآمد نفت حاصل نمی‌شود. نفت را قطعاً باید به سر سفره‌های مردم برد، اما نه پول آن را، بلکه نتایج حاصل از درآمد نفت را در قالب گسترش تولید و بسترسازی برای تولید ثروت در جامعه و افزایش شغل که قدرمسلم رفاه پایدار ایجاد می‌کند. در بودجه ۸۵ محصول بحث نمایندگان باید این باشد که خرج و حجم دولت بیشتر نشود. واردات کنترل شود تا بیش از این به تولید داخل لطمه نزند. نظام مالیاتی دگرگون شود تا بسترهای کسب درآمدهای نامشروع از بین برود و وابستگی بودجه به درآمد نفتی کاستی گیرد و عدالت در تقسیم ثروت به شکل واقعی خود جلوه و بروز پیدا کند. نباید اجازه داد که دولت به شکل یک رقیب خطرناک بخش خصوصی را حذف و هضم کند. خصوصی‌سازی از شکل نمادین و شعاری و فرمایشی آن صورت واقعی به خود بگیرد تا دولت با کاستن از حجم و عائله خود توان بیشتری برای خدمت‌رسانی به محرومان بیابد.

امیدواریم نتیجه آنچه که عنوان مصوبه نخستین بودجه دولت جدید از صحن علنی به تصویب می‌رسد، در مسیر تحقق اهداف متعالی کشور و نظام مثمرثمر بیفتد.

نامه های بدون واسطه

رانندگی خطرناک

یکی از مشکلات شهروندان در شهرهای بزرگ بی‌توجهی رانندگان به ویژه جوانان در رعایت سرعت و سبقت است. از راهنمایی و رانندگی درخواست داریم جریمه سرعت غیرمجاز و سبقت گرفتن‌ها و ویراژ دادنهای خطرناک برخی رانندگان چنان سنگین تعیین کند و چنان آنان را تنبیه کند تا مثل کشورهای اروپایی هیچ کس جراءت تخلف و بازی کردن با جان مردم را به خود ندهد. در مورد موتورسیکلت‌سواران هم با وجود همه مقرراتی که اعمال می‌شود، شاهد بی‌احتیاطی‌های فراوانی هستیم که هم رانندگان ماشین‌ها از دست آنها به ستوه آمده‌اند و هم عابرین. چقدر خوب است که در مملکت ما نیز اعمال قانون با قاطعیت صورت گیرد.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

جوانی در رنج

جوانی ۲۲ ساله و بیمار هستم و درحال حاضر هفته‌ای سه بار دیالیز می‌شوم که امانم را برده است. برای پیوند کلیه پانصد هزار تومان پول کم دارم. آیا افراد خیری پیدا می‌شوند که به من کمک بکنند تا من هم در اوج جوانی طعم خوش زندگی را احساس کنم؟ فعلاً با کارگری روزگار می‌گذرانم و امیدم شما افراد نیکوکار و خوانندگان بامحبت هستید.

م - ج - تهران

عمر ما می گذرد و...

عمر ما می‌گذرد و زندگی دروازه‌های خوب و خوش‌منظره‌اش را از ما دریغ می‌کند. درآمدها ناچیز و هزینه‌ها بسیار و بی‌عدالتی فراوان. دولتها می‌آیند و می‌روند و همه از عدالت می‌گویند، اما زندگی برای فقرای جامعه همچنان همان رنگ است. مسوولان و خانواده‌هایشان در تهران ساکن‌اند و آیا از درد همه مردم خبر دارند؟ در جامعه ما کسی که پول دارد همه کار می‌کند و کسی که ندارد پناهی جز خدا برایش نمی‌ماند و سیاستهای دولت هم هر روز پولدار را پولدارتر و فقیر را فقیرتر می‌کند. حرام‌خواری و ربا رویه خیلی‌ها شده و بیت‌المال و حق‌الناس مورد بی‌مهری است. چه زمانی باید زندگی را برای محرومان جامعه شیرین‌تر کرد؟

محسن ذوالفقاری - ساوه

آیا پزشکان نباید پاسخگو باشند؟

چند روز قبل یکی از همکاران به علت ناراحتی کلیه نیاز به دکتر پیدا کرد. با هم به یکی از دکترهای شهر مراجعه کردیم. قبلاً هم وقت گرفتیم. سر ساعت به مطلب رفتیم. مطب خلوت بود. از خانم منشی پرسیدیم دکتر کی می‌آید؟ گفتند نمی‌دانم! یک ساعت گذشت و چند بیمار دیگر هم آمدند. هر که می‌پرسید همین پاسخ را می‌گرفت. دو ساعت گذشت، مطب پر شد، دکتر نیامد و خانم منشی هم فقط می‌گفت نمی‌دانم کی می‌آید. مردم می‌گفتند حداقل با دکتر تماس بگیرید که می‌آیند یا نه؟ فرمودند چنین اجازه‌ای ندارم! از خانم منشی پرسیدیم بالاخره دکتر چه ساعتی می‌آید؟ درست نیست مردم سرگردان شوند! که خانم منشی

با اعتماد به نفس، قلدرمآبانه جوابهای سربالا می‌دادند و گاه هم بسیار بی‌ادبانه. جالب اینکه دو ساعت و نیم بعد دکتر آمدند و اعتراض دوستانه و گلایه محترمانه مردم را ایشان بدتر از منشی پاسخ می‌گفتند.

سوال من این است؛ آیا پزشکان مملکت که از طبقه روشنفکر جامعه هستند و خودشان همواره می‌گویند که قانون باید حاکم باشد، مردم باید احترام داشته باشند و دولت باید پاسخگو باشد، چرا خودشان پاسخگو نیستند؟ نمی‌گویم همه دکترها اینگونه هستند، اما قبول کنید که بسیاری از آنان به تنها چیزی که اهمیت نمی‌دهند، احترام به مریض و یا وقت مریض است. در نگاه آنها مریض اگر سه ساعت هم نشست، اشکالی ندارد و دکتر نباید وقت‌شناس باشد!

ذکریا آقابابایی - گلستان

با این همه درد چه کنم؟

احتراماً می‌خواستم شرحی از زندگی سراسر سیاهی‌ام را برایتان بازگو کنم.

درست در فروردین ماه سال ۸۰، مصادف با ۹ محرم بود که همسرم در روز تاسوعا به وسیله موتورسیکلت هوندا درحال برگشت به منزل بود که به یک دوچرخه برخورد کرده و دوچرخه تعادلش را از دست می‌دهد و بر روی عابری افتاده و باعث مرگ آنی عابر می‌شود که راکب دوچرخه نیز از ترس سکته می‌کند و جان می‌دهد و لذا همسرم به اتهام دو قتل غیرعمد به زندان افتاده و دیه‌ای سنگین را به جهت ماه حرام برایش صادر می‌کنند که با هزاران مشکل از جمله بازخرید کردن خودم و استمداد از دولت و فروش تمامی اشیاء قابل فروش و قرض و وام توانستم در اوایل سال ۸۳ به‌طور کامل پرداخت نمایم و همسرم را از بند آزاد کنم، لیکن منزل مسکونیم که سازمانی بود و تا زمان آزادی همسرم دراختیار بنده بود از سوی سازمان مربوط به ساکنین واگذار شد چون توان پرداخت نداشتم. از سوی آن زمان به عنوان متصرف از بنده به دادگاه شکایت شد و مکرراً به دادگاه احضار شدم و حتی چند روزی در زندان به اتهام تصرف عدوانی به سر بردم بالاخره زور قوه قضاییه بیشتر بوده و با همکاری نیروی انتظامی ما را از منزل بیرون کرده و دقیقاً ۱۹ مهرماه سال جاری خانه را قهراً تخلیه کردند و تاکنون اسباب و اثاثیه بنده در یکی از انبارهای شرکت ساختمانی واقع در شهر محل سکونتم به امانت گذاشته‌ام و درحال حاضر فرزندانم با یکی از همسایه‌های قدیمی‌مان زندگی می‌کنند و خودم به تهران آمدم تا از هموطنانم در سراسر کشور عاجزانه استدعا کنم که مرا دریابند. شاید با درج مطالب و دردنامه‌ام نیکوکاران به عنایت وادار شوند.

من در این در نه پی حشمت و جا آمده‌ام
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ام.

ح - ج - ف

چند پیشنهاد برای شماره مخصوص

چند پیشنهاد برای شماره مخصوص دارم:

۱ـ در شماره مخصوص مطالب جدیدی در مجله می‌آید، اما برخی مطالب ثابت مجله حذف می‌شود. امسال این کار را نکنید.

۲ـ نوع جدول مجله را تغییر دهید.

۳ـ انتشار مجله بعد از عید را زیاد به تاخیر نیندازید. درست نیست که تا آخر اسفند شما مجله نداشته باشید.

۴ـ سلام مرا به نویسندگان خوبتان (گلیاری، اکبرزاده، بهروزی، مهدیزاده، رفیع و...) برسانید.

محمد جامی - تایباد

طفلک بازنشستگان!

خواهش می‌کنم به دولت جناب آقای احمدی‌نژاد بفرمایید که به مسوولانشان بفرمایند درباره بازنشستگان این همه در روزنامه‌ها مصاحبه نکنند که در تمام این مصاحبه‌ها مرتب صحبت از افزایش حق اولاد، عائله‌مندی، حقوق، عیدی، پاداش، وام اضطراری و نظایر آن در بوق و کرنا می‌شود، اما در عمل بازنشستگان همچنان در اندر خم یک کوچه‌اند. با حلوا حلوا گفتن دهان هیچ بازنشسته‌ای شیرین نمی‌شود. ضمناً توجه به این قشر عزیز آنقدر به تاخیر نیفتد که مثل نوش دارویی بعد از مرگ سهراب باشد.

هادی درخشان - بندرانزلی

آیا دوغ و دوشاب یکی است؟

اینجانب مجید جوکار از شاهرود، کارمند شماره ۶۱۱۱۱۶۷ با ۳۶ سال سابقه کار، همواره زودتر از آغاز ساعت کار اداری در سر کارم بودم. جالب این است که هنوز وضعیت بنده «تبدیل وضعیت» است. ما حتی به خاطر اینکه استخدام رسمی شویم درسمان را هم ول کردیم، اما همه ما را شرکت نفتی می‌شناسند، اما به اندازه یک کارمند معمولی تازه‌کار هم حقوق نمی‌گیریم. شاید نصف آن هم حقوق نگیریم. کسی هم به داد ما نمی‌رسد. آیا واقعاً باید دوغ و دوشاب یکی باشد؟

کوتاه و گزیده

- در اوج قدرت، انسان باش.
- کم‌رنگ‌ترین جوهرها از پررنگ‌ترین حافظه‌ها قویتر است.
- مرگ واقعی، مرگ امید است. (ناپلئون)
- نصیحت به برف می‌ماند. هرچه نرمتر ببارد بیشتر می‌ماند. رسول اکرم«ص»)
- افراد پست و فرومایه از عیوب و خطاهای اشخاص بزرگ لذت می‌برند.
- مردان بزرگ بر خود سخت می‌گیرند و مردان کوچک بر دیگران. (کنفسیوس)
- اگر می‌خواهی پس از مرگ فراموش نشوی یا چیزی بنویس که قابل خواندن باشد یا کاری بکن که قابل نوشتن باشد.
- ضعف دلیل بر خیانت نیست اگرچه ممکن است نتایجش همان اندازه تباه کننده باشد.
- پدر، مرا از عالم ملکوت به زمین آورد و معلم، مرا از زمین به عالم ملکوت می‌برد.

فاطمه استادرحیمی - تهران

شماره بعدی مجله -شماره مخصوص نوروز

شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، آخرین شماره امسال با صفحات اضافی و مطالب متنوع، چهارشنبه و پنجشنبه هفته آینده منتشر می‌شود.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارسال پاسخ به‌موقع به نامه‌های شما گرامیان:

◆ **ابوطالب کیوان - تهران** از لطف شما سپاسگزارم. با ملاحظه نامه شما متوجه شدم که سالها خدمت صادقانه داشته‌اید و حال در سنین بازنشستگی با حقوق اندک این دوره روزگار باعزت می‌گذرانید. همانطور که شما گفته‌اید باید مشکلات همه اقشار جامعه را حل کرد و فقط رفع مشکل حقوق اساتید دانشگاه یا قضات یا مدیران دولتی موجب رشد و عدالت نمی‌شود. به قول شما اگر قرار بود حتی همان کسور بازنشستگی کسر شده از شما را در آن دوره که روی اسکناسهای ده تومانی نوشته شده بود یک پهلوی با همان ارزش امروز به شما بپردازند، رقمش بیش از مبلغی است که حال دریافت می‌کنید. فکر می‌کنم بنده به اندازه کافی در باره حقوق بازنشستگان صحبت کرده‌ام. من هم چون شما آرزومند برقراری عدالت در نظام پرداختها هستم. باور کنید خودم هم پس از دو دهه خدمت در مدیریت فرهنگی حقوقی نزدیک به حقوق شما دریافت می‌کنم، لذا تصور نکنید که تافته جدا بافته‌ای هستیم.

◆ **رستم کریمی - نیکشهر** اخیراً گزارش شما درباره شهرستان نیکشهر به چاپ رسیده است، دو سه مطلب دیگر هم برایم فرستاده‌اید. مثلاً «مرکز مکران را بیشتر بشناسید» و یا «کتاب نیکشهر خاتون به زودی منتشر می‌شود» و یا «در صورت احداث راه قصرقند پلان چابهار، قصرقند از بن‌بست خارج می‌شود» که با توجه به چاپ گزارش نیکشهر، اجازه بدهید در فرصت دیگری به این مطالب پرداخته شود. ضمناً انتشار نشریه بوستان اندیشه در قصرقند را به فال نیک می‌گیریم. دو سه مطلب از شما را نیز به بخش ترازو ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **دکتر سیدعلی احمدی - انجمن علمی هیپنوتیزم ایران** نامه شما به دستم رسید و همانطور که شما فرمودید چاپ آگهی‌های فریبنده توسط مؤسسات غیرمجاز در امور روانپزشکی و هیپنوتیزم خلاف قانون و اخلاق است و در نشریه اطلاعات هفتگی نیز معمولاً چنین آگهی‌هایی چاپ نمی‌شود.

◆ **فاطمه استادرحیمی - تهران** همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید برخی از معلمین ورزش در مدارس واقعاً زحمت می‌کشند، اما قبول کنید که با توجه به فضاهای آموزشی موجود معلمین ورزش هم کاری نمی‌توانند انجام دهند و گناه تعطیلی درس ورزش در برخی مدارس متوجه معلم ورزش نیست، باید در همه مدارس امکانات ورزشی مناسب مهیا باشد تا اجر معلم ورزش هم پایمال نگردد. برای کار صادقانه شما احترام قائلیم.

اگر می خواهی قلبت پر مهر و انباشته به رحمت شود، حاجات یتیمان را برآور و دست لطف و محبت بر سر آنها بکش. ●حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- مجلس بودجه‌ای را برای مقابله با آمریکا اختصاص می‌دهد.
- قوه قضاییه اعدام حجت زمانی را تایید کرد.
- آقازاده: تاسیسات هسته‌ای ایران آسیب‌ناپذیر است.
- یک قاچاقچی کالا و ارز ۱۱۵ میلیارد تومان جریمه شد.
- ده‌نمکی برای فیلم فقر و فحشا به دادگاه رفت.
- ایران از نفت به عنوان سلاح استفاده نمی‌کند.
- چمران: قالیباف از شهرداری حقوق نمی‌گیرد.
- کمیسیون انرژی مجلس با افزایش قیمت بنزین مخالفت کرد.
- سازمان ملل پیش‌بینی کرد که تورم ایران به ۱۷/۷ درصد می‌رسد.
- سخنگوی دولت وعده افزایش موجودی صندوق ذخیره ارزی را داد.
- بودجه تکمیل نیروگاه بوشهر افزایش می‌یابد.
- نامساعد بودن هوا مانع فرود هواپیمای رئیس جمهوری در چهارمحال و بختیاری شد.
- مذاکرات ایران در روسیه و وین نتیجه‌ای درپی نداشت.
- خالد مشعل از رهبران حماس در تهران با مقامات ایرانی ملاقات و مذاکره کرد.
- متکی در پارلمان اروپا اعلام کرد که گام بعدی ایران غنی‌سازی صنعتی است.
- اسرائیل با پرتاب یک ماهواره جاسوسی به فضا درصدد کنترل تاسیسات هسته‌ای ایران برآمد.
- برخی نشریات غربی اعلام کردند که ممکن است آمریکا برای حمله احتمالی به ایران از گرجستان استفاده کند.
- پلیس با قاچاقچیان دارو در ناصرخسرو برخورد کرد.
- کروبی در نامه‌ای به مراجع تقلید قم از حوادث به وجود آمده در این شهر انتقاد کرد.
- مرکز خانه آزادی آمریکا در تاشکند تعطیل شد.
پوتین به چین می‌رود.
- چین ۴۰ نیروگاه اتمی جدید احداث می‌کند.
- میشل عون: تظاهرات علیه امیل لحود کودتا علیه قانون اساسی لبنان است.
- دولت جدید کویت سوگند یاد کرد.
- انگلیس، فرانسه و آلمان خواستار تعطیلی گوانتانامو شدند.
- سفیر اسرائیل دعوت وزارت خارجه ترکیه را رد کرد.
- مقتداصدر با قانون اساسی عراق مخالفت کرد.
- اتحادیه اروپا با مظنونین به دست داشتن در ترور رفیق حریری برخورد می‌کند.
- شیراک برای برکناری لحود رئیس جمهوری لبنان برنامه‌ریزی می‌کند.
- بوش خواستار احداث نیروگاههای هسته‌ای جدید در آمریکا شد.
- نخست وزیر اسپانیا: صلح در باسک سالها طول می‌کشد.
- گفته شد که شارون در بیمارستان درگذشته است.

تلاش برای مهار حماس

حسن فتحی

پیروزی حماس در انتخابات پارلمانی فلسطین هر روزه ابعاد جدیدی به خود می‌گیرد و با اقدام این گروه برای تشکیل دولت و رایزنی با سایر کشورها برای کاستن از مشکلات، وارد مرحله جدیدی شده است.

در فاصله زمانی پیروزی در انتخابات تا تشکیل دولت، اوضاع در فلسطین و اسرائیل حادتر شده و دو طرف که با روی کار آمدن محمود عباس (ابومازن) به جای عرفات دوران مذاکرات و توافق را آغاز کرده بودند به نوعی توقف و بن‌بست رسیده‌اند که همین مساله می‌تواند حل مشکل خاورمیانه خصوصاً فلسطین را علاوه بر اینکه به عقب می‌اندازد بغرنج‌تر سازد.

آنچه در این فاصله زمانی زمینه‌ساز تشدید بحران شده تاکید طرفین بر خواسته‌های خود و پرهیز از هرگونه آشتی و هماهنگی بوده است.

البته **اسرائیل** هم که خود را برای برگزاری انتخابات زودرس پارلمانی در غیاب **شارون** آماده می‌سازد با وجود مخالفت با دولت حماس و اعتراض به کشورهایی که در این مدت دست حماس را فشرده‌اند تا زمانی که دولت جدید این کشور روی کار نیاید دست به اقدامی آشکار نخواهد زد ولی آنچه مشخص است این است که آنها هیچ تمایلی به همکاری با حماس نداشته و از آنجا که آن را یک گروه تروریستی به حساب می‌آورند، در جهت ایجاد محدودیت برای دولت حماس حرکت خواهند کرد.

به این ترتیب اوضاع در **فلسطین** به سوی عدم ثبات و آرامش پیش رفته و درمیان فلسطینی‌ها نیز به چالشی خواهد انجامید که در یک سوی آن گروهها و جناح‌های طرفدار صلح قرار دارند و در سوی دیگر حماس و متحدانش که می‌خواهند با حربه اسلحه و جنگ اهداف خود را به پیش ببرند.

مخالفت **الفتح** با تشکیل دولت ائتلافی با حماس و تهدید نیروهای امنیتی فلسطین که دراختیار **محمود عباس** هستند نمونه‌هایی آشکار و روشن از فقدان آرامش و همبستگی میان فلسطینی‌هاست. در این میان هرچند به دلیل سفر مقامات حماس به چند کشور از جمله **ترکیه** و یا دعوت **روسیه** از آنها برای حضور در مسکو اعتراض و خشم اسرائیل برانگیخته شده اما اسرائیلی‌ها هم دست بسته بوده و دست به اقداماتی زده‌اند تا حماس را مهار کرده و یا با خود هماهنگ‌تر کنند.

واکنش منفی اسرائیل درقبال روسیه و ترکیه حکایت از این مساله دارد که آنها تمایلی به خروج حماس از بن‌بست و انزوا نداشته و می‌خواهند با فشارهای سیاسی و اقتصادی آنها را وادار به تجدیدنظر در سیاست‌های خود کنند، حال این سوال پیش می‌آید که کدام‌یک از دو طرف موفق شده و قادر به پیشبرد اهدافشان خواهند گردید؟ آیا اسرائیل می‌تواند با فشارهای سیاسی و اقتصادی که از طریق آمریکا و متحدانش اعمال خواهد شد حماس را بر سر میز مذاکره بکشانند یا اینکه دو طرف ناگزیر خواهند شد به چالش نظامی روی بیاورند که درنهایت مردم فلسطین متضرر خواهند شد؟

هرچند هر دو طرف از حربه‌ها و ابزار کافی برای ورود به صحنه چالش برخوردارند اما از سرگیری درگیری‌ها و گرایش به جنگ می‌تواند علاوه بر اینکه تمامی دستاوردهای مذاکرات صلح را از بین ببرد به عمیق‌تر شدن اختلافات نیز منجر شود که به نظر نمی‌رسد به نفع آنها باشد.

اسرائیل و فلسطین درحال انتخاب دولت‌ها و پارلمان‌های جدید هستند. در این میان فلسطین پارلمان و نخست وزیر خود را برگزیده است. آنها درحال رایزنی برای انتخاب یک دولت فراگیر و ملی هستند تا بتوانند با جلب رضایت احزاب و گروهها مانع مخالفت‌ها شوند. در این ارتباط مذاکراتی با گروههای مختلف از جمله الفتح انجام داده‌اند که گفته می‌شود با رضایت همراه بوده است.

ولی برای دولت و پارلمان اسرائیل باید در انتظار برگزاری انتخابات باشیم تا مشخص شود کدام حزب می‌تواند اکثریت پارلمانی را بدست آورده و موفق به تشکیل دولت شود.

رقابت در سه حزب

در اسرائیل درحالی که گفته می‌شود شارون در بیمارستان هداسای بیت‌المقدس زندگی را بدرود گفته ۳ حزب باید به رقابتی تنگاتنگ بپردازند که شامل **حزب کارگر** می‌شود که شعار صلح و آشتی با فلسطینی‌ها را در سرلوحه برنامه‌ها و تبلیغات خود قرار داده و **حزب راستگرای لیکود** که مخالف عقب‌نشینی از نوار غزه و امتیاز دادن به فلسطینی‌هاست و به دلیل مخالفت با طرح‌ها و برنامه‌های شارون در زمان نخست وزیری او، تا آستانه فروپاشی رفت. خروج شارون و تعداد دیگری از شخصیت‌های سیاسی از جمله **اولمرت** که نخست وزیر موقت است لطمه‌ای اساسی به این حزب وارد آورد اما گروهها و افراد تندرو که تمایلی به سازش با فلسطینی‌ها ندارند به این ترتیب گرایش یافته و از آن پشتیبانی خواهند کرد.

حزب سوم که به تازگی توسط شارون تاسیس شد و افرادی را از لیکود و کارگر جذب کرد حزب میانه‌رو کادیماست که می‌تواند از وجهه شارون بهره گرفته و به یک قطب قوی و قدرتمند تبدیل شود. برخی تحلیلگران معتقدند که کادیما می‌تواند پیروز انتخابات پارلمانی شود.

ولی هرچند حماس در انتخابات فلسطین به پیروزی قاطعی دست یافت بطوری که می‌تواند به‌تنهایی دست به تشکیل دولت بزند اما به نظر نمی‌رسد این وضعیت برای احزاب و جناح‌های اسرائیلی به وجود بیاید لذا آنها ناگزیر خواهند بود برای بدست آوردن اکثریت پارلمانی با یکدیگر ائتلاف کنند. همان‌گونه که دولت کنونی اسرائیل هم ائتلافی

است. به همین دلیل باید در انتظار ماند تا مشخص شود چه وضعیتی به وجود خواهد آمد؟ ولی آنچه بیش از همه مشخص است و از مواضع دو طرف آشکار شده اصرار و پافشاری آنها بر مواضع قبلی مبنی بر عدم سازش و مصالحه است.

در این میان یک مساله دیگر هم توانسته برای طرفین مساله‌ساز شود. سفر **خانم رایس** وزیر خارجه آمریکا به منطقه در این شرایط حاد و حساس از اهمیت بسیاری برخوردار است زیرا او با ۲ هدف به منطقه آمده و به رایزنی پرداخته است. وزیر خارجه آمریکا که با مقامات برخی از کشورهای عربی به گفت‌وگو نشست در مذاکراتش پرونده هسته‌ای ایران و مساله حماس را به نقد نشست و هرجا که رفت این ۲ مقوله را مورد بررسی قرار داد. البته از آنجا که گفت‌وگوها محرمانه بوده، از نتایج آن اطلاعاتی در دست نیست اما این یک واقعیت انکارناپذیر است که آمریکا تمایلی به ادامه درگیری‌ها در فلسطین نداشته و استمرار چالش و تنش را در این منطقه به نفع گروههای تروریستی از جمله القاعده می‌داند.

◇اسماعیل هنیه مامور تشکیل دولت جدید فلسطین شد

آمریکا و کمیته ۴ که شامل **روسیه، سازمان ملل، اتحادیه اروپا و آمریکا** می‌شود و طرفدار نقشه راه برای تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی در اراضی اشغالی و برقراری صلح و آرامش در این منطقه است برای مهار حماس و جلوگیری از تخریب روند صلح و آشتی میان اسرائیل و فلسطینی‌ها دست به اقدامات گوناگون تنبیهی و تشویقی زده تا از بروز چالش جلوگیری کند.

کمیته چهارگانه برای تحت فشار قرار دادن حماس و دولت آتی فلسطین درنظر دارد از حربه اقتصادی بهره بگیرد و اقدام به قطع کمک‌های مالی و اقتصادی خود به فلسطینی‌ها کند. اگرچه حماس با سفر به کشورهای مختلف از جمله ایران درصدد جذب کمک‌های مالی برای مقابله با اقدامات تنبیهی کمیته چهارگانه خصوصاً آمریکا برآمده و توانسته وعده‌هایی هم دریافت کند اما این یک واقعیت غیرقابل انکار است که اسرائیل و فلسطین مکمل یکدیگر بوده و نیازمند همراهی هستند. زیرا بسیاری از مزارع و کارخانه‌های اسرائیلی توسط کارگران فلسطینی اداره می‌شوند و عدم حضور آنها می‌تواند لطمه‌ای اساسی به اقتصاد و کشاورزی اسرائیل وارد بیاورد. از سوی دیگر این کارگران برای رفع نیازهای مالی و معیشتی خود به دستمزدی که از کارفرمایان اسرائیلی دریافت می‌کنند وابسته هستند. اگر این ارتباط بنا به هر دلیلی قطع شود دولت حماس با شکم‌های گرسنه بسیاری مواجه خواهد شد که می‌توانند برای آن مشکل‌ساز و مساله‌آفرین شوند. به همین دلیل حماس ممکن است بتواند برای رتق و فتق امورات دولت و کارکنانش از کشورهای عرب و مسلمان کمک مالی دریافت کند اما چگونه قادر خواهد بود برای مردم کار و شغل ایجاد کرده و نیازهای معیشتی آنها را برطرف سازد؟

محمود عباس رهبر فلسطین معتقد به انتفاضه سیاسی و پیشبرد امور از راه مذاکره و گفت‌وگوست، اما حماس و جهاد اسلامی این دیدگاه را نفی می‌کنند و درصدد هستند به تخریب تمامی آن چیزهایی بپردازند که محمود عباس و قبل از او یاسر عرفات بدست آورده‌اند. آنها باید به این واقعیت توجه کنند که همین مساله برگزاری انتخابات آزاد پارلمانی، تشکیل دولت خودگردان و درنهایت عقب‌نشینی اسرائیل از نوار غزه از دستاوردهای مذاکراتی است که سالها صورت گرفته و به اعتمادسازی انجامیده است.

پیروزی حماس در انتخابات

این یک واقعیت غیرقابل انکار است که پیروزی حماس در انتخابات پارلمانی و تشکیل دولت می‌تواند این گروه را متحول سازد لذا در آینده باید شاهد این تحولات در حماس باشیم.

رویکرد حماس دو گونه خواهد بود.

رویکرد ملایم و یا رویکرد تند.

۱- رویکرد ملایم به معنی همراهی با الفتح و محمود عباس در راستای آشتی

۲- رویکرد تند نیز ادامه راه پیشین و استمرار درگیری‌ها

آنچه که تاکنون مشخص بوده تاکید بر ادامه راه پیشین بوده است. در این ارتباط مصاحبه اسماعیل هنیه که مامور تشکیل دولت شده حائز اهمیت است.

او صراحتاً می‌گوید سیاست ترور اسرائیل ادامه دارد، لذا ما نیز به این مساله پاسخ خواهیم داد و از فلسطین دفاع خواهیم کرد. چرا که فلسطینی‌ها عادت کرده‌اند از خودشان دفاع کنند و مقاومت هرگز در برابر تجاوزگری‌های اسرائیلی‌ها تسلیم نمی‌شود.

او درباره جنبش فتح بر این مساله تاکید کرده که ما به جنبش فتح به عنوان یک جنبش بزرگ نگاه می‌کنیم که از تاریخچه ملی مهمی در فلسطین برخوردار است چنانچه آنها تصمیم به مشارکت در دولت جدید بگیرند، ما نیز از آنها استقبال می‌کنیم زیرا دارای ارزش‌های مشترکی هستیم که بهترین آنها تشکیل کشور مستقل فلسطینی به پایتختی قدس شریف، آزادی زندانیان و اثبات حق بازگشت آوارگان فلسطینی است. این امر هدفی ملی است که استراتژی کلی تمامی گروههای فلسطینی محسوب می‌شود.

در این شرایط **رایس** به منطقه آمده است. گفته شده که هدف او پیشبرد دموکراسی آمریکایی در منطقه و بررسی تحولات فلسطین است. در همین حال واشنگتن در اقدامی تعجب‌برانگیز از دولت فلسطین خواست کمک ۵۰ میلیون دلاری آمریکا را بازگرداند. همچنین آمریکا درنظر دارد در پرداخت کمک سالیانه ۲۵۰ میلیون دلاری خود به دولت فلسطین تجدیدنظر کند.

◇ رایس در سفر به خاورمیانه درصدد ایجاد هماهنگی علیه حماس برآمد

ولی در همین حال اتحادیه اروپا، روسیه و سازمان کنفرانس اسلامی بر ادامه حمایت‌های خود از دولت فلسطین تاکید کردند. در این ارتباط **سرگئی لاوروف** وزیر خارجه روسیه در بیانیه‌ای اعلام کرد که کشورش کمک‌های خود به سرزمین‌های فلسطینی را پس از به قدرت رسیدن حماس ادامه خواهد داد. جالب توجه است که **خاویر سولانا** مسوول سیاست خارجی اتحادیه اروپا هم بر ادامه کمک‌ها تاکید می‌ورزد. به این ترتیب در مواضع کمیته چهار جانبه خدشه وارد می‌شود زیرا قبلاً از سوی این کمیته اعلام شده بود که حماس باید اسرائیل را به رسمیت شناخته و دست از اقدامات نظامی بردارد.

خاورمیانه خصوصاً فلسطین دوران جدیدی را تجربه می‌کند. اگرچه حماس سعی دارد دولت آشتی ملی تشکیل داده و حتماً الفتح را وارد دولت کند اما اختلاف دیدگاه آنها می‌تواند شرایط شکننده‌ای ایجاد کند. **خانم رایس** هم سعی دارد شرایط را به‌گونه‌ای هماهنگ کند تا حماس تحت فشار قرار گیرد. که البته برای آمریکا و رایس چندان خوشایند نخواهد بود. چرا که حماس در یک چرخه دمکراتیک به قدرت رسیده و مخالفت آمریکایی‌ها با آن، نوعی پارادوکس سیاسی را باعث خواهد شد که از طرفی ادعای دمکراسی خواهی آنها و از طرف دیگر مخالفت با نتایج دمکراسی را به چالش خواهد کشاند.

سه گانه

کیان فولادی

A.T.M یا P.O.S

چهارده سال پیش، بانک سپه در چند شعبه معروف و شناخته شده‌اش، دستگاههایی نصب کرد که هیچ یک از مشتریان بانک تا آن زمان شبیه آنرا در ایران ندیده بودند. هم‌زمان با این اتفاق تبلیغات تلویزیونی هم که آنروزها تازه داشت سر و شکلی می‌گرفت، بخشی از زمان خود را برای تبلیغ این دستگاه و امکانات عجیبش، کنار گذاشته بود. مردمی که روزها به بانک مراجعه می‌کردند، چیزی از این دستگاه نمی‌دانستند و اگر از دیگر مراجعان بانک هم سوالی پرسیده می‌شد، جواب دقیقی در کار نبود. جز اینکه همه متوجه شده بودند برخلاف تمام قسمت‌های بانک که پس از پایان ساعات کار، پشت درهای بزرگ و سنگین بانک قرار می‌گرفت و هیچ کس تا صبح فردا دسترسی به آنها نداشت، بخشی از این دستگاه که ظاهراً بخش اصلی آن هم به نظر می‌رسید، حتی پس از تعطیلی بانک، قابل دسترسی می‌ماند و رویش را از مردم نمی‌گرفت. در تبلیغات تلویزیونی اما وضع کمی بهتر بود، با اندکی وقت بر این تبلیغ‌ها، می‌شد فهمید که این دستگاهها در طول شبانه‌روز می‌توانند به مردم پول بدهند یا پولی را به حسابشان واریز کنند. پس دیگر برای گرفتن چند اسکناس، نیازی نبود که در صف طولانی بانکها بایستند و وقت محترمشان را از دست بدهند. در آخرین جمله تبلیغات تلویزیونی هم با صدای بلند کلمه «عابربانک» چند بار تکرار می‌شد تا مردم تا جایی که ممکن است بیشتر به ماجرا توجه کنند و از این خدمت تازه بانک بهره‌مند شوند. کنجکاویهای مردم و تبلیغات بانک‌ها حدود ده سال طول کشید تا بالاخره امروز بسیاری از مشتریان بانکها از خدمات

☑خوشبختی ما کشورهای درحال توسعه این است که مشکلاتمان را قبلاً کشورهای دیگری تجربه کرده‌اند و راه‌حل آن را هم یافته‌اند

شعر و شربت!

مرحوم «ناصرخسرو قبادیانی» شاعر شریف ایرانی، بی‌تردید شهرت امروزش را مدیون ابیات زیبا و سفرنامه خواندنی و ماندگاری است که از زمان خود به یادگار گذاشته. اما دور از انصاف است اگر بگوییم داروفروشانی که سالهاست در خیابانی که به نام ایشان در تهران نامگذاری شده دارو می‌فروشند، در بیشتر شدن این شهرت اثر اندکی داشته‌اند. این داروفروشان غیرمجاز طی سالهای گذشته آنقدر در این خیابان مظلوم و کوچه‌ها و زیرزمین‌های اطرافش داروهای تقلبی و تاریخ گذشته و نایاب فروختند که متاسفانه نام ناصرخسرو با قرص و کپسول و آمپول، آنهم از نوع زیرزمینی و غیرقانونی همنشین شده. کمتر ایرانی را می‌توان دید که نامی و نشانی از این خیابان و آنچه در آن می‌گذرد، نشنیده باشد. کار که به اینجا رسید و قصه این قرصهای تقلبی و ناباب به این جا کشید، پلیس تهران سرانجام تصمیم گرفت در عملیاتی ضربتی، طی هفته گذشته به این مرکز خرید و فروش داروهای نایاب و کمیاب، حمله کند و حدود ۷۰۰ نفر از کسانی که این نوع از خرید و فروش را پیشه خود کرده بودند را دستگیر و اموال و داروهایشان را هم ضبط کند.

امروز اگر سری به خیابان ناصرخسروی تهران بزنید، دیگر خبری از هیاهوی قرصها و داروهای رنگارنگ با قیمت‌های عجیب و فروشندگانی عجیب‌تر نیست. هرچند اگر خوب بگردید یا اگر واقعاً به دنبال دارویی نایاب و ضروری باشید، با دستهای خالی از این کوچه پس‌کوچه‌ها برنخواهید گشت! روزی از یکی از فرماندهان نیروی انتظامی شنیده بودم که: ما محل تجمع اراذل و اوباشی را که به خرید و فروش فیلم‌ها و سی‌دی‌های غیرمجاز مشغولند می‌دانیم، حتی آنها را کاملاً تحت نظر داریم، اما به این دلیل به محل تجمع آنها حمله نمی‌کنیم که اگر چنین شود، مدتی بعد بجای یک محل و یک محله در چند نقطه و چند محله پخش می‌شوند و چندین نقطه را آلوده می‌کنند. حتی شاید تعدادی از آنها هم به این ترتیب از دسترس و از تحت نظرمان خارج شوند.» ولی امروز می‌بینیم که برخلاف گفته‌های آن فرمانده نیروی انتظامی چنین حمله‌ای به یکی از مراکز مهم مجرمین دارویی کشور انجام شده. حمله‌ای که وزیر بهداشت و فرمانده نیروی انتظامی تهران، با هم از نتیجه آن دیدن کردند و آنرا پسندیدند. اما آیا براساس آنچه که آن فرمانده محترم نیروی انتظامی می‌گفت باید انتظار داشت که فروشندگان ناصرخسرو، از این پس کوچه‌ها و محله‌های دیگر را بدنام کنند و محل فروش داروهای نایاب قرار دهند؟ یا می‌توان امیدوار بود ماجرای خیابان ناصرخسرو و داروفروشانش به پایان رسیده است. اینطور که پیداست هنوز خود مسوولان انتظامی هم پاسخ کامل و روشنی به این ماجرا ندارند. آنها نمی‌دانند که آیا چند ماه دیگر، اگر خدای ناکرده یکی از عزیزانشان به دارویی نایاب محتاج شد باید به ناچار سراغ خیابان ناصرخسرو بروند یا سراغ دیگر شعرای ایران را بگیرند؟! سعدی! حافظ! مولوی! ولی یک چیز را نباید فراموش کرد آنهم اینکه با اطلاعاتی که از ۷۰۰ دستگیر شده حمله اخیر نیروی انتظامی به خیابان ناصرخسرو می‌توان گفت، نباید شناختن و دسترسی به سرشاخه‌های اصلی این ماجرا کار سخت و دشواری باشد و اگر اراده قوی برای استفاده از اطلاعات این ۷۰۰ نفر و قدرت نیروهای انتظامی و کارشناسان وزارت بهداشت وجود داشته باشد نباید بسته شدن پرونده خیابان ناصرخسرو را آرزویی محال دانست.

☑هفتصد نفر در این حمله دستگیر شده‌اند که مجموع اطلاعات آنها، نتایج ارزشمندی برای بستن این پرونده، برای کسانی که واقعاً قصد پایان دادن به آنرا داشته باشند، دارد

کارت بانک استفاده می‌کنند و با اجرای طرح مناسب، تمام دستگاههای خودپرداز کشور به هم متصل شده‌اند و هر کس که کارت بانکی در اختیار داشته باشد می‌تواند با رفتن به سراغ هر دستگاه خودپردازی از خوبیهای آن بهره‌مند شود. به این ترتیب آشنایی و فراگیر شدن این خدمت بانکی برای بانکها و مردم، حدود یک دهه طول کشید. اما امروز با تمام مزایایی که این دستگاهها دارند، کم‌ارزش بودن پول‌ها، تورم همیشگی و کمبود دستگاههای خودپرداز باعث شده اوج آشنایی مردم با این دستگاه با اوج اشکالات و نارضایتی از آنها همراه شود. در اثر استفاده زیاد بسیاری از دستگاه‌ها هنگام مراجعه خرابند، پولی در بساط ندارند یا با صفهای طولانی از شما پذیرایی می‌کنند. روزهای تعطیل یا در آستانه تعطیل هم که از مدتها قبل، روزهای ناامیدکننده‌ای برای مراجعان این دستگاهها بود. اما خوشبختی ما کشورهای درحال توسعه اینجاست که این دست مشکلاتی را که امروز گرفتار آن هستیم سالها قبل از ما، در کشورهای صنعتی و توسعه یافته پیدا شده، آنها را هم عذاب داده و دست آخر با تلاش عده‌ای کارشناس، راه‌حل مناسبی برای آن یافته‌اند. از جمله همین اشکال حمل پول و یا حتی شلوغی و خرابی دستگاههای خودپرداز یا دستگاههای A.T.M. سالها قبل روش استفاده از کارتهای اعتباری در اکثر فروشگاههای بزرگ و مراکز خرید در بسیاری کشورهای جهان به مردم پیشنهاد شده و امروز در اکثر مراکزی که مردم کشورهای توسعه یافته باید پول خرج کنند دستگاههای کوچکی به نام P.O.S یا پایانه‌های فروش قرار دارد. دارندگان کارت تنها کارت را بر روی آن می‌کشند و با ورود رمز هر مقدار که بخواهند به حساب فروشنده می‌ریزند. این دستگاه کوچک در ایران تنها با ۳۵۰ هزار تومان قابل تهیه است و هنگامی که با بهای ۲۰ میلیون تومانی دستگاه خودپرداز مقایسه شود، بیشتر به نظر می‌رسد که راه‌حل فرار از مشکلات دستگاههای خودپرداز پیدا شده است.

تنها باید بانکها مانند چهارده سال قبل که دستگاههای خودپرداز، تازه سر از ایران درآورده بودند، اندکی پول خرج کنند تا مردم و به‌ویژه صاحبان فروشگاهها با این فن‌آوری آشناتر شوند، به این ترتیب دیگر نیازی نیست که هر خریدار قبل از خرید به دنبال دستگاه خودپرداز بانکی بگردد و بعد پول دریافتی را به فروشنده بدهد. حتی بانک مرکزی هم اگر بخواهد می‌تواند از هزینه هنگفتی که هر سال باید صرف چاپ اسکناس و از رده خارج کردن اسکناسها کند، مقداری را برای تبلیغ دستگاههای کوچک P.O.S کند تا در حد امکان از جابجایی و استعمال مستقیم پول هم جلوگیری شود. اما تا نوروز تنها چند هفته باقی است و یادمان نرفته که تا همه‌گیری شدن استفاده از خودپردازها در ایران، ده سال زمان از دست رفت.

ما می‌مانیم!

هنگامی که قرار شد شرکتی خصوصی عهده‌دار ایجاد تجهیزات تلفن‌های همراه اعتباری شود، بسیاری فکر می‌کردند که با ورود این شرکت، شرکت دولتی مخابرات ایران هم رقیبی مقابل خود احساس خواهد کرد و از قیمت‌ها خواهد کاست و هم بر کیفیت خواهد افزود. اما این شرکت آمد و نام خود را تاتالیا گذاشت و قرار شد تا سال آینده (ابتدای سال ۸۵) نه‌تنها تهران را با بهترین کیفیت، تحت پوشش تلفن‌های اعتباری درآورد، بلکه چندین استان دیگر را نیز زیرپوشش بگیرد، اما چند روز قبل، یکی از مدیران این شرکت در مقابل پرسش خبرنگاری، بی‌آنکه ناراحت و نگران به نظر برسد، ابتدا خوب به انتقادات گوش کرد و شنید که کیفیت این تلفن‌ها در تهران خراب است، کارتهای شارژ این تلفن‌ها گاهی به‌راحتی قابل دستیابی نیست و هنوز هیچ استانی غیر از تهران از این نعمت! بهره‌مند نشده است.

سپس به آرامی و سادگی پاسخ داد: وضع اینقدرها هم بد نیست اما بله، مشکلاتی پیش آمده وسعی خواهیم کرد در آینده به تعهداتی که باید پیش از این انجام می‌شد، عمل کنیم! به همین راحتی شرکتی می‌آید، رضایت دولت را جلب می‌کند، پولهای مردم را می‌گیرد و به هیچ مرجع و نهادی هم پاسخ روشنی نمی‌دهد.

آیا اگر رؤسای این شرکت یا شرکتهای شبیه از موقعیت خود، ادامه قراردادشان با مخابرات و ارائه سودآوری شرکت مطمئن نبودند، باز هم جواب خبرنگار همین بود؟

☑ اگر مدیران شرکت از ادامه کارشان، حتی با وجود تمام کاستی‌ها، مطمئن نبودند، پاسخ خبرنگار باز هم همین بود؟

اسیر مال دنیا نشویم

جلوه‌های نجات - دکتر عبدالکریم محمددوست

ان الانسان خلق هلوعاً اذا مسه الشر جزوعا، و اذا مسه الخیر منوعا...

انسان حریص خلق شده. هنگامی که شری به او برسد، بی‌قراری می‌کند و هنگامی که به او نعمتی (مالی) داده شود، منع می‌کند (دیگران را از آن).

اکنون به این داستان زیبا و تکان‌دهنده توجه کنید: روزی حضرت موسی(ع) از جایی عبور می‌کرد، صحنه عجیبی را مشاهده کرد که دلش سوخت و اشک در چشمان مبارکش حلقه زد. فردی را دید که سنی بین سی تا چهل سال داشت و قسمتی از موهایش سپید شده بود و با آه و ناله دعا می‌کرد. حضرت گفت: «بارالها! معبودا! پروردگارا! یارب! این بنده تو اشک می‌ریزد، با سوز گریه می‌کند...، به او توجه فرما و حاجتش را برآور.»

وحی شد: ای موسی! اگر آنقدر گریه کند تا هلاک شود و دستهایش را آنقدر به سوی آسمان بلند کند تا خسته شود، هرگز او را نمی‌آمرزم. زیرا که:

«هویحب الدنیا» او دنیا را دوست دارد. به دنیا دل بسته و آخرت را رها کرده است و حرص می‌زند و از مالی که ما به او اعطا کردیم انفاق نمی‌کند و تهیدستان را کمک و یاری نمی‌رساند.

«از کتاب مجموعه ورام ج ۱»

امام رضا(ع) در این خصوص فرمودند: ثروت فقط با چهار چیز جمع می‌شود:

۱- بخل شدید، (آیا این درست است که من داشته باشم اما نزدیکترین افراد خانواده‌ام یا فامیلم در سختی باشند؟)

۲- آرزوی طولانی، (آیا این درست است که بهشت جاوید را که وعده الهی است رها کنم و فقط فکر دنیای خویش باشم؟)

۳- داشتن حرص،

۴- دنیا را بر آخرت مقدم داشتن.

امام رضا(ع) در جایی دیگر فرمودند: خداوند متعال از کشمکش (جار و جنجال) و ضایع کردن مال متنفر است.

«کشف الغمه ج ۳»

روزی حضرت محمد(ص) به اصحاب عزیزش فرمودند: از همنشینی با مردگان دوری کنید. سوال کردند: مردگان چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: ثروتمندان؛ همانها که از یاد خدا غافل می‌شوند، ستم می‌کنند، و انباردار دیگران می‌شوند.»

«ملعون، ملعون من عبدالدینار»

ملعون است، ملعون است کسی که اسیر پول و مال شود.

چگونه ارزش خود را حفظ کنیم؟

للفقراء الذین احصروا فی‌سبیل‌الله لایستطیعون ضربا فی‌الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من‌التعفف تعرفهم به‌سیماهم لایسئلون الناس الحافا.

صدقات از آن بینوایانی است که در راه خدا دچار سختی شده‌اند، در طلب روزی ناتوانند و آنچنان بزرگ‌منش هستند که هر کس حال ایشان را نداند می‌پندارد که از توانگرانند، آنها را از چهره‌هایشان می‌شناسی، با سماجت و اصرار چیزی از کسی درخواست نمی‌کنند.

«سوره بقره / ۷۳»

کسی که بکارد درخت نیکویی را، بهترین ثمره آن را خود خواهد چید. ● حضرت امیر(ع)

گزارش شهرستان

نطنز: شهر تحفه‌های رنگارنگ

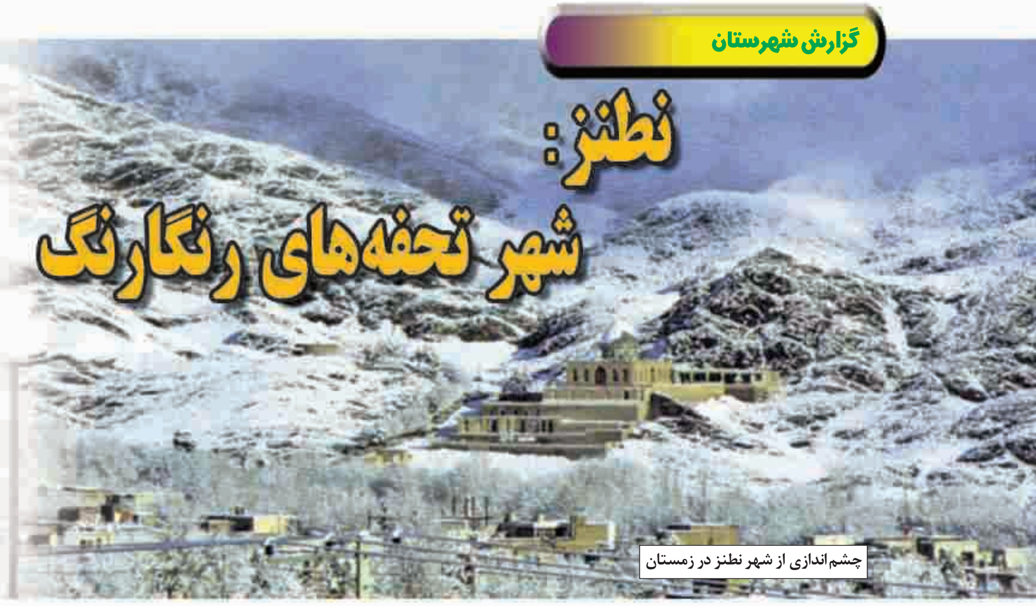
چشم‌اندازی از شهر نطنز در زمستان

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری
◁ارسال گزارش از: مهرانا احمدی میرقائد

نطنز، شهری است با پیشینه تاریخی طولانی که با طبیعتی زیبا، کوهستان‌های سرسبز و هوایی مطبوع در دامنه کوه‌های کرکس قرار گرفته است.

آتشکده ساسانی، شهر باستانی اَریسمان، روستای تاریخی ابیانه، گنبد باز و... شماری از مجموعه آثار تاریخی و باستانی این شهرستان به شمار می‌رود.

مردم نطنز از نظر مهربانی، مهمان‌نوازی و احترام به افراد غریب زبانزد خاص و عام هستند.

این شهر، شهر تحفه‌های رنگارنگ و تحفه معروف نطنز، گلابی این شهر است.

پیشینه تاریخی

نطنز از پیشینه تاریخی نسبتاً طولانی برخوردار است و آثار تاریخی موجود در اطراف و اکناف آن و همچنین بقایای شهر باستانی «اریسمان» همگی از تمدن و فرهنگ دیرینه این خطه حکایت دارد.

آثار تاریخی کشف شده در مناطق گوناگون شهرستان نطنز، اطلاعات دقیقی را در زمینه قدمت آن نشان نمی‌دهد، ولی برخی از این آثار باستانی همچون آتشکده ساسانی نطنز، در شمار آثار برجای مانده متعلق به پیش از ظهور اسلام در این خطه است. همچنین برخی از آثار تاریخی همچون قلعه،کاریزهای متروکه و... همگی از دوران پیش از ظهور اسلام در این خطه برجای مانده است.

نطنز به دلیل دارا بودن شرایط ویژه جغرافیایی، تا حدی از یورش و خرابی حملات مغول محفوظ ماند و حتی در زمان هلاکو، مورد توجه آخرین ایلخانان مغول قرار گرفت.

در دوران مغول، نطنز همچنین پناهگاه فراریان بود. در زمان صفویه، نطنز به صورت ولایت مستقلی درآمد و حاکمان آن به صورت مستقیم از پایتخت (قزوین و سپس اصفهان) انتخاب می‌شدند.

شاه عباس اول که نطنز به عنوان شکارگاه و گردشگاه تابستانی وی محسوب می‌شد، با ساخت ۲ کاخ در نطنز، این شهر را به صورت پایتخت تابستانی خود درآورد. توجه شاه عباس به نطنز به حدی بود که نطنز را ولایت خاصه خود اعلام کرد.

پس از انقراض سلسله‌های صفویه، افشار و زندیه و روی کار آمدن قاجاریه، حاکم نطنز از بین مأموران سرشناس دولت یا شاهزادگان و مستقیماً از پایتخت تعیین می‌شد.

نطنز سال ۱۳۳۶ خورشیدی از کاشان جدا شد و به عنوان یک شهرستان مستقل در تقسیمات کشوری قرار گرفت.

ویژگیهای جغرافیایی

نطنز در یکی از مناطق مرتفع ایران واقع شده و در دامنه کوه‌های کرکس قرار دارد.

این شهر گرچه در مجاورت کویر است، ولی به سبب ارتفاع زیاد و دارا بودن مناطق کوهستانی و سرسبز و قرار گرفتن در ارتفاع ۱۶۰۰ متری از سطح آب دریا، هوای لطیف و فرحبخشی دارد. غیر از نواحی شمال شرقی آنکه در نزدیکی کویر است و سالانه زیان‌های زیادی به آن وارد می‌شود. سایر قسمت‌های شهرستان نطنز از زیان‌های کویر در امان است. بلندترین قله کوه‌های کرکس که در نزدیکی این شهر قرار دارد، دارای ۳۸۹۵ متر ارتفاع است.

در نطنز رودخانه دائم وجود ندارد، فقط در برخی از ایام سال، رودخانه‌های فصلی در آن جاری می‌شود.

وسعت بیابان‌های این شهرستان ۲۶ هزار هکتار و مساحت شنزارهای آن ۵۴ هزار هکتار است.

نطنز را می‌توان شهر چهارفصل نامید، چون می‌توان هر چهار فصل سال را با زیباییهای ویژه در این شهرستان به تماشا نشست. وجود تأسیسات اتمی و همچنین کارخانه فولاد، چهره ویژه‌ای به شهرستان نطنز بخشیده است.

☑آتشکده ساسانی، گنبد باز، شهر باستانی اریسمان، روستای تاریخی ابیانه و... از جاذبه‌های تاریخی نطنز است

جاذبه‌های طبیعی

نطنز از جاذبه‌های طبیعی فراوانی برخوردار است و مسافران و گردشگرانی که به این شهر سفر می‌کنند، بخشی از اوقات خود را در تفرجگاههای زیبای اطراف این شهر می‌گذرانند. برخی از جاذبه‌های طبیعی نطنز عبارتند از:

●**کوه کرکس:** کوهستان پهناوری است که در فلات مرکزی ایران با ارتفاع ۳ هزار و ۸۹۵ متر جای گرفته است. این رشته کوه از شهرستان کاشان تا شهرستان نطنز امتداد پیدا کرده و چهره متفاوتی را به شهر نطنز بخشیده است.

چند رودخانه فصلی از دامنه کوه کرکس سرچشمه می‌گیرد. ضمناً در این کوهستان شرایط مناسبی برای کوهنوردی و صخره‌نوردی وجود دارد.

●**چشمه سرابان نطنز:** در اطراف این چشمه بوستان زیبایی به نام سرچشمه سرابان قرار دارد و از آب این چشمه برای مصارف کشاورزی استفاده می‌شود.

●**چشمه و باغ عباسی:** باغ و عمارت (کاخ) داخل آن در زمان شاه عباس اول ساخته شده است. شاه عباس به دلیل خوش آب و هوا بودن این منطقه نسبت به ساخت یک کاخ در آن اقدام کرد که ساختمان کاخ و چشمه در شمال شهر نطنز واقع شده است و به دلیل شرایط ویژه جغرافیایی، هر سال مسافران زیادی را جذب می‌کند. این محوطه در مجاورت جاده نطنز - کاشان قرار گرفته است.

●**غار آهکی کلهرود:** این غار در روستای کلهرود در فاصله ۸۵ کیلومتری شمال شهر اصفهان و ۷۶ کیلومتری شهر نطنز در دامنه کوههای کرکس واقع شده است. طول این غار حدود ۱۰۰ متر است.

●**طرق:** طرق از توابع شهرستان نطنز است و در یک دشت با هوای خشک قرار دارد. طرق از نظر تقسیمات شهری، مرکز دهستان است.

این روستا در فصل‌های تابستان و بهار با آب و هوای خنک و وجود دریاچه فصلی، مکان مناسبی برای تفریح مسافران و گردشگران است.

نمایی از شهر باصفای نطنز

- **چشمه ابیانه:** این چشمه در روستای تاریخی ابیانه قرار دارد. مسافرانی که برای تماشای این روستای تاریخی رهسپار ابیانه می‌شوند، از آب این چشمه استفاده می‌کنند.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

نطنز مانند یک پل ارتباطی بین شهرهای اصفهان - تهران و اصفهان - کاشان است و برای رسیدن به شهرهای یادشده باید از نطنز گذر کرد.

فاصله نطنز تا مرکز استان اصفهان ۱۲۲ کیلومتر، تا کاشان ۸۰ کیلومتر و تا تهران از طریق بزرگراه (قم - تهران) ۲۹۶ کیلومتر است.

این شهر همچنین در مسیر جاده شهرهای اردستان - نایین و یزد قرار دارد.

از اصفهان به نطنز دو راه وجود دارد، یکی جاده قدیم نطنز که از روستای طرق عبور می‌کند و سپس به نطنز می‌رسد و دیگری بزرگراه امیرکبیر که برای ایمنی بیشتر و صرفه‌جویی در وقت، این مسیر مناسب‌تر است.

در شهرستان نطنز ۲ هتل و یک مهمانپذیر برای اقامت مسافران و گردشگران دایر است.

- **هتل سرابان:** این هتل در بولوار اصلی شهر و در مجاورت آب چشمه سرابان قرار گرفته است.
- **هتل شاهین:** این هتل در مرکز شهر نطنز قرار دارد. ضمناً هزینه یک شبانه‌روز اقامت در اتاق دوتخته هتل‌های مذکور به‌طور متوسط ۱۷۰ هزار ریال است.
- **مهمانپذیر شمشیری:** هزینه یک روز اقامت در این مهمانپذیر حدود ۲۰ هزار ریال است.
- **هتل ابیانه:** این هتل در روستای ابیانه قرار دارد. این هتل چهار ستاره بوده و هزینه یک شبانه‌روز اقامت در اتاق دوتخته آن حدود سیصد هزار ریال است.

آثار تاریخی

شماری از آثار باستانی و تاریخی نطنز عبارتند از:

- **آتشکده ساسانی:** این آتشکده همان‌گونه که از نامش پیداست، مربوط به دوره ساسانی بوده و در حوالی مسجد نطنز درمیان سکویی به ارتفاع دو متر از سطح زمین واقع شده است. اصل این بنا را با سنگ لاشه که روی آن گچ اندود شده ساخته‌اند.
- **گنبدباز:** این بنا بر فراز کوه کرکس در جنوب غربی شهر نطنز قرار دارد که از فاصله دور به شکل بنایی کوچک با چند روزنه به نظر می‌رسد که به «گنبدبان» باز معروف است.

فاصله جاده آسفالته تا «گنبد باز» حدود ۲/۵ کیلومتر است. پس از پیمودن بخشی از کوه، نمای کامل «گنبد باز» به خوبی نمایان می‌شود. از ایوان افسانه‌ای این گنبد، مسافت‌های بسیار دور یعنی تا ژرفای کویر را می‌توان دید. این بنا بر تخته‌ای دایره‌ای شکل از جنس سنگ لاشه با قطر تقریب ۱۰/۵ متر و بلندی ۳ متر و به صورت هشت ضلعی بنا شده است.

«گنبد باز» با مصالحی همچون آجر، ملاط و گچ ساخته شده است. این گنبد تاکنون در برابر زمین لرزه‌های شدید و توفان‌های سهمگین ایستادگی کرده است. گچ‌بری داخل بنا ساده ولی درعین حال ظریف اجرا شده است. این برج بزرگ توسط شاه عباس اول صفوی به یادگار گذاشته شده است و چنان که گفته می‌شود این بنا مدفن باز شکاری مورد علاقه شاه عباس است.

- **شهر تاریخی اریسمان:** قدمت تاریخی این شهر به چند هزار سال پیش می‌رسد و در دهستان اریسمان در ۱۳ کیلومتری شهر نطنز واقع شده است.

این محوطه باستانی بیشتر به یک کارگاه و کارخانه ذوب فلزات شبیه است و در آن کوره‌های عظیم ذوب مس، سرباره، کانسنگ‌های مس و قطعات و قالب‌های ریخته‌گری وجود دارد.

بررسی‌های آثار سفالی به جای مانده در آن نشان می‌دهد که این آثار در هزاره چهارم و اول پیش از میلاد مورد استفاده قرار گرفته است.

آثار دیگری از قبیل یک بنای آجری که احتمالاً کارگاه صنعتی بوده و همچنین یک گورستان در این محوطه به چشم می‌خورد.

- **بقعه و آرامگاه شیخ عبدالصمد نطنزی (صمدیه)**

بقعه صمدیه در سال ۹۱۵ هجری - قمری به دستور خواجه عبدالصمد بن محمد علاءالدین احمد نطنزی به صورت آرامگاه خانوادگی وی ساخته شده است.

در محوطه باغ این بقعه، سنگ قبری با تاریخ سال ۱۰۲۰ هجری - قمری کشف شده است.

این بقعه و آرامگاه آن، یادگاری از دوران ایلخانان مغول است.

- **بقعه امامزاده عبدالله:** بنای بقعه این امامزاده در کوی علیای شهر نطنز بر فراز تپه‌ای مشرف به استخری از آب قنات که اطراف آن را درختان بید و چنار دربر گرفته است، قرار دارد. امامزاده عبدالله از نوادگان حضرت علی(ع) است. گنبد این بنا با کاشیکاری سبز رنگ و زیبا در سال ۱۳۴۷ خورشیدی بازسازی شده و سوره‌های نوشته شده بر روی دیوار این بقعه با خط کوفی تزیین شده است.

بقیه در صفحه ۴۷

☑نطنز اگرچه در مجاورت کویر قرار دارد، ولی به سبب ارتفاع زیاد و مناطق سرسبز، از هوای لطیفی برخوردار است

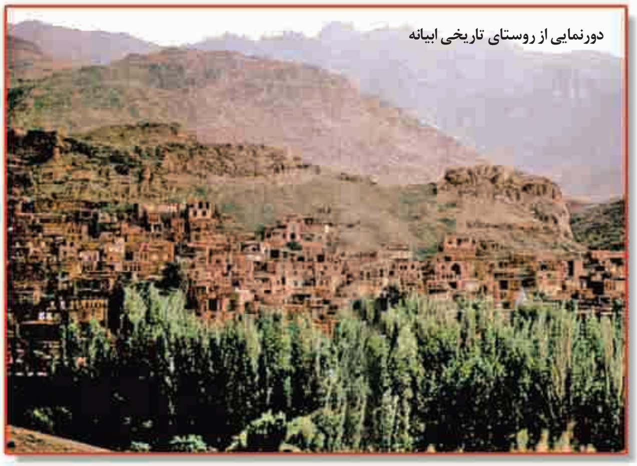
دورنمایی از روستای تاریخی ابیانه

آرامگاه شیخ عبدالصمد نطنزی

پاییز هزاررنگ نطنز

سردر ورودی مسجد جامع نطنز

آدمی را امتحان به کردار باید کرد نه به گفتار. ● فیثاغورث

وظیفه شناسی و مسوولیت رنگ نمی‌شناسد

فقیر اما شجاع دل

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

☑پاتریس دخترک ده ساله و سیاهپوست باید با چند عامل در یک زمان مبارزه می‌کرد، با تبعیض نژادی از طرفی و با فقر از طرف دیگر. اما آیا در دنیای پول و ثروت او بختی برای پیروز شدن دارد؟

دختری با لبخند

پاتریس فارمر دختری ده ساله و لاغراندام بود، اما آنچه که به‌واقع چهره او را متمایز می‌کرد، لبخندی بود که پهنای صورت او را دربر می‌گرفت و دو ردیف دندانهای سفید را به نمایش می‌گذاشت. و از آنجا که پاتریس یک دختر سیاهپوست به حساب می‌آمد، این لبخند سفید رنگ بیشتر روی چهره او نمایان می‌شد. پاتریس که در سال چهارم در دبستان **والدورف** واقع در **بالتیمور** تحصیل می‌کرد، در جایی زندگی می‌کرد که فقر مطلق بر آن حکمفرما بود. پاتریس پدر و مادرش را در زمانی که هنوز یکسال و نیم از تولدش نمی‌گذشت، براثر یک سانحه فجیع از دست داد. چرا که یک اتوبوس لجام گسیخته که سرعت زیادی داشت، هر دوی آنها را زیر گرفت. البته پدر و مادر پاتریس هم از نظر مالی آهی در بساط نداشتند تا برای او به ارث بگذارند، در نتیجه پاتریس را به ناچار خاله او زیر بال و پر گرفت. خاله پاتریس که از مادرش یکی دو سالی بزرگتر بود، نمی‌توانست بچه‌دار شود و درنتیجه آمدن پاتریس به خانه او می‌توانست این خلاء را برای او و شوهرش پر کند. اتفاقاً هر دو هم حضور پاتریس را در خانه خود به فال نیک گرفتند. اما مشکل آنها هم فقر بود و با آنکه هر دو کارگری می‌کردند، اما ساعات کار مختصری را به آنها می‌دادند چرا که اغلب کارفرمایان سفیدپوست بودند و حتی اگر طرفدار تبعیض نژادی هم نبودند اما طبیعتاً به هم‌نژادان خود توجه بیشتری مبذول می‌کردند. بنابراین پاتریس در چنین شرایطی زندگی می‌کرد. او از بیشتر چیزهایی که معمولاً بچه‌ها در چنین سن و سالی برخوردارند، بی‌بهره بود. اسباب‌بازی برایش یک پدیده بیگانه و ناشناس محسوب می‌شد. اما در عوض دانش‌آموزی کوشا و وظیفه‌شناس بود، تا آنجا که مدیر مدرسه بدلیل احساس مسوولیت خارق‌العاده‌ای که در پاتریس وجود داشت و از انجام هیچ وظیفه‌ای شانه خالی نمی‌کرد، پاتریس را به عنوان یکی از بچه‌های راهنمای ترافیک در برابر مدرسه انتخاب کرده بود.

شلوغ ترین ساعت

دبستانی که پاتریس در آن تحصیل می‌کرد حدود ۵۵۰ دانش‌آموز داشت که از کلاسهای آمادگی تا سال پنجم در آن تحصیل می‌کردند و اصولاً در دبستانهای پرجمعیت، مساله خروج دانش‌آموزان در پایان روز و رها شدن آنها در خیابان معضلی به حساب می‌آمد که بیشترین دردسر را برای مسوولان مدرسه فراهم می‌کرد. از این ۵۵۰ کودک، در حدود یکصد و پنجاه دانش‌آموز به وسیله سه دستگاه اتوبوس مدرسه به خانه‌هایشان رسانده می‌شدند. در حدود پنجاه کودک نیز که خانه‌هایشان در فاصله‌های بسیار نزدیک از دبستان قرار داشت، پیاده عازم منازل خود می‌شدند که برطبق قانون فقط دانش‌آموزان سالهای چهارم و پنجم دبستان مجاز هستند تا به‌تنهایی عازم منازل خود شوند و کودکان پایین‌تر حتماً باید یک همراه داشته باشند که غالباً همان دانش‌آموزان سال چهارم و پنجم به کوچکترها هم کمک می‌کنند. تا اینجای کار دردسر چندانی وجود ندارد، اما مشکل بزرگ مربوط به ۳۵۰ کودک باقیمانده است که تقریباً دوسوم دانش‌آموزان مدرسه را تشکیل می‌دهند و برای بردن همه آنها به خانه، پدر یا مادرشان با اتومبیل خود در برابر مدرسه انتظار می‌کشند. و این شرایط تقریباً نوعی بلبشو و آشوب در برابر مدرسه ایجاد می‌کند که بیشتر از همه برای کودکان خطرساز است. بچه‌ها غالباً بی‌حوصله و عجولند و در ساعت دو و پنجاه دقیقه که زنگ پایان مدرسه نواخته می‌شود، همگی با جیغ و فریاد و دوان دوان از درب ورود و خروج خارج می‌شوند و با بی‌صبری و قیل و قال‌کنان سرک می‌کشند تا اتومبیل پدر یا مادر خود را نشان کنند و حالا با توجه به تعداد دستگاههای اتومبیلی که در برابر مدرسه صف کشیده، شرایطی کاملاً خطرناک را ایجاد می‌کند. آمار انتشار یافته نشان می‌دهد که تنها در سال ۲۰۰۴ سه هزار کودک در آمریکا براثر سانحه اتومبیل جان خود را از دست دادند که اغلب آنها متاسفانه در هنگام ورود یا خروج از مدرسه اتفاق افتاده است. به همین منظور هم در مدرسه‌ها از تعدادی از بچه‌ها به عنوان راهنمای ترافیک استفاده می‌شود تا بتوانند این آشوب را کنترل کنند. در مدرسه پاتریس هم وضع به همین منوال بود و او یکی از ده کودکی محسوب می‌شد که به دلیل هوش و توان بالا برای این مهم انتخاب شده بود. بنابراین هر روز در هنگام زنگ پایان، پاتریس جلیقه زرد و نارنجی ویژه راهنمایان ترافیک مدرسه را بر تن می‌کرد و با پرچم خود در برابر درب ورودی مدرسه قرار می‌گرفت و هر زمان که کودکی برای سوار شدن در اتومبیل پدر و مادر خود نیاز به عبور از خیابان را داشت، آنگاه پاتریس پرچم خود را بصورت مستقیم نگه می‌داشت که به معنای ممنوعیت عبور و مرور برای اتومبیلها بود تا کودکان به سلامت از وسط خیابان عبور کنند. برای پاتریس که در زندگی به غیر از نگونبختی و فقر هیچ ندیده بود، اینکه به او آنقدر اطمینان شده و اداره سیصد بچه، ولو فقط برای چند دقیقه به او سپرده شود، بسیار گرانبها بود و احساس فخر و غرور می‌کرد.

روزی در بهار

در آن روزهای سرنوشت‌ساز در بهار سال ۲۰۰۵ هم پاتریس هر روز مشغول انجام وظیفه خود می‌شد. در یکی از روزها که طبق معمول در پایان روز پاتریس جلیقه بر تن و پرچم بر دست در برابر مدرسه وظیفه خود را انجام می‌داد، متوجه شد که یکی از پسر بچه‌های کلاس اول که **گابریل دیکسون** نام داشت به شکل خطرناکی به خیابان نزدیک شده است. او با تجربه‌ای که داشت، می‌دانست که پسربچه‌های شش ساله از همه عجول‌تر و بی‌مهاباتر هستند. بنابراین برای آنکه خیال خودش را راحت کند، دست گابریل را گرفت و گفت: «گابریل، تو همیشه عجول هستی، قدری صبر کن تا نوبت عابرها برسد و تو هم می‌توانی از وسط خیابان عبور کنی و داخل اتومبیل مادرت شوی.» و بدین ترتیب یکی، دو دقیقه دست گابریل را در دست خودش نگهداشت تا خیالش راحت باشد. این جریان از چشم مادر گابریل که در آنسوی خیابان و درون اتومبیل خود در انتظار پسر کوچکش بود، دور نماند. مادر گابریل بلافاصله اتومبیل خود را در همان قسمت پارک کرد و سپس با عجله و با چهره‌ای برافروخته به سوی پاتریس و گابریل که دست در دست ایستاده بودند حرکت کرد. آنگاه با تلخی تمام دست گابریل را از درون دست پاتریس بیرون کشید و با صدایی عمداً بلند که به گوش پاتریس هم برسد گفت:

«گابریل مگر خودت را فراموش کرده‌ای؟! تو یک سفیدپوست هستی و هیچ‌وقت نباید در کنار سیاهپوستان قرار بگیری چه برسد به اینکه به آنها دست بدهی.» آنگاه با غضب گابریل را بدنبال خود کشاند. کلمه به کلمه، حرفهای مادر گابریل چون پتکی بر سر پاتریس فرود آمد. البته او ده سال بیشتر نداشت و فقط در داستانهایی که خاله‌اش نقل می‌کرد، با پدیده تبعیض نژادی آشنا شده بود، اما تاکنون خودش در عمل با آن مواجه نشده بود و اکنون برای اولین بار با این پدیده مواجه شده و طعم بسیار تلخی از آن را احساس می‌کرد. در بقیه روز هم حرفهای مادر گابریل هرگز او را ترک نکرد و حتی زمانی که پاتریس ماوقع را برای خانواده‌اش شرح داد، او با خونسردی پاسخ داد «بله دخترم بله... تازه داری آنچه را که ما یک عمر کشیده‌ایم تجربه می‌کنی. تازه آنچه که شنیدی فقط در حد حرف بود و در مقابل آنچه که در زندگی و در عمل خواهی داشت، اهمیتی ندارد.» اما ذهن پاتریس نمی‌توانست این را بپذیرد که فقط به خاطر رنگ پوست، نباید وظیفه خود را که حفظ جان کودکان دیگر است، انجام دهد و سرانجام در آن شب پاتریس، درحالی که با ذهن خود کلنجار می‌رفت، به خواب رفت.

خانواده دیکسون

دیکسون‌ها خانواده‌ای ثروتمند بودند. پدر گابریل از وکلای مشهور دادگستری بود و مادرش هم در تشکل‌های مختلف اجتماعی عضویت داشت. انجمن همسران وکلا، انجمن زنان حزب جمهوریخواه و انجمن... آنها فقط خود را عادت داده بودند تا با مردمانی از طبقات بالای اجتماع معاشرت کنند و بخصوص از آنجا که پدر و مادر گابریل هر دو اهل جنوب و ایالت جورجیا بودند، تنفر از سیاهپوست‌ها نسل اندر نسل در آنها ریشه گرفته بود و برای آنها اینکه با سیاهپوستی در شرایط مساوی قرار داشته باشند، امری غیرممکن به‌شمار می‌رفت، چه برسد به اینکه کسی مثل پاتریس به پسرشان امر و نهی کند. حتی مادر گابریل فردای آن روز با مدیر مدرسه تماس گرفت و جریان را تعریف کرد. مدیر مدرسه هم با آنکه می‌دانست که پاتریس عملی صحیح را انجام داده و وظیفه خودش را دنبال کرده، از آنجا که پدر گابریل جزو اهداکنندگان درجه اول پول به بودجه مدرسه به‌شمار می‌رفت، در برابر اعتراض‌های مادر گابریل نه‌تنها ایستادگی نکرد بلکه به او قول داد که دیگر این وضعیت تکرار نمی‌شود و بعد هم به اصرار مادر گابریل، مجبور شد تا پاتریس را از جمع راهنمایان ترافیک حذف کند.

ضربه روحی

پاتریس که عضویت خود درمیان راهنمایان ترافیک را یگانه پدیده مثبت و افتخارآمیز در زندگی فلاکت‌بار خود می‌شناخت، از کنار گذاشته شدن خود، بشدت ناراحت و مغموم شده بود، اما نه اختیار داشت تا زبان به اعتراض بگشاید و نه قادر بود تا نزد کسی درددل کند. او متوجه شد که باید مثل اجداد خود فقط بسوزد و بسازد و دم نزند، اما ذهن کوچک پاتریس این اجبار را نمی‌پذیرفت و به خودش نهیب زد که هیچ‌وقت زیر بار حرف زور نخواهد رفت و در آینده وقتی که بزرگ شد، سعی خواهد کرد تا از حقوق خود دفاع کند، تنها با این امید بود که پاتریس به زندگی فلاکت‌بار و روزمره خود ادامه داد.

اولین روز بدون مسوولیت

سخت‌ترین لحظه برای پاتریس، همان اولین روزی بود که در زنگ پایانی باید از مدرسه خارج می‌شد و ناگهان چشمش به راهنمایان ترافیک افتاد که با شادابی مشغول انجام کار خود بودند و پاتریس با چشمانی اشکبار و سرافکنده از کنار آنها عبور کرد و راه خانه خود را درپیش گرفت.

او با هوش سرشاری که داشت، تک تک اتومبیل ها، صاحبان آنها و اینکه چه کودکی متعلق به کدام اتومبیل بود را می‌شناخت، اما این بار بدون مسوولیت فقط باید از کنار آنها عبور می‌کرد. پس از طی حدود پنجاه متر در پیاده‌رو، چشم پاتریس به اتومبیلی از نوع وان پنجره بسته افتاد. او تاکنون این اتومبیل را ندیده بود و می‌دانست که قاعدتاً به اولیاء بچه‌هایی که در مدرسه بودند تعلق نداشت. پاتریس با کنجکاوی از کنار این اتومبیل که نسبتاً بزرگ بود، رد شد و از آنجا که جثه‌ای لاغر و نحیف داشت، از جانب کسانی که درون اتومبیل بودند، دیده نمی‌شد. پاتریس که مشکوک شده بود، در پس درختی که در فاصله دو متری از اتومبیل قرار داشت پنهان شد و از آنجا توانست تا مکالمه‌ای را که بین سرنشینان اتومبیل ردوبدل می‌شد، با گوشهای خود تشخیص دهد. مردی که پشت فرمان نشسته بود به نفر پهلودستی خود گفت:

من چند روز است که مراقب بوده‌ام و می‌دانم که پسره همین موقع از مدرسه بیرون می‌آید و مادرش در اتومبیل در آنطرف دیگر خیابان منتظر او است. بنابراین دو یا سه دقیقه زمان در دست داریم تا بچه دیکسون‌ها از خیابان رد شده و داخل اتومبیل مادرش شود. ما در همین دو دقیقه باید کار را یکسره کنیم. من به سرعت اتومبیل را به جلوی مدرسه می‌رسانم و تو باید در را باز کنی و بچه را که نامش گابریل است، قاپ بزنی و بلافاصله ما باید به سرعت از معرکه دور شویم تا آنها متوجه شوند که چه اتفاقی افتاده، ما پنج کیلومتر دور شده‌ایم و آنوقت می‌توانیم برای این بچه حداقل یک میلیون دلار از دیکسون‌ها بگیریم. آنها خیلی ثروتمند هستند و خیلی هم به بچه خودشان علاقه‌مند هستند. من مطمئنم که پول را به من می‌دهند.»

پاتریس وقتی که جملات راننده را شنید، از شدت وحشت، چشمانش از حدقه بیرون آمد و درحالی که به دنبال راه چاره‌ای بود، صدای نفر دوم را شنید که پاسخ می‌داد: «آنها آنقدرها هم نباید احمق باشند که پلیس را خبر کنند. برای ما سربه‌نیست کردن یک بچه شش ساله کاری ندارد و...» در این لحظه راننده صحبت همدست خود را قطع کرد و گفت: «خودش است... بچه بیرون آمد، برطبق محاسبات من، ما باید سی ثانیه دیگر حرکت کنیم، نقاب را روی صورتت بگذار.»

آنگاه، هر دوی آنها کلاه سیاه رنگی را که فقط دو سوراخ در برابر چشمها و یک سوراخ در قسمت لب‌ها داشت بر سر کردند. پاتریس متوجه شد که کمتر از سی ثانیه برای تصمیم‌گیری فرصت دارد و اگر اقدام عاجل صورت نگیرد، فاجعه‌ای رخ خواهد داد. دیگر در ذهن پاتریس اثری از توهین مادر گابریل نسبت به خودش نمانده بود و تنها به نجات جان آن پسربچه فکر می‌کرد.

سنجاق سر

پاتریس اگرچه ۱۰ سال بیشتر نداشت، اما توان هوشی او به‌مراتب بیشتر و بالاتر از سنش بود. بنابراین اولین فکری که به ذهنش خطور کرد این بود که باید کاری کند تا جلوی سرعت آنها و زمانبندی که روی آن بسیار حساب می‌کردند گرفته شود. از این‌رو پاتریس به سرعت سنجاق سر خود را که خیلی هم به آن علاقه‌مند بود از سر بدر آورد و آن را محکم به درون لاستیک جلویی و لاستیک عقبی فرو برد. بدین ترتیب یکسوی اتومبیل کاملاً خوابید. پاتریس پس از انجام این کار به سرعت به طرف مکانی که معمولاً مادر گابریل اتومبیل خود را در انتظار پسرش متوقف می‌کرد، دوید. درحالی که در همان زمان هم سرنشینان خلافکار که نمی‌دانستند چه بلایی بر سرشان آمده از اتومبیل پیاده شدند. پاتریس خود را به اتومبیل مادر گابریل رساند و با کف دست محکم چند بار بر شیشه پنجره اتومبیل کوبید. مادر گابریل که از دیدن دخترک سیاهپوست خوشنود نبود، با اکراه مقدار کمی شیشه را پایین داد و گفت: «چه خبره مگر به تو نگفته بودم که در اطراف ما پیدات نشود؟!...» اما پاتریس دیگر به او اجازه نداد تا سخن خود را به پایان برساند و نفس نفس زنان به مادر گابریل گفت:

«شما را بخدا، گابریل را نجات دهید. دو نفر جانی قصد ربودن او را دارند.» مادر گابریل که وحشت سرتاپای وجودش را فرا گرفته بود، از اتومبیل پیاده شد و بسرعت بطرف گابریل در سوی دیگر خیابان دوید. اما کار پاتریس هنوز به پایان نرسیده بود. او خود را به خانم مدیر مدرسه و معاون او که مردی قوی هیکل بود و هر دو مطابق معمول در برابر درب ورودی مدرسه ایستاده بودند، رساند و با چند کلمه ماوقع را برای آنها شرح داد. معاون مدرسه با تلفن همراه خود با پلیس تماس گرفت. درحالی که دو مرد خلافکار خود را به نزدیکیهای مدرسه رسانده بودند و قصد داشتند تا نقشه پلید خود را با ربودن یکی از اتومبیل‌هایی که متعلق به اولیاء بچه‌ها بود، دنبال کنند، اما به محض آنکه آنها راننده یک اتومبیل را پیاده کردند تا خود در آن جای گیرند، صدای آژیر ماشین‌های پلیس شنیده شد و از دو طرف خیابان راه بر خلافکاران بسته شد و چند دقیقه بعد آنها را دست بسته برای انجام امور قضایی به اداره پلیس فرستادند.

قهرمان کوچک

تازه زمانی که پاتریس با چشمان خود مشاهده کرد که دو فرد جانی را دست بسته و درون اتومبیل پلیس از معرکه بیرون کردند، آنگاه نفس راحتی کشید و همانجا در کنار پیاده‌رو از شدت خستگی روی زمین نشست. او فقط از این خوشحال بود که جان گابریل خردسال نجات پیدا کرده و درحالی که به کف زمین در برابر خود خیره شده بود باز هم به یادش افتاد که تا چه حد به وظیفه خود به عنوان راهنمای ترافیک علاقه دارد و اکنون دیگر آن مسوولیت را نمی‌توانست انجام دهد. بدین ترتیب باز هم سر به گریبان در غم‌های خود فرو رفت. اما ناگهان سایه یک شخص را روی زمین و در برابر خود مشاهده کرد... پاتریس سرش را بلند کرد و چشمش به مادر گابریل افتاد که پسرک خردسالش را در کنار خود داشت، ضمن آنکه چشمانش هم اشک‌آلود شده بود. مادر گابریل خم شد و پاتریس را از روی زمین بلند کرد و درحالی که موهای دخترک سیاهپوست را

بقیه در صفحه ۴۷

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت: فرزانه

کدامیک؟

باران یکریز و دم اسبی می‌بارید که مثل موش آب کشیده داخل خانه شدم. هنوز مانتو خود را درنیاورده بودم که دوباره - و مثل همه نصف سال گذشته - بوی تریاک مشامم را پر کرد، پدرم میهمان داشت، مثل همان روزهایی که مادرم مدام اشک می‌ریخت و ناله می‌کرد و از پدرم خواهش می‌کرد که این اعمال بد را حداقل پیش چشم من انجام ندهد، اما پدرم هرگز به حرفهای زنش توجهی نمی‌کرد! آخرین کلامی را که مادرم در بستر مرگ به من وصیت کرد، هرگز فراموش نمی‌کنم:

- فرزانه دخترم! یادت باشه که اگه می‌خوای خوشبخت بشی و از این جهنمی که پدرت درست کرده فرار کنی، خودت باید از خودت مراقبت کنی...

بعد از مرگ مادر، پدرم با اینکه دلش خیلی می‌سوخت، اما از سوی دیگر آنقدر راحت شده بود که از طلوع آفتاب تا شب، خانه را تبدیل به میهمانکده برای دوستان معتادش کرده و من نیز به عنوان دختری یازده ساله، در این فضای مسموم آرام آرام بزرگ شدم و پا به دبیرستان گذاشتم و در همان ایام بود که معنی وصیت مادرم را فهمیدم، چرا که وجود من برای پدرم یک وجود فراموش شده بود. البته او به لحاظ مالی نمی‌گذاشت که من سختی بکشم، اما من از اینکه در محل به عنوان دختر یک معتاد شناخته می‌شدم، برایم زجرآورترین ایام را ساخته بود و...

در همین افکار بودم که پدرم از اتاق میهمانخانه - که بساطش را همیشه آنجا برقرار می‌کرد - بیرون آمد و بعد، میهمانش از اتاق بیرون آمد که مردی ۳۰ ساله بود و توجهم را جلب کرد، چرا که برخلاف اکثر میهمانان معتاد پدرم، ظاهری آراسته و هیکلی مناسب داشت، ولی چیزی که باعث آزار من شد، نگاهش بود. در همان نگاه اول طوری خیره‌ام شد که بر خود لرزیدم و سر پایین انداختم و به اتاق دیگری رفتم.

آن روز گذشت، اما رفت و آمدهای آن مرد به خانه ما ادامه یافت و نگاههای آزاردهنده‌اش نیز تکرار و تکرار شد. ولی چیزی که مانع از اعتراض من به پدرم در مورد او می‌شد - کاری که در مورد سایر دوستان و میهمانان پدر انجام می‌دادم - این بود که از وقتی پدرم با او دوست شده بود، سعی می‌کرد کمتر مواد مصرف کند یا حداقل کنترل شده مصرف کند، و نه مثل گذشته صبح تا شب کنار منقل بنشیند و با هر دوستی که به دیدنش می‌آمد بنشیند و دوباره بکشد و بکشد.

حدود دو ماه از دوستی پدر و «او» گذشت، اما هنوز بین ما هیچ حرفی رد و بدل نشده بود، اما او همچنان با نگاهی همراه با طمع، مرا برانداز می‌کرد و من نیز کم‌کم داشتم خود را آماده یک برخورد با او می‌کردم که یکمرتبه احساس کردم دیگر در خانه‌مان بوی تریاک به مشام نمی‌رسد!

باور این موضوع برایم ابتدا سخت بود، اما وقتی یک هفته مخصوصاً در خانه نشستم و رفت و آمدهای پدرم را کنترل کرده و خودش را نیز از نظر دور نکردم، آن وقت بود که فهمیدم پدرم دیگر لب به آن مواد لعنتی - تریاک - نمی‌زند! آنقدر خوشحال بودم که می‌خواستم پر دربیاورم، طوری خود را خوشبخت احساس می‌کردم که وقتی پدرم پول توجیبی مرا کم کرد، ناراحت نشدم... حتی موقعی که ماشینش را که من عاشقش بودم و پدر قول داده بود سال آینده آن را به من بدهد، فروخت، باز هم معترض نشدم. آری، اینها هیچکدام برایم اهمیت نداشت، مهم آن بود که پدرم از چنگال تریاک و اعتیاد رها شده بود و این مهمترین رویداد در زندگی من بود! البته خودم نیز از اینکه پدرم تازگی‌ها آنقدر بی‌حساب و کتاب خرج می‌کرد، متعجب شدم و یکی، دوبار همین سوال را از او پرسیدم، اما پدرم پاسخ داد:

- می‌بینی که فرزانه جان... دارم ترک می‌کنم و احتیاج به دارو و قرص‌های قوی دارم که قیمتشون خیلی گران تموم میشه!

و من که بهشت این دنیا را فقط در این می‌دیدم که پدرم اعتیادش را ترک کند، صبح تا شب و شب تا صبح فقط دعا می‌کردم که پدر موفق باشد و درعین حال از خانه بیرون نمی‌رفتم تا پدرم احساس تنهایی نکند و در همان روزها بود که برای نخستین بار با «البرز» همان مردی که با ورود او، پدرم مواد را کنار گذاشته بود، همکلام شدم، اگرچه هنوز نیز از نگاهش و از جنس نگاهش هراس داشتم! لیکن چون پدرم گفته بود که «البرز» دارد او را ترک می‌دهد، ناخواسته او در نظرم دارای احترام شد و کم‌کم حتی محبتش را به دل گرفتم، به گونه‌ای که احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام، مخصوصاً که خود البرز نیز این احساس را نسبت به من به زبان آورد و رسماً تقاضای ازدواج کرد.

صادقانه می‌گویم که پاسخ مثبتم به درخواست ازدواج او صرفاً این نبود که پدرم را از اعتیاد نجات داده است، بلکه خود البرز نیز بهانه‌هایی برای اینکه مرد زندگی‌ام شود، داشت، جذابیت، خوش تیپ بودن و از همه مهمتر ثروتمند هم بود! به قول یکی از دوستانم هنگامی که از او مشورت خواستم گفت: «دیگه مرگ می‌خوای برو افغانستان، چی از این بهتر؟ مردی که پدرت‌رو از نابودی نجات داده و ضمناً اینقدر پول داره که می‌تونه تورو خوشبخت کنه... پس معطل چی هستی دختر؟»

خودم نیز همان فکر را می‌کردم، با این حال موظف بودم که اجازه این ازدواج را از پدرم بگیرم، هرچند که یقین داشتم پاسخ او مثبت است و از خدا می‌خواهد که من زن دوستش شوم، اما وقتی از او مشورت خواستم، پدرم بی‌آنکه نگاهم کند، گفت: «خودت تصمیم بگیر دخترم... چشمهات‌رو باز کن و فکر کن و بعد تصمیم بگیر...» ابتدا با این پاسخ پدرم دچار تردید شدم، اما از آن‌جایی که پدرم هرگز در اینگونه موارد - از خرید لباس تا خانه - پاسخ مستقیم به کسی نمی‌داد، لذا این بار نیز همه چیز را به خودم واگذار کرد و تصمیم من هم که از ابتدا معلوم بود و اینگونه بود که با البرز ازدواج کردم.

○

زندگی من و البرز، زندگی راحتی بود. چیزی نبود که اراده کنم و او در کوتاه‌ترین زمان آن را برایم تهیه نکند. با این حال از یک مساله خیلی رنج می‌بردم و آن را بارها به خودش نیز گفتم:

- البرز تو شغلت چیه؟ از کجا درآمد داری؟ ناسلامتی من زنت هستم، نباید بدانم؟

و او هر بار می‌خندید و می‌گفت: «فکرت‌رو به چه چیزهایی مشغول می‌کنی؟ مگه شده تو پولی بخوای و من امروز و فردا کنم؟ در مورد شغلم هم باید بگم من دلالی می‌کنم... از دلالی زمین و خونه گرفته، تا ماشین و طلا و پارچه و... اینطور چیزها، مشکلی پیش اومده عزیزم؟

حق با او بود، مشکلی وجود نداشت و من نیز دلم نمی‌خواست که آرامش زندگی‌ام به هم بخورد. من که سالها در حسرت یک زندگی راحت بودم، لزومی نداشت با کنجکاوی‌های بی‌مورد، همه چیز را خراب کنم. شاید هم حق با بعضی از دوستانم بود که: «خیلی از مردها هستند که دوست ندارند زن و

زندگیشون با حرفه و شغلشون ارتباط پیدا کند!» پس من نیز بیشتر کنجکاوی نکردم، ضمن اینکه در این اواخر فکر پدرم دوباره داشت آزارم می‌داد، مخارج پدر روزبه‌روز بیشتر و بیشتر می‌شد، هر بار هم که به البرز می‌گفتم پاسخ می‌داد: «چیکارش داری؟ اون که از جیب من و تو خرج نمی‌کنه؟» من نیز دیگر کاری به کارش نداشتم تا اینکه ورود «امین» به زندگیمان آنقدر برایم دلمشغولی فراهم کرد که دیگر فرصت فکر کردن به هیچکس را نداشتم، پسرم «امین» همه زندگی من بود و با تمام وجود به او عشق می‌ورزیدم.

O

امین دو ساله شده بود که خبردار شدم پدرم دارد خانه را می‌فروشد یعنی تنها دار و ندار خود را که از مادرم به من ارث رسیده بود و من نیز هنگام ازدواج با البرز برای دلخوشی پدرم، سند خانه را به نام او کرده بودم و حالا پدرم می‌خواست خانه را بفروشد. مهم نبود که پدرم آنچه را که متعلق به من بود بخواهد بفروشد، چرا که من در زندگی با البرز آنقدر داشتم که به آن خانه نیاز پیدا نکنم، اما پدر چی؟ اگر آن خانه را می‌فروخت بعدش چکار می‌کرد؟ کجا می‌خواست زندگی کند؟ لابد پیش من! خدا می‌داند که این آرزویم بود، اما «البرز» چی؟ آیا او هم این را می‌پذیرفت؟ آیا بعدها تحقیرم نمی‌کرد؟ اگر قبول نمی‌کرد چی؟ اگر اجازه نمی‌داد پدرم پیش ما بماند چی؟ اصلاً فرض می‌کنم «البرز» بخاطر دوستی‌اش با پدرم با کمال میل میزبان پدر بشود، اما برای چی؟ اصلاً چرا پدرم خانه‌ای را که متعلق به من بوده، باید بفروشد؟ این چه نیازی است که او را سیراب نمی‌کند؟ پاسخ این سوال را باید از او می‌گرفتم. به همین دلیل بلافاصله «امین» را داخل ماشین گذاشتم - ماشینی که البرز به عنوان کادوی روز تولد به من هدیه کرده بود - و برخلاف همیشه که طبق درخواست پدر موظف بودم قبل از رفتن به منزلش با تلفن او را خبردار کنم بدون خبر، راهی منزل پدر شدم که جلوی در خانه با دیدن ماشین البرز، تعجب کردم که او این وقت روز چرا به دیدن پدرم آمده؟

به هر ترتیب ماشین را پارک کردم و امین را که خوابش برده بود روی شانه‌ام گذاشتم و با کلیدی که هنوز داشتم در را باز کردم و داخل رفتم. اما هنوز حیاط را طی نکرده بودم که صدای پدر و البرز را شنیدم که دیوانه‌وار بر سر هم داد می‌کشیدند:

- معرفت داشته باش البرز... دار و ندارم‌رو که فروختی، دیگه چشم از این چاردیواری بردار...

درحالی که منظور پدرم را نمی‌فهمیدم، جواب البرز را شنیدم که با تمسخر گفت:

- بسیار خب... کاری به این قصر مجلل‌تون ندارم... پس لطفاً طلب بنده‌رو بپردازین که کاری به خونه‌تون نداشته باشم!

خودت که می‌دونی ندارم البرز... چرا اذیتم می‌کنی؟

نکنه انتظار داری پول نشئگی جنابعالی‌رو من بدم... خب اون موقعی که خودت‌رو داری می‌سازی به فکر پولش هم باش.

پدر: این هم کادوی خود ناکس‌ات بود... من که توی گند و کثافت خودم دست و پا می‌زدم که تو از راه رسیدی و وافوررو از دستم گرفتی و زرورق‌رو بهم دادی و بعدش هم شرفم‌رو ازم گرفتی و دخترم‌رو ازم دزدیدی و...

صدای کشیده‌ای که توی گوش پدرم نشست، مرا از بهت بیرون آورد و بعد هم البرز بود که با ناراحتی می‌گفت: «دهنت‌رو ببند آشغال... مثل اینکه یادت رفته فرزانه، بیعانه هرویین‌هایی بود که مفت و مجانی ازم گرفتی و کشیدی و موقعی که دیدی چوب خط‌ات پر شده، دخترت‌رو بهم بفرما زدی...؟ بدبخت برو خدارو شکر کن که من باهاش ازدواج کردم... وگرنه تو از اونها بودی که خودت بپای خونه دخترت می‌شدی...

صدای گریه پدر مرا به خود آورد. دلم می‌خواست کاری کنم... دلم می‌خواست داخل شوم و گلوی هردویشان را آنقدر فشار بدهم که هر جفتشان جلویم جان بدهند و... اما نه! به اندازه کافی از روی احساسات تصمیم گرفته بودم، حالا دیگر وقتش بود که جفتشان را نقره‌داغ کنم، اما با تدبیر و نه عصبانیت و...

صدای البرز، حواسم را به آنجا برگرداند:

- اشکت‌رو بگذار دم مشکت پیرمرد و گوش کن... فقط یک هفته فرصت داری طلب منو بدی، حالا خواستی خونه‌رو بفروش و دوست داشتی برو از حساب پس‌اندازت بردار و...

فهمیدم که البرز، الان از خانه بیرون می‌آید. او نباید می‌فهمید که من از همه چیز باخبرم، به سرعت از خانه بیرون رفتم و سوار ماشین شدم و از محل بیرون زدم. نیمساعتی در خیابان‌ها چرخیدم و فکر کردم و نقشه‌ای را که کشیده بودم ده بار و صدبار در مغزم مرور کردم تا سرانجام به این نتیجه رسیدم که این بهترین نقش برای انتقام گرفتن از دو نامردی است که بر سر زندگی من قمار کرده بودند!

حدود یکساعت بعد به خانه پدرم برگشتم و او نیز با دیدن امین، گل از گلش شکفت و خواست با نوه‌اش مشغول بازی شود که روبرویش ایستادم و گفتم: «البرز همه چیزرو به من گفت که ازت طلبکاره و شما هم بابت چی بهش بدهکاری. پدر که رنگش پریده بود خواست حرفی بزند و توجیهی بکند که اجازه ندادم و ادامه دادم - کاری بوده که شده و البرز هم تا ریال آخر این پول‌رو ازت نگیره، ول‌کن نیست، با این حال هنوز منو اونقدر دوست داره که نگذاره زندگی پدرم آلاخون والاخون بشه! واسه همین یک شرط پیش روی شما گذاشته، میگه اگه شما خونه‌رو به نام من بکنی [که خیالش راحت باشه که آخرش پول مال پسرشه] اون هم دیگه حرف طلبهاش‌رو نمی‌زنه، پس بهتره قبل از اینکه پشیمون بشه و رفیقاش نظرش‌رو عوض کنند، بریم محضر وکالت تام‌الاختیار این خونه‌رو به من واگذار کنین...

پدرم کمی نگاهم کرد و گفت: من اصلاً شوکه شدم فرزانه... بگذار کمی فکر کنم و...

می‌دانستم که می‌خواهد با البرز صحبت کند، و این یعنی خراب شدن همه نقشه‌ای که کشیده بودم! پس باید نقش بازی می‌کردم:

- عیبی نداره پدر... فکر کن... فقط یک چیز یادت باشه، اول اینکه اگر با البرز حرف زدی و او از فکری که کرده پشیمان شد، چاره‌ای نداری جز اینکه خونه‌رو بفروشی و پول هروئین‌هایی رو که برات خریده بهش بدی...

پدرم از خجالت سرش را پایین انداخت، اما انگار دلش نمی‌خواست به تنهایی محکوم شود و لذا گفت: «پس شوهرت همه چیزرو برات تعریف نکرده... مثلاً بهت نگفته که خودش توزیع‌کننده هروئینه...»

- این دروغه پدر...

با اینکه قصد نداشتم وارد بحث بشوم تا زودتر کار را تمام کنم، اما شنیدن این حرف برایم خیلی سنگین بود و به همین خاطر بود که گفتم دروغه! اما پدرم پوزخندی زد و گفت: «تو فکر کن دروغه... ولی یکشب که شوهرت خونه نیست سری به زیرزمین خونه بزن و سر یکی از اون گونی‌هایی‌رو که البرز بهت گفته برنجهای سفارشیه، باز کن تا ببینی زیر برنجها بسته‌های «چی» جاسازی شده... نه دخترم... درسته که من همه چیزرو خراب کردم، اما این‌رو هم بدان که شوهر تو هم یک ابلیس واقعیه...

پدرم این را گفت و برخاست و به سوی صندوقچه مدارک رفت و سند خانه را برداشت و همراه من به سوی محضر راه افتاد، قسمت اول نقشه‌ام درست اجرا شد. حالا باید خدا خدا می‌کردم که تا آخر شب که می‌دانستم البرز طبق معمول همه دوشنبه‌ها تا صبح بیرون بود، پدر به سراغ البرز نمی‌رفت و همچنین البرز با پدرم تماس نمی‌گرفت. برای این کار همه چیز را به خدا واگذار نکردم، پدر را همراه خودم کردم و موقعی که می‌دانستم البرز دیگر رفته و تا صبح هم نمی‌آید، پدر را به خانه‌اش بردم و برگشتم. ابتدا به سراغ گاوصندوق او رفتم و سفته‌هایی را که از پدرم داشت پیدا کرده و سوزاندم. پدر را به خانه‌اش بردم و بعد برگشتم و یکسره وارد زیرزمین شدم و به سراغ گونی‌های برنج رفتم و... حق با پدرم بود. من در انبار مواد مخدر زندگی می‌کردم!

آن شب تا صبح خواب به چشمم نیامد و فکر کردم و فکر کردم. و سرانجام هنگام نماز صبح به خدا گفتم: «فقط تورو دارم خدا، کمکم کن» آنگاه گوشی تلفن را برداشتم و به آگاهی زنگ زدم.

O

هفت ماه طول کشید. از روزی که ماموران پلیس ریختند توی خانه ما و ۷ کیلو هروئین پیدا کردند، تا روزی که البرز در دادگاه ابتدا به حبس ابد و سپس در دادگاه تجدید نظر به مصادره اموال و بیست سال زندان محکوم شد. در روز آخر او فقط خطاب به من فریاد می‌زد: برمی‌گردم فرزانه... برمی‌گردم و ازت انتقام می‌گیرم...» پس از زندانی شدن البرز، نوبت پدرم بود، مگر او نبود که مرا به مواد مخدر فروخت؟ پس او را نیز از خانه بیرون کردم و گفتم: «دیگه حق نداری برگردی اینجا... من دیگه پدر ندارم...»

و اینک نزدیک به یکسال و نیم است که من و امین «پسرم» با هم زندگی می‌کنیم. گاهی اوقات خیلی می‌ترسم که مبادا یکدفعه در باز شود و البرز برای انتقام برگردد. از سویی دیگر دلم برای پدرم نیز می‌سوزد، اما نه... مگر دل او برای من سوخت؟ پس برای من هم مهم نیست که او چگونه شکمش را سیر می‌کند و چگونه پول مواد خود را درمی‌آورد؟ او باید تقاص پس بدهد! حتی از طعنه‌ها و نیش و کنایه‌های مردم نیز - که از هیچی خبر ندارند - خسته نمی‌شوم که مرا فرزندی بی‌عاطفه می‌دانند! خدا که می‌داند، خدا که می‌داند من چقدر صبوری کردم، کافی است فقط خدا بداند!

■

صدای سبز بسیج

از: طاها

نگاهی به زندگینامه حاج احمد متوسلیان

گذشت ۲۳ سال از اسارت حاج احمد متوسلیان

دوران تحصیل

سال ۱۳۳۲ شمسی در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی در یکی از محلات جنوب شهر تهران به دنیا آمد. دوران تحصیل ابتدایی خود را در دبستان اسلامی «مصطفوی» به پایان برد. ضمن تحصیل، به پدرش که در بازار به شغل شیرینی فروشی اشتغال داشت، کمک می‌کرد. احمد در همان سالهای نوجوانی با شرکت فعال در هیاتهای مذهبی و کلاسهای قرآن در مساجد جنوب شهر، از ظلم و جنایات رژیم منحوس پهلوی آگاه شد و با سن و سال کمی که داشت قدم به میدان مبارزه با طاغوت گذاشت.

پس از پایان دوره ابتدایی، شبانه در هنرستان صنعتی به تحصیل ادامه داد و سال ۱۳۵۱ موفق به دریافت دیپلم گشته و سپس به خدمت سربازی اعزام شد و در شیراز دوره تخصصی تانک را گذراند و پس از آن به سرپل ذهاب اعزام شد.

فعالیت سیاسی - مذهبی

وی در دوران سربازی، فردی مذهبی و مؤمن بود و در بحثها، مخالفت خود را با رژیم ستمشاهی بیان می‌کرد. پس از اتمام خدمت سربازی، در یک شرکت تاسیساتی خصوصی استخدام شد و بعد از چند ماه، به خرم‌آباد منتقل شد و به فعالیتهای سیاسی - تبلیغی خود ادامه داد. تا اینکه پس از مدتها تعقیب و گریز، در سال ۱۳۵۴ توسط گروهی از کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک دستگیر و روانه زندان شد و مدت پنج ماه را در زندان مخوف فلک الافلاک خرم‌آباد در سلولی انفرادی گذراند.

به روایت همرزمانش، با وجود تحمل شکنجه‌های جسمی و روحی فراوان، حسرت شنیدن یک آخ را هم بر دل سیاه مزدوران ساواک گذاشت، تا اینکه او را به بند عمومی منتقل کردند و حدود ۹ ماه نیز در آنجا گذراند و درپی بالا گرفتن موج انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد و به آغوش ملت بازگشت.

پس از آزادی، در شروع قیامهای خونین قم و تبریز در سال ۱۳۵۶، نقش رابط و هماهنگ کننده تظاهرات را در محلات جنوبی تهران عهده‌دار شد و رابطه‌ای تنگاتنگ با حرکتهای مکتبی محافل دانشجویی و روحانیت مبارز تهران داشت.

با شدت یافتن روند نهضت اسلامی و رویارویی مردم با مزدوران طاغوت، بارها تا پای شهادت پیش رفت و در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ تلاش چشمگیری از خود نشان داد.

با پیروزی معجزه آسای انقلاب اسلامی، مسوولیت تشکیل کمیته انقلاب اسلامی محل خویش را عهده‌دار شد. پس از شکل گیری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به این ارگان پیوست و دوشادوش سایر همرزمانش با حداقل امکانات موجود به سازماندهی نیروها همت گماشت.

مبارزه با ضد انقلاب در کردستان

پس از شروع غائله کردستان در اسفندماه سال ۱۳۵۷ به همراه ۶۶ تن از همرزمانش داوطلبانه عازم بوکان شد و به دلیل ابتکار عمل هوشیارانه و فرماندهی قاطع خود توانست تمامی افراد شرور مسلح را متواری کند و منطقه را از لوث وجود ضدانقلابیون که در راس آنها دمکراتها قرار داشتند، پاکسازی کند. وی پس از تثبیت مواضع نیروهای انقلاب در بوکان، به شهرهای سقز و بانه رفت.

◆از تیرماه سال ۶۱ که حاج احمد متوسلیان و ۳ نفر از همراهانش در بیروت گروگان گرفته شدند، از سرنوشت آنان خبری در دست نیست

در ابتدای ورود به شهر بانه، به تلافی کمین ناجوانمردانه‌ای که ضدانقلابیون به نیروهای ستون ارتش زده بودند، طی یک عملیات دقیق ضدکمین، خسارات سنگینی به آنان وارد آورد که در این نبرد، چهارصد اسیر و دویست کشته از ضدانقلاب برجای ماند.

پس از آن به همراه گروهی از رزمندگان از جمله معاون خود (شهید محمد توسلی) برای فتح سنندج، راهی این شهر شد. ستون تحت فرماندهی وی از سمت راست شهر، حلقه محاصره ضدانقلاب را در هم شکست و به همراه سرداران رشیدی چون محمد بروجردی و اصغر وصالی، سنندج را آزاد کرد و کمر تجزیه‌طلبان را شکست.

در زمستان سال ۱۳۵۸ به وی ماموریت داده شد تا جاده پاوه - کرمانشاه را که در تصرف ضدانقلاب بود، آزاد کند. عملیات با فرماندهی وی و همکاری سپاه پاوه شروع شد و با موفقیت کامل به انجام رسید و ایشان به همراه سایر نیروها، وارد شهر پاوه شدند. وی پس از مدتی، با حکم شهید بروجردی، به فرماندهی سپاه پاوه منصوب شد. در این مدت، حاج احمد عملیات گوناگونی را که اکثر آنها با موفقیت همراه بود، طراحی و اجرا کرد.

حضور در لبنان

هنوز طعم شیرین فتح خرمشهر را در ذائقه‌اش احساس می‌کرد که خبر تلخ تهاجم ارتش صهیونیستی به خاک لبنان را شنید.

وی در اواخر خرداد سال ۱۳۶۱ طی ماموریتی به همراه یک هیات عالی‌رتبه دیپلماتیک متشکل از مسوولین سیاسی - نظامی کشورمان راهی سوریه شد تا راههای مساعدت به مردم مظلوم و بیدفاع لبنان را بررسی کند.

ویژگی‌های اخلاقی

آگاهی و شناخت بالای ایشان در مسائل سیاسی - اجتماعی از جمله خصوصیات بارز این سردار بزرگوار بود. در تدبیر و تصمیم‌گیریهایش دقت نظر داشت. ضمن قاطعیت در کار، بر دلها فرماندهی می‌کرد و همواره در بطن مشکلات حضور داشت. به همین دلیل، در سخت‌ترین شرایط، کسی وی را تنها نمی‌گذاشت. امکاناتی را بیشتر از نیروهای تحت امر خود، به خدمت نمی‌گرفت. به رغم برخورد قاطعانه در امر فرماندهی، از عاطفه بالایی برخوردار بود. علاوه بر فرماندهی، در کارهای جمعی مانند ساختن سنگر، نظافت محیط، شستن ظروف و ... با پرسنل تحت امر همراهی می‌کرد. علاقه به مطالعه و بحث پیرامون اخبار و رویدادها، از خصوصیات دیگر او بود. در مواقع مقتضی در جمع صمیمی

همرزمانش پیرامون مسائل اعتقادی بحث می‌کرد.

حاج احمد نسبت به شهدا و خانواده‌های محترمشان احترام خاصی قایل بود و در هر فرصتی به مزار شهدا می‌رفت و برای رسیدگی به معضلات و نیازهای خانواده‌های این عزیزان تلاش می‌کرد و در غم فراق همرزمانش می‌سوخت.

چنین نقل می‌کنند: هنگامی که بر مزار شهید جهان‌آرا حاضر می‌شد، آنچنان از خود بی‌خود می‌شد که تا ساعتها بی‌وقفه اشک می‌ریخت و با روح بلند او نجوا می‌کرد.

برادر دیگری نقل می‌کند:

شبی در جوار مرقد مطهر حضرت زینب(س) تا صبح به گریه و نماز مشغول بود. حوالی سحر با سیمایی بشاش و لبی خندان به سوی همسفرانش آمد و در پاسخ به سوال دوستانش که خوشحالی او را جویا شده بودند، گفته بود: از سر شب داشتم در فراق برادران شهیدم، مخصوصاً شهید محمد توسلی اشک میریختم. به عمه سادات متوسل شدم، تا بلکه ایشان در کارم عنایتی فرمایند. چند لحظه پیش ناگهان دیدم یک پیرمرد نورانی با محاسنی سفید و لباس بسیجی بر تن، کنارم آمد و ایستاد و گفت: پسرم! بی‌تابی نکن، لحظه اجابت دعایت نزدیک شده است.

چگونگی اسارت

چهاردهم تیر ماه سال ۱۳۶۱، اتومبیل هیات نمایندگی دیپلماتیک کشورمان، هنگام ورود به شهر بیروت و در هنگام عبور از پست ایست و بازرسی، مزدوران حزب فالانژ اتومبیل آنان را متوقف و چهار سرنشین خودرو مزبور به رغم مصونیت دیپلماتیک - توسط آدم‌ربایان دست‌نشانده رژیم تروریستی تل‌آویو گروگان گرفته شده و پس از شکنجه و بازجویی، به نظامیان اسرائیلی تحویل شدند، که از سرنوشت آنان تاکنون اطلاعی در دست نیست. درحالی که همرزمان آن مهاجر الی‌الله، مشتاقانه چشم به راه هستند تا خبری از وی و همرزمانش برسد.

خاطره‌ای از حاج احمد متوسلیان

خاطره اول خیلی کوتاه ولی متصل به هم از سردار حاج احمد متوسلیان خدمتتان عرض می‌کنیم: این غریب دور از وطن، برادرمان حاج احمد متوسلیان در طول مدتی که ما خدمت ایشان بودیم هر بار که خدمت ایشان عرض می‌شد که در محافظت از جانتان یک مقداری دقت بیشتری کنید و محافظت بیشتری داشته باشید به عنوان مثال وقتی ایشان با خودرو در سطح شهر تردد می‌کردند زمانی که منافقین در سال ۶۱ افراد را در کوچه و خیابان ترور میکردند احتمال اینکه نارنجکی داخل ماشین ایشان بیندازند زیاد بود. از ایشان می‌خواستیم که دقت بیشتری داشته باشند. اگر امکان دارد درهای ماشین را ببندند. ایشان همیشه در جواب همه برادران می‌گفت که من با خدای خود عهد بسته‌ام و می‌دانم که خداوند خواست مرا قبول خواهد کرد. شما هم به فکر خودتان باشید و از جان خودتان محافظت کنید. من از خدا خواسته‌ام که به دست شقی‌ترین آدم‌های روی زمین یعنی صهیونیست‌ها به شهادت برسم و می‌دانم حتماً خداوند این دعای مرا مستجاب خواهد کرد و به همین دلیل می‌دانم که نه به دست منافقین و نه به دست عراقیها، بلکه به دست صهیونیست‌ها کشته خواهم شد.

خاطره دوم بعد از عملیات بیت‌المقدس و فتح خرمشهر زمانی که خدمت حضرت امام شرفیاب شدیم (متوسلیان) ایشان از ناحیه پا مجروح شده بود و عصا در دست داشت. وقتی که خدمت امام رسیدیم ایشان با امام ملاقات خصوصی هم داشت برای عرض گزارش. زمانی که از خدمت امام برمی‌گشت، دیدم که ایشان عصا در دست ندارد و خیلی سریع و خوب دارد حرکت می‌کند و اصلاً احساس ناراحتی نمی‌کند. من از ایشان پرسیدم که عصا را چه کردی. گفت زمانی که خدمت امام بودم امام پرسیدند که پایت چه شده است گفتم که مجروح و زخمی هستم. حضرت امام دستی بر زخم پایم کشیدند و فرمودند ان‌شاءالله این زخم خوب میشود. من از آن لحظه دیگر احساس درد نکرده و نیاز به عصا هم ندارم.

واگذاری خودرو به جانبازان

براساس لایحه بودجه سال ۱۳۸۵ کل کشور، جانبازان با استفاده از منابع بانکی خودرو مناسب تحویل خواهند گرفت.

سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی اعلام کرد: با موافقت مجلس شورای اسلامی، براساس بند «ز» تبصره ۱۵ لایحه بودجه سال ۱۳۸۵ کل کشور، در اجرای قانون اصلاح قانون تحویل خودرو به جانبازان انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی، بنیاد شهید و امور ایثارگران اجازه خواهد داشت برای تامین خودرو مناسب از منابع بانکی، اعتبارات مورد نیاز را دریافت کند.

به موجب این بند، دولت موظف خواهد بود بازپرداخت اصل و سود تسهیلات دریافتی را (۴۰ درصد سهم دولت، سود و کارمزد تسهیلات به جانبازان) تضمین و در قالب بودجه سنواتی بنیاد شهید و امور ایثارگران منظور کند.

براساس بند «ج» تبصره ۱۹ لایحه بودجه سال ۱۳۸۵ کل کشور، در صورت تصویب مجلس شورای اسلامی در اجرای قانون جامع حمایت از حقوق معلولان، به سازمان بهزیستی کشور و بهزیستی استان‌ها اجازه داده خواهد شد تا ۳ درصد از اعتبارات هزینه‌ای و تملک دارایی‌های سرمایه‌ای خود را در ساخت مسکن مورد نیاز معلولان با مؤسسه‌های خیریه مشارکت کنند.

به موجب این بند، حداکثر ۵۰ درصد از هزینه ساخت واحدهای مسکونی مذکور از طرف سازمان بهزیستی کشور و بهزیستی استانها به صورت کمک به موسسات خیریه مسکن‌ساز پرداخت خواهد شد.

علمی

دروغ گوها بخوانند

محققان می‌گویند: احتمالاً در آینده نزدیک به جای استفاده از دستگاههای معمولی دروغ‌سنجی می‌توان از «ام.آر.آی» استفاده کرد.

به نوشته تازه‌ترین شماره نشریه رادیولوژی، زمانی که انسان دروغ می‌گوید بخش‌های خاصی از مغزش فعال می‌شود که با استفاده از فناوری «ام.آر.آی» می‌توان دروغ گفتن را اثبات کرد.

به گفته محققان دستگاه‌های متعارف که برای تشخیص دروغ‌گویی به کار می‌روند از دقت کافی برخوردار نیستند و علت این امر آن است که دستگاه‌های رایج برای تشخیص دروغ‌گویی به تغییرات ثانویه‌ای که در فرد دروغگو روی می‌دهد، مانند افزایش ضربان قلب یا تعریق وابسته‌اند که افراد دروغگو می‌توانند با تسلط بر آنها مانع از تشخیص دروغگویی شوند.

به گفته محققان، در نوع «ام.آر.آی» که فعالیت سلولهای مغزی را نشان می‌دهد، می‌توان دید که در زمان راست‌گویی بخشهای کمتری از مغز فعال می‌شود، زیرا وقتی فرد دروغ می‌گوید، باید ابتدا بخش دیگری از مغز را فعال کند که مانع از راستگویی شوند و بعد دروغ بگوید.

قهوه و یک اثربخشی جدید

مصرف متوسط قهوه در روز احتمال ابتلا به دیابت نوع دوم را در زنهای جوان و میانسال کاهش می‌دهد.

به گزارش پایگاه اینترنتی انجمن علوم آمریکا، محققان بخش پزشکی دانشگاه هاروارد می‌گویند، مصرف یک فنجان قهوه در روز خطر دیابت نوع دوم را سیزده درصد کاهش می‌دهد.

به گفته این محققان، نوشیدن چهار فنجان قهوه در روز احتمال ابتلا به دیابت نوع دوم را تا چهل و هفت درصد کاهش می‌دهد.

حدود بیست میلیون آمریکایی به دیابت نوع دوم مبتلا هستند.

قلب زن و مرد فرق می کند

محققان می‌گویند، با آنکه به نظر می‌رسد بیماری‌های عروق قلب عمدتاً مردان را مبتلا می‌کند، شمار مرگ و میر زنان بر اثر بیماری‌های قلبی نیز زیاد است که علت آن متفاوت بودن قلب زنان با مردان است.

به نوشته تازه‌ترین شماره نشریه کالج آمریکایی قلب، با آنکه بیماری‌های عروق قلب را عمدتاً یک بیماری مردانه می‌دانند، باید گفت: در سال دوهزار شمار زنانی که براثر بیماری عروق قلب در آمریکا جان خود را از دست داده‌اند شصت هزار نفر بیش از مردان بوده است.

بررسی‌های جدید محققان نشان می‌دهد ساختار قلب زنان با مردان متفاوت است و این درحالی است که عمده مطالعات پزشکی درباره بیماری‌های قلبی در مردان انجام شده است و به‌طور کامل قابل تعمیم به زنان نیست.

به گفته محققان علائم بیماری قلب در زنان و مردان با یکدیگر تفاوت دارد و این وضع موجب می‌شود بیماری قلبی در زنان دیر تشخیص داده شود یا اصولاً ناشناخته باقی بماند.

مردمان بزرگ، نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست می‌یافتند، از او درمی گذشتند.

•ابوالفضل بیهقی

«پیشرفت در علم و تکنولوژی امکان بازسازی گذشته‌های دور را فراهم می‌آورد»

یک ژوراسیک پارک واقعی

حیوانات عظیم‌الجثه باز می‌گردند

برگردان: بهروز بهرامی

زمین در آغاز

در آغاز، حیوانات علفخوار و عظیم‌الجثه‌ای روی کره زمین زندگی می‌کردند، با طول قدی بیشتر از سه متر و وزنی بالاتر از هفت تن. آنها روی مراتع زمین به‌راحتی تغذیه می‌کردند، ضمن آنکه بدون واهمه از قتل‌عام شدن توسط حیوانات درنده، موفق به تولید تعداد بیشتری از این علفخواران پشمینه‌تن می‌شدند، اما از حدود بیست هزار سال پیش، ستاره بخت و اقبال آنها رو به افول گذاشت، چرا که موجودی به نام بشر سروکله خود را در پلاتوهای آسیای مرکزی ظاهر کرد و در ظرف چند هزار سال توانست سلاحهای شکار را از سنگ و استخوان برای خود تهیه کند و بدست آمدن اسلحه همان و هجوم به حیوانات بی‌آزار و علفخوار هم همان. خیلی زود فیل‌های عظیم‌الجثه یا همان ماموتها، از سیبری که محیط اولیه زندگی آنها بود، فرار کرده و به مناطق مختلف از جمله هند و آفریقا کوچ کردند. به همین دلیل است که بسیاری از دانشمندان دلیل عمده انقراض نسل ماموتها را نه بیماری و یا اپیدمی‌های عجیب و غریب، بلکه شکار از جانب انسان می‌شناسند اما ماه گذشته یک دانشمند روسی به نام **الکسی تیخافوف**، ناگهان نظریه‌ای ارائه داد و از امکان بازسازی این حیوانات زیبا و بزرگ گفتگو کرد. متعاقب آن یک محقق آمریکایی به نام راسل **مک‌فی** از موزه تاریخ طبیعی نیز همین بحث را مطرح کرد. بلافاصله این دو دانشمند خوش‌بین و امیدوار به یکدیگر پیوستند تا کلیه داده‌ها و اطلاعات خود را با یکدیگر ادغام کنند و زمانی که نتیجه این همکاری در هفته گذشته اعلام شد، محافل علمی زیست‌شناسی و بیولوژی در جهان با حیرت تمام آن را نظاره می‌کردند. این دو دانشمند با دنبال کردن کاری طاقت‌فرسا موفق به استخراج سیزده میلیون جفت D-N-A از درون استخوان آرواره یک ماموت یخ‌زده که بیست و هشت هزار سال پیش مرده و در زیر خروارها یخ مدفون گشته بود، شدند. درواقع با بررسی کردن این ژنها آنها ساختمان سلولی برای نیمی از حیوان یاد شده را بازسازی کردند. بلافاصله پس از انجام این مهم هم آنها از پای ننشسته و اعلام کرده‌اند که در طی یکسال آینده با بازسازی نیم دیگر کار را به پایان می‌رسانند. و البته اگر این امر تحقق پیدا کند، به معنای آن است که آنها یک دستاورد دیگر را هم از نظر علمی در دسترس قرار داده‌اند که همانا بازگرداندن حیواناتی به نقاط مختلف در کره زمین است که هزاران سال پیش‌تر نسل آنها رو به انقراض گذاشته بود.

جادوهای ژنتیکی

البته دانشمندانی که روی علم ژنتیک مشغول تحقیق هستند، تاکنون حیواناتی نظیر گوسفند، میمون، خوک و گربه را در آزمایشگاه به وسیله بازسازی ژنتیکی بوجود آورده‌اند، اما بوجود آوردن حیوانات متعلق به گذشته مثل ماموت‌ها، آرمادیوها و امثال آن، داستان دیگری است. اگرچه برخی از دانشمندان ایده شروع دوباره تکامل بوسیله بوجود آوردن دوباره حیوانات منقرض شده را امری غیرممکن و حتی غیرلازم تلقی کرده‌اند، اما حتی سخن از چنین امکانی، امواج هیجان را به محافل علمی در سرتاسر جهان انتقال داده است. درواقع دانشمندان معتقدند که با بازگرداندن عقربه‌های ساعت به عقب و بازسازی حیوانات عظیم‌الجثه با توجه به تفکرات جدیدی که در مورد رابطه انسان و حیوانات بر آدمی حکمفرما شده، می‌تواند بر تجدید حیات محیط زیست که بشر سخت بدان نیازمند است، منجر شود.

> ■ سرانجام پیشرفت‌های علمی زمینه‌های بازسازی زندگی حیوانی را برای بشر فراهم آورده است تا از این بازسازی به تعادل در طبیعت و محیط زیست دست پیدا کند

ترمیم طبیعت

بسیاری معتقدند که با بازسازی حیوانات گذشته و رها کردن آنها در جای جای کره زمین، بهترین زمینه را برای ترمیم محیط زیست و بازگرداندن آن به شرایط طبیعی گذشته، فراهم می‌آورد. و البته تنها راهی که می‌توان بوسیله آن این رویا را به واقعیت تبدیل کرد همانا تکمیل پیشرفت‌های انسان در مورد علم ژنتیک و توانایی در بازسازی ساختمان ژنی و سلولی به کمک

D-N-A موجود و استخراج شده از لاشه‌های نسبتاً سالم حیوانات است که در نقاط مختلف زمین، بویژه در قطب‌ها بدست آمده‌اند.

کدام حیوانات!

درحقیقت از هم‌اکنون و برمبنای اطلاعات بدست آمده توسط دو دانشمند روسی و آمریکایی، یک تیم تحقیقاتی تشکیل شده و آنها درحال حاضر از حیواناتی که بزودی و طی یکی دو قرن اخیر، نسل آنها منقرض گشته، شروع کرده‌اند. یکی از این حیوانات **پوکایدو** (گونه‌ای بز اسپانیایی) است که تنها ده سال پیش‌تر آخرین آنها جان خود را از دست داد. حیوان دیگر ببر تاسمانی است که آخرین بار در سال ۱۸۹۶ یعنی حدود یکصد و ده سال پیش‌تر در استرالیا مشاهده شده، در ایرلند تیم پژوهشگران مشغول مطالعه بر روی پرندگان منقرض شده، گشته‌اند. در ایرلند که ماءوای پرندگان محسوب می‌شد، طی دو هزار سال گذشته، نسل حدوداً ۹ هزار گونه پرنده منقرض شده است که اغلب آنها قدرت پرواز نداشته‌اند و به همین دلیل هم برابر شکارهای بی‌رویه که ورزش محبوب ایرلندی‌ها هم محسوب می‌شود، این گونه پرندگان نگونبخت، قربانی شده‌اند. از جمله نوعی کبک قهوه‌ای که یکی از زیباترین گونه‌های کبک می‌باشد و سرانجام به ماموت مشهور سیبریایی می‌رسیم که برخی معتقدند تا چهار صد سال پیش‌تر هم وجود داشته (تصویر حیوانات یادشده را که از موزه‌های تاریخ طبیعی به دست آمده مشاهده می‌کنید.)

چگونگی تولد حیوانات

البته نباید تصور کرد که این حیوانات به تمامی در آزمایشگاه به وسیله بازسازی ژنی بوجود می‌آیند، بلکه این کار فقط نیمی از پروسه را تشکیل می‌دهد و نیم دیگر بصورت کاملاً طبیعی زادوولد انجام می‌گیرد. بدین ترتیب که از D.N.A بدست آمده از ماموت که در زیر یخبندان سیبری، لاشه آن را یافتند، ساختمان ژنی در بخش‌های مختلف از جمله اسپرم بازسازی می‌شود و آنگاه اسپرم به رحم یک فیل ماده تزریق می‌شود و سرانجام حیوانی که به دنیا می‌آید، حدود ۷۵ درصد خصوصیات ماموت را در خود خواهد داشت. و همین پروسه در مورد بز اسپانیایی، ببر استرالیایی، کبک ایرلندی هم به انجام خواهد رسید و پس از رساندن این حیوانات به تعداد مطلوب، آن را در محیط‌های طبیعی رها خواهند کرد تا آنها هم به نوبه خود شرایط محیط زیستی و طبیعی خود را در اطراف خود ایجاد کنند.

هفته گذشته **پروفسور مک‌فی** در این مورد چنین گفت: یکدهه پیشتر، زمانی که داستان و فیلم ژوراسیک پارک محبوبیت پیدا کرد، برای بسیاری از ما آن ماجرا فقط یک سرگرمی بود و امیدوار بودیم که روزی بتوانیم، نه برای بازسازی دایناسورها، بلکه جهت بازسازی حیوانات مفید برای محیط زیست آن روش را به‌کار گیریم و سرانجام هم توانستیم زمینه را برای یک ژوراسیک پارک واقعی فراهم کنیم.» جرج اورول روزی گفته بود: «تخیل آدمی هرقدر هم عجیب و غریب باشد، از آنجا که از ذهن آدمی برمی‌خیزد، غیرممکن نخواهد بود.»

هر چه زودتر باید کودکان و نوجوانان را از خطر بازیهای کامپیوتری نجات داد

بازیهای مرگ

برگردان: بهروز بهرامی

> ☑ مور جوان ورزشکار شهر فایت، ناگهان اسلحه ستوان را از کمرش قاپید و به سوی افسر پلیس نشانه رفت و...

اتومبیل سفید

شهر کوچک فایت در ایالت آلاباما در آن، شب گرم تابستانی در ماه ژوئن همچون همیشه آرام به نظر می‌رسید و آرنولد استریکلند، ستوان پلیس تصمیم گرفت تا در پایان گشتی که با اتومبیل انجام می‌داد، دیگر به کار خود در آن شب پایان داده و عازم منزل شود. بنابراین او برای آخرین بار در خیابان دور زد و درحالی که دو طرف خیابان را مورد بررسی قرار می‌داد، به رانندگی ادامه داد. ناگهان در تاریکی شب، یک تویوتای سفید رنگ که در کنار خیابان پارک شده بود، توجه او را جلب کرد. ستوان استریکلند که تا حدودی مشکوک شده بود، برآن شد تا برای حصول اطمینان فقط شماره پلاک اتومبیل را به مرکز گزارش دهد تا اگر سابقه یا اتفاق مهمی پیرامون آن رخ داده باشد، برای او مشخص شود. چند لحظه پس از آنکه او شماره اتومبیل را روی کامپیوتر خود پیاده کرد، پاسخی مبنی بر دزدی بودن اتومبیل روی صفحه مانیتور درج گردید. ستوان پلیس بی‌درنگ از اتومبیل خود پیاده شد تا با چراغ قوه، داخل اتومبیل سفیدرنگ را چک کند، اما همین که نور چراغ قوه صندلی پشت فرمان اتومبیل مذکور را روشن کرد، ستوان استریکلند چشمش به چهره‌ای آشنا افتاد که پشت فرمان به خوابی عمیق فرو رفته بود. ستوان پلیس چهره را بخوبی تشخیص داده بود و اصولاً از آنجا که فایت شهری کوچک محسوب می‌شد، بیشتر مردم یکدیگر را می‌شناختند. بخصوص که اگر شخص در یکی از تیم‌های ورزشی متعلق به شهر عضویت داشته باشد.

چهره‌ای که در تویوتای سفیدرنگ دیده می‌شد، یکی از بهترین بازیکنان تیم راگبی دبیرستان فایت بود. دوین مور با بازیهای خوبش باعث شده بود که تیم دبیرستان شهر امیدهای تازه‌ای برای کسب مقام مناسب پیدا کند. ستوان پلیس با چند تلنگور به شیشه اتومبیل مور را از خواب بیدار کرد. مور که از حضور پلیس متعجب شده بود، پس از کمی مکث از اتومبیل خارج شد و در پاسخ به سوال پلیس در مورد دزدی بودن اتومبیل، قسم یاد کرد که آن را از دوستی خریداری کرده است.

ستوان استریکلند فقط یک راه داشت. او باید برطبق قانون مور را موقتاً بازداشت کرده و به اداره پلیس می‌برد تا در آنجا همه چیز روشن شود.

در اداره پلیس

اداره پلیس در شهر فایت یک مکان کوچک بود، مضافاً به آنکه در ساعات دیرهنگام شب فقط یک یا دو نفر پلیس کشیک در مرکز حضور داشتند. استریکلند، برطبق قانون بر دستان مور دستبند زد و او را روی یک صندلی در مرکز پلیس نشاند و خودش هم در کنارش مشغول نوشتن گزارش شد. در همین لحظه بدون اینکه حتی یک کلمه رد و بدل شود، ناگهان مور با دو دستی که دستبند به آنها زده شده بود اسلحه کالیبر ۴۰ متعلق به استریکلند را از کمر او برداشت و بطرف ستوان حیرت‌زده نشانه رفت. درحالی که پلیس کشیک هم که ستوان کرامپ نام داشت، تمام ماجرا را از فاصله سه یا چهار متری تماشا می‌کرد. و هم او بود که ضمن بر زبان آوردن چند جمله حاکی از نصیحت و پند بطرف مور حرکت کرد. او مور را از کودکی می‌شناخت و هرگز تصور نمی‌کرد که این جوان ورزشکار به یک خلافکار تبدیل شود، اما همین که او دو یا سه قدم بطرف مور برداشت، جوان ۱۸ ساله ناگهان چند گلوله بسوی کرامپ شلیک کرد و پس از آنکه کرامپ بی‌جان بر زمین غلطید، او اسلحه را بسوی استریکلند که با چشمان از حدقه درآمده، ماوقع را می‌نگریست، گرفت و با شلیک چند گلوله دیگر به زندگی او هم خاتمه داد. اما این پایان کار نبود. مور آنگاه برآن شد که از مرکز پلیس خارج شود و در برابر خود جیمز خدماتی و زمین شور را یافت و او را هم با شلیک دو گلوله از پای درآورد.

دزدی بزرگ

در مدت کمتر از یکدقیقه مور با شلیک دوازده گلوله، سه انسان را به قتل رساند و سپس در هنگام خروج از شهر بود که حدود سه ساعت بعد دستگیر شد. هنگام دستگیری هم او بر آن شد تا پلیس‌ها را هدف گلوله قرار دهد، اما دیگر گلوله‌ای در داخل اسلحه باقی نمانده بود، فردای آن روز، در بازجویی از مور بود که پلیس از یک نکته تکان‌دهنده اما واقعی آگاه شد. مور دقیقاً در کشتن پلیس‌ها، از یک بازی ویدیویی موسوم به دزدی بزرگ تقلید کرده بود و در این بازی شرکت کننده پس از سرقت یک اتومبیل مورد تعقیب پلیس قرار می‌گیرد و او باید در کمترین مدت پلیس‌ها را هدف قرار داده و فرار کند. حال هر چقدر که مدت کشتن پلیس و فرار کمتر باشد، امتیاز بیشتری به شرکت‌کننده تعلق می‌گیرد. مور که در برابر این بازی کاملاً ذوب شده بود، هر بار سعی می‌کرد رکورد زمانی مربوط به مرتبه قبلی را کاهش دهد. او در ابتدا موفق شده بود که در مجموع از سرقت اتومبیل تا کشتن سه پلیس و فرار را در هنگام بازی ویدیویی، در مدت کمتر از سه دقیقه انجام دهد که این مدت، هفت هزار امتیاز را برای مور بدست می‌آورد. اما در ابتدای بازی روی تصویر درج شده بود که برنده واقعی کسی است که در مجموع ده هزار پوئن بدست آورد. و بدین ترتیب مور که مسخ این بازی شده بود، به دفعات سعی کرد تا با کاهش زمان به امتیاز برنده دست یابد، اما با وجود کوشش‌های شبانه‌روزی در انجام این بازی، مور نتوانست رکورد زمانی خود را کاهش دهد. مور شاید بیشتر از پانصد بار این بازی را تکرار کرد و هر بار موفقیت لازم را نشان نداد و بدین ترتیب بود که اکنون مور در ذهن خود که از بازی اشباع شده بود، برآن شد که بازی را بصورت حقیقی دنبال کند، تا شاید بدین ترتیب بتواند رکورد را کاهش دهد و به پوئن لازم دست یابد و چنین شد که آن قتل‌عام دو دقیقه‌ای به وقوع پیوست. کشتاری که شهر آرامی چون فایت را دچار وحشت کرد.

بازیهای ویدیویی یا بازی مرگ

این کشتار درواقع برای اولین بار اذهان مردم را متوجه پدیده مرگباری چون بازیهای ویدیویی کرده

بقیه در صفحه ۵۵

دنیا را محبت نجات می دهد.

• کمال الملک

مشاوره

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

بزرگترین مشکل مادران شاغل

◁زنی شاغل و دارای دو فرزند پنج و هفت ساله هستم. شرایط شغلی‌ام ایجاب می‌کند که از ساعت شش صبح تا چهارونیم بعدازظهر دور از خانه و فرزندانم باشم. به همین دلیل آنها از سه سالگی به مهدکودک می‌رفتند و هرچند وقت یکبار هم مادرم از آنها مراقبت می‌کرد. فرزند بزرگترم که اکنون کلاس اول ابتدایی است بهانه‌گیر و عصبی شده و از من می‌خواهد که در منزل بمانم و سرکار نروم. من فکر می‌کنم که شاغل بودنم و اینکه در ساعات طولانی از محیط خانواده دور هستم، در روحیه فرزندم تاثیر سویی گذاشته است. بنظر شما این گونه نیست؟

◁◁امروزه مادران بسیاری همانند شما شاغل و ساعاتی را دور از محیط خانواده می‌باشند. اگر بتوانید در همان ساعت محدودی که در خانه حضور دارید، به کیفیت خوب روابطتان با فرزندان و تاثیر تربیتی مطلوب آنها توجه داشته باشید و نقش مادری و همسری را به خوبی ایفا کنید، هیچ گونه لطمه‌ای برروی روحیه و یا چگونگی تربیت فرزندتان وارد نمی‌آورید.

مهم کیفیت و چگونگی رابطه مادر و فرزندی است نه کمیت و مقدار و زمان بیشتردر مورد فرزند هفت ساله تان، لازم است بررسی کنید و در پی ریشه‌یابی رفتارش باشید که چرا عصبی و بهانه‌گیر شده و دراین راستا از معلم فرزندتان هم می‌توانید کمک بگیرید.

از وضعیت درسی فرزندتان لطفاً بگوئید.

◁**وضعیت درسی‌اش بسیار خوب است و معلمش هم از او راضی است.**

◁◁به اندازه کافی استراحت می‌کند. و وضع تغذیه‌اش خوبست؟

◁**فرزندم وقتی از مدرسه می‌آید، مادرم در خانه‌اش از او پذیرایی و مراقبت می‌کند. او مادربزرگش را هم خیلی دوست دارد.**

◁◁معمولاً کودکان دوست دارند که مادرشان در کنار آنها باشند. و معمولاً از دوری مادر دلگیر می‌شوند، اما کیفیت ارتباط مادرانه می‌تواند این آزردگی را هم خنثی کند، ضمن اینکه فرزندانتان از همان ابتدا به دوری از شما در ساعات خاصی (ساعات کاری) عادت کرده‌اند. پس امکان دارد کدورت خاطر فرزندتان ناشی از مسائل دیگری باشد مانند نداشتن همبازی و دوست همکلاسی و یا ضعف در ارتباط با همکلاسان و احیاناً ترس از پرخاشگری یا مورد اذیت قرار گرفتن همکلاسان و مواردی نظیر این که البته با بررسی و تبادل نظر با اولیای مدرسه و صحبت کردن با فرزندتان تغییر رفتار و اخلاق او ریشه‌یابی می‌شود

◁**متشکرم که راهنمایی ام می‌کنید. من به دلیل اینکه چندان از کارم راضی نیستم، کم تحمل و عصبی شده‌ام؛ در نتیجه روی برخورد با فرزندانم هم تأثیر گذاشته، فکر نمی‌کنید فرزندم از من الگو گرفته و یا از رفتارم دلگیر می‌شود؟**

◁◁رضایت یا عدم رضایت شغلی می‌تواند در رفتار تاثیرات زیادی داشته باشد به همین دلیل بی‌حوصلگی و بی صبری که شما از آن یاد می‌کنید هم ناشی از عدم رضایت شما از شغلتان است که در این مورد هم باید اقدامات اساسی صورت بدهید تا فضای خانوادگی تان را از آرامش و گرمی و صمیمیت لازم برخوردار سازید.

مشاوره تحصیلی ویژه داوطلبان کنکور

شانس بزرگ برای کنکوریها

◇ دوره پیش دانشگاهی را در رشته ریاضی فیزیک طی می‌کنم. از اول دی ماه، مطالعه برای کنکور سراسری را شروع کردم، هرچند خیلی دیر بود، اما دبیران و مشاور مدرسه مرا تشویق به مطالعه کرده و با کمک و راهنمایی آنها برنامه مطالعه دروس طرح شده را به اجرا گذاشتم. قرار بر این شد که به همراه دروس پیش دانشگاهی، دروس اختصاصی و عمومی سال سوم را در عرض یک ماه بخوانم و تمرینات تستی هم داشته باشم، اما با توجه به اینکه امتحانات پی‌درپی از دروس مختلف در دوره پیش دانشگاهی گرفته می‌شود و بعضی از دروس همانند دیفرانسیل پرمحتوا و سنگین هستند، و عملاً وقت زیادی را از ما می‌گیرند و دیگر فرصت مطالعه برای کنکور نمی‌ماند، به نظر شما در تعطیلات نوروزی می‌توانم عقب ماندگی درسی‌ام را جبران کنم؟

◇◇همین که شما دروس پیش دانشگاهی را با تعمق و تکرار می‌خوانید و در امتحانات مختلف، فرصت مطالعه هرچه بیشتر آنها فراهم می‌شود، جای بسی امیدواری است. **چون ۵۰ تا ۶۰ درصد سوالات کنکور مربوط به همین دروس دوره پیش دانشگاهی است. پس جای هیچ‌گونه نگرانی نیست.** به تلاشتان ادامه دهید و همزمان با آن، در هر فرصتی دروس سال سوم دبیرستان را طبق برنامه بخوانید و اگر توانستید دروس اختصاصی و عمومی سال دوم دبیرستان را هم در ماه اسفند مطالعه کنید و از تعطیلات نوروزی که فرصت طلایی برای مطالعه و مرور است نهایت استفاده را ببرید. البته این مطالعات تا زمان اعلام امتحانات پایان سال می‌تواند ادامه داشته باشد و امتحانات پایان سال دوره پیش دانشگاهی، فرصت مناسب دیگری برای یادگیری و مرور دروس پیش دانشگاهی (ترم دوم) به حساب می‌آید و سرانجام در ماه خرداد و هفته اول تیرماه، باز هم مرور نهایی تمامی دروس را با نهایت دقت و تلاش انجام دهید و تست بزنید.

◇ متشکرم که در اجرای برنامه راهنمایی‌ام می‌کنید. بسیاری از همکلاسانم از اول مهرماه و بعضی از آنها از تابستان مطالعه برای کنکور سراسری را آغاز کرده‌اند، اما من بنا به دلایلی از دی ماه سال جاری شروع به مطالعه کرده‌ام. آیا من می‌توانم تا جایی که آنها مطالعه کرده‌اند، پیش بروم؟

> ☑ از دی ماه مطالعه جدی را شروع کرده‌ام. آیا موفق می‌شوم؟

آیا آنها در این رقابت فشرده شانس بیشتری برای قبولی نخواهند داشت؟

◇◇اگر آنها با هدف معلوم و مشخص و با انگیزه قوی و بدون اتلاف وقت و با برنامه‌ریزی درست درس خوانده باشند، مسلماً فرصت مطالعه و مرور بیشتری خواهند داشت و مباحث و مفاهیم درسی بدرستی در ذهنشان جا افتاده و بایگانی خواهد شد. اما باید به شما یادآوری کنم که بشرط تلاش و حفظ خونسردی و روحیه خوب، شما نیز می‌توانید تسلط و احاطه مطلوبی روی دروس و مباحث و مفاهیم درسی داشته باشید، در صورتی که بتوانید با راهکار مناسب و برنامه‌ریزی درستی درس بخوانید. پژوهش‌ها نشان داده که مغز انسان در شرایط محدودیت زمانی بازده بهتری دارد و اگر برای هر درس و اتمام مباحث آن زمان مشخصی (مثلاً یک هفته یا بیشتر) را درنظر بگیرید، فهم و درک و بخاطر سپردن مطالب از سرعت بیشتری برخوردار می‌شود.

بنابراین با حفظ خونسردی و با فکری باز و بدور از دلهره و نگرانی نتیجه مطلوبی از تلاش و پشتکاری که بعمل می‌آورید، عایدتان می‌شود. در ضمن سعی کنید که خواب و استراحت کافی (حداقل هفت ساعت) داشته باشید و پس از مطالعه هر فصل، تمرینات تستی مربوط به آن فصل را انجام دهید. برای اینکه در وقت صرفه‌جویی کنید، قبل از شرکت در کلاس، مباحث درسی که قرار است دبیر مربوطه درس بدهد را مطالعه نمایید. و پس از آن هم، در فرصت مناسب، مطالب تدریس شده را مطالعه کنید. منظورم در پایان همان روز و قبل از خواب است که باید مرور نیم تا یکساعته از مباحث تدریس شده داشته باشید. در این صورت ضمن جایگیری مطالب در حافظه و تقویت آن، فرصت خوبی برای مطالعه دروس پایه و مرور آنها نیز بوجود خواهد آمد. گذشته از همه اینها تنفس عمیق و نرمش صبحگاهی، تغذیه مناسب و پیاده‌روی در کنار طبیعت سرسبز بهاری، تهویه روزانه اتاق مطالعه، مطالعه در آرامش و سکوت و بدور از عوامل حواس‌پرتی و... از عواملی هستند که رعایت آنها در پیشرفت درسی و احتمال موفقیت نقش بسزایی خواهند داشت.

دردسرهای عشق یکطرفه

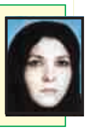

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰-۱۴/۳۰

فرزند اول خانواده هستم. در ۱۸ سالگی به پسر یکی از اقواممان که دوست و همبازی دوران کودکی‌ام بود علاقه‌مند شدم و تصور می‌کردم که او هم به من چنین احساسی دارد. در خیالات و رویاهایم همیشه روزی را مجسم می‌کردم که او به خواستگاریم بیاید و به من پیشنهاد ازدواج بدهد. با این خیال چه روزها، ماهها و سالهای خوشی را که سپری نکردم. اما این اتفاق نیفتاد. بالاخره بعد از فارغ‌التحصیل شدنم از دانشگاه، وقتی ۲۳ سالم شد. خودم شخصاً پاپیش گذاشتم و درباره احساسش از او سوال کردم. اما با کمال تعجب متوجه شدم که او نسبت به من هیچگونه احساسی ندارد و من به چشم او فقط مثل یک خواهر و دوست همبازی دوران کودکی هستم. درحال حاضر من هم شدیداً به او علاقه‌مندم و هم بسیار عصبانی. از خودم می‌پرسم پس چرا در این سالها طوری وانمود می‌کرد که به من علاقه‌مند است و اکنون چرا می‌گوید دوستم ندارد؟! چرا من هنوز دوستش دارم؟ چرا چند سال از بهترین سالهای زندگی‌ام را با فکر کردن به او و آینده‌مان از دست دادم؟ آیا باید منتظرش بمانم؟ اگر نه، چگونه می‌توانم به کس دیگری حتی فکر کنم؟ با این سوالات تمام روز و شبم می‌گذرد. گاهی وسوسه می‌شوم دوباره در این مورد با او صحبت کنم تا شاید نظرش عوض شود. لطفاً کمکم کنید و مرا از این سردرگمی نجات دهید.

○ چه چیزی باعث شد که شما به این آقا علاقه‌مند شوید؟

بیشتر از همه بخاطر خصوصیات اخلاقی خودش و خانواده‌اش، چون خیلی شاداب و سرزنده و اهل شوخی است. خانواده‌اش هم خیلی گرم و مهربان هستند و روابط بسیار خوبی با یکدیگر دارند. وقتی در کنارشان هستم، احساس نشاط و زندگی می‌کنم و در مجموع باید بگویم که آدمهای دوست داشتنی و قابل اعتمادی هستند.

○ خانواده خودتان چطور؟ کمی درباره آنها بگویید.

○ در خانواده خودمان از زمانی که به یاد دارم احساس تنهایی می‌کردم. روابط پدر و مادرم خشک و سرد بود. برای مثال من هرگز ندیدم پدرم به مادرم محبت نشان دهد. در مقایسه با خانواده‌های دیگر بیش از حد نظم، سخت‌گیری و سرزنش وجود داشت و گاهی فکر می‌کنم که پدر و مادرم خیلی مغرورند. من به پدرم خیلی علاقه‌مند بودم و پشت سرش همیشه گریه می‌کردم ولی از شش سالگی دیگر هرگز مرا نبوسید. انگار این یک قانون در خانه ما بود. چون با خواهر کوچکترم نیز همین رفتار را داشت. ما بندرت با اقوام رفت و آمد داشتیم. هیچوقت ندیدم پدرم دوستانش را به خانه دعوت کند. مادرم هم که از بچگی مدام از شلختگی من انتقاد می‌کرده و مرا با خواهر کوچکترم مقایسه می‌کرد که این موضوع باعث شد که همیشه به او حسادت کنم. من از خانواده خودم بیزارم و به همین دلیل است که می‌خواهم با این فرد خاص ازدواج کنم.

○ شما از ویژگی‌های مثبت خانوادگی و شخصیتی آنها گفتید. آیا خصوصیات دیگر فرد موردنظر مورد تایید شما و خانواده‌اتان هست؟

○ از دید پدر و مادرم آنها اصلاً به ما نمی‌خورند، چون خودشان تحصیلات بالایی دارند و از نظر اقتصادی و اجتماعی بالاتر هستند. ولی من نه به تحصیلات اهمیت می‌دهم و نه به مسائل مالی. این آقا دیپلم است و کار آزاد دارد و برعکس ما خانواده پرجمعیتی هستند.

دروقع این‌طور به نظر می‌رسد که شما به دنبال ویژگی‌ها و روابطی هستید که جایگزین روابط قبلی‌تان در خانواده باشد و به نیازها و خواسته‌های اصلی که در دوران کودکی و نوجوانی برآورده نشده و ناکام مانده‌اند، برسید. در این ارتباط به کسی علاقه‌مند شده‌اید که خودش و خانواده‌اش به اینگونه خلاءهای عاطفی شما پاسخ دهد. به عبارت دیگر به صورت ناخودآگاه شرایطی را جستجو می‌کنید که متفاوت با زندگی خانوادگی قبلی و تجارب گذشته‌اتان باشد. ولی به نظر شما این دلایل می‌تواند به عنوان انگیزه و هدف اصلی ازدواج کافی باشد و اصولاً آیا ماهیت عشق و ازدواج را زیرسوال نمی‌برد؟ فراموش نکنید که ازدواج از جمله تصمیم‌هایی است که از جوانب متعدد و نه برمبنای احساس صرف [آنهم بصورت یکطرفه] باید مورد بررسی قرار گیرد.

> ♥ **بعضی از جوانها آنقدر وقت و انرژی خود را صرف زندگی خیالی و آرزوهایشان می کنند که مواجه شدن با واقعیت برایشان دشوار می‌شود**

نکته دیگر اینکه این آقا بیشتر از اینکه بخواهد احساس و عاطفه‌ای به عنوان همسر یا شریک زندگی آینده‌اش به شما داشته باشد، شما را به چشم یک دوست و همبازی دوران کودکی یا یک خواهر کوچکتر می‌بیند. با این واقعیت‌ها می‌خواهید چکار کنید؟ می‌خواهید باز هم به این رویه ادامه بدهید و واقعیت‌ها را انکار نمایید؟! فکر می‌کنید با این روش حالتان بهتر می‌شود یا بدتر؟

○ می‌دانم که حالم را بدتر می‌کند. اما نمی‌توانم فراموشش کنم.

○ دلیلش این است که به خیالپردازی درباره او و زندگی آینده‌اتان اعتیاد پیدا کرده‌اید. اینگونه احساسات معمولاً در بین جوانان رایج است و گاهی آنقدر وقت و انرژی آنها را صرف زندگی خیالی و آرزوهایشان می‌کند که مواجه شدن با واقعیت‌ها برایشان دشوار می‌شود و نمی‌توانند از ساخته‌های ذهنی که مدتی با آن زندگی کرده‌اند به‌راحتی خلاص شوند. چون اجازه می‌دهند احساساتشان جلوتر از فکر و منطق‌شان حرکت کند. این اتفاق در مورد شما هم صدق می‌کند.

روشی را که باید درپیش بگیرید تا به بهبود وضع روحی‌اتان کمک کند، ترک عادت فکر کردن در این باره است. بدین نحو که از خودتان بپرسید چرا من نمی‌توانم اینگونه افکار را از ذهنم بیرون کنم؟ بررسی کنید و ببینید چه مواقعی و درحین انجام دادن چه کارهایی و در چه زمانی این افکار به ذهنتان می‌آید؟ اگر بتوانید تمامی این موارد را شناسایی نمایید، به بهترین شکل می‌توانید جایگزین‌هایی برایش پیدا کنید. برای مثال به‌جای نشستن و فکر کردن در این باره، خودتان را با کارها و فعالیت‌هایی که از آنها لذت می‌برید، مشغول کنید. به یاد داشته باشید که مبداء و منشاء همه تغییرات در ذهن خود ماست، پس اگر به‌طوری جدی تصمیم بگیرید، اینکار عملی است و طی یک دوره تمرین بدون تردید از شر این‌گونه افکار و خیالپردازی‌ها خلاص می‌شوید. بعدها نیز متوجه خواهید شد که درقبال این تجربه تلخ توانسته‌اید برای مواردی که در آینده برایتان پیش می‌آید، با اندیشه بیشتر و سنجیده‌تر به احساستان پاسخ دهید و انتخاب مناسب داشته باشید.

موفق باشید

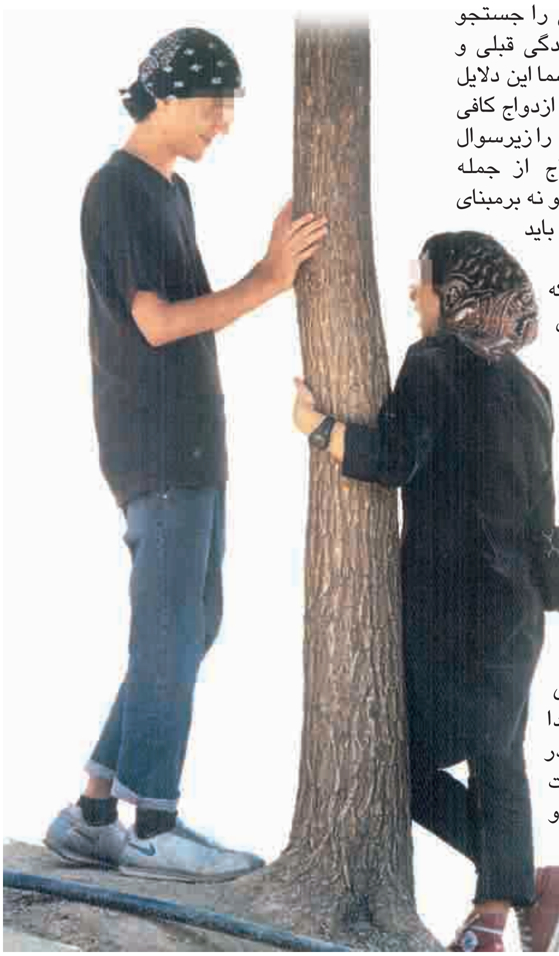

مثل لاتینی

شر را با شر از بین نتوان برد.

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

«ممی گدا» را چه کسی کشت؟

قسمت آخر

خلاصه آنچه گذشت:

در شماره‌های قبل خواندید: مرتضی تکیه، از دوستان کلانتر با او تماس می‌گیرد و می‌گوید که پسرش را به اتهام قتل گرفته‌اند. کلانتر و محسن پس از پیگیری ماجرا متوجه می‌شوند که قتل «ممی گدا» توسط شخصی به نام مسعود سیاه انجام شده و لذا آنها سعی می‌کنند زن او «زیبا» را پیدا کنند و...

و اینک ادامه ماجرا...

به کلانتری که رسیدم گفتم: «کلانتر اگر بتونیم قبل از اونها به خونه «ممی» برسیم و زنش، زیبارو گیر بیاریم، همه چیز دستگیرمون میشه.»

کلانتر بدون معطلی نفرات را آماده کرد و همگی با دو ماشین راهی خانه مرحوم «ممی گدا» شدیم.

O ادامه ماجرا به روایت کلانتر:

داخل کوچه دوازدهم - که خانه ممی در آن واقع بود - که شدیم رو به استوار کردم و گفتم:

- آقای کریمی تو با گروهبان پورهمت دو طرف خونه‌رو محاصره کنین که اگر کسی خواست از راه پشت‌بام فرار کنه، سد راهشون بشین...

و بعد به محسن که لباس شخصی تنش بود گفتم:

- ماشین‌رو نرسیده به خونه نگهدار، من و تو میریم طرف خونه، ولی زنگ را تو بزن و اگر کسی جواب داد خودت‌رو حامل یک پیغام از طرف مسعود سیاه معرفی کن، اگر دررو باز کردند اون وقت من هم که پشت دیوار ایستادم میام جلو، و اگر دررو باز نکردن اون موقع تصمیم می‌گیریم...

محسن سری تکان داد و گفت:

- فقط خدا کنه دیر نرسیده باشیم، چون اونطوری که مسعود به من نگاه کرد، بعید می‌دونم که بگذارند دست ما به «زیبا» برسه.

بیست متر به خانه مانده ماشین را پارک کردیم و پیاده شدیم. استوار و گروهبان پورهمت بلافاصله موضع گرفتند و من نیز پشت دیوار خانه ایستادم و محسن برای زنگ زدن رفت، اما پیش‌بینی محسن درست از آب درآمد؛ هیچکس در را باز نکرد. محسن حتی دق‌الباب نیز کرد، اما خبری نبود. جلوتر که آمدم محسن پرسید:

- کلانتر، مگه حکم ورود به خونه نداری؟

- چرا، منتهی اول باید مطمئن بشیم کسی خونه نیست و...

این را گفتم و هنوز حرفم تمام نشده بود که پنجره روبروی خانه «ممی» باز شد و زن ۳۵ ساله‌ای سر بیرون آورد و گفت:

کلانتر
خاطرات

- مطمئن باشین کسی نیست، ده دقیقه نمیشه که رفتن؛ زیبا خانم بود و بچه‌هاش که دو،سه نفر اومدن دنبالشون و بردنشون [زن لحنی معنی‌دار به کلامش داد و با خنده‌ای معنی‌دارتر ادامه داد] ماشاءالله از روزی که خدابیامرز «ممی» فوت کرد، خیلی از دوستانش نمی‌گذارند به زیبا خانم بد بگذره...

زن این را گفت و ریز خندید و خواست ادامه بدهد که صدای مردی از پشت سرش - که تودماغی بود و زنگ‌دار - مجالش نداد که گفت: «زن تو دوباره شدی «بی.بی.سی»؟ باز یک گوش مفت پیدا کردی تا...

مرد اینها را گفت و آمد لب پنجره، پیراهن رکابی بر تن داشت و سیگاری هم گوشه لبش دود می‌شد. دستش را که به گارد آهنی پنجره گرفت، انبر آهنی سیاه و رنگ و رورفته‌ای که بین دو انگشت شصت و نشانه گرفته بود خودنمایی کرد. از این «انبر» و عرقی که سر و صورتش را پر کرده بود معلوم می‌شد مشغول چه کاری بوده! و به همان خاطر قبل از اینکه حرفش را ادامه بدهد، همین که نگاهش به من که لباس فرم بر تن داشتم افتاد، یکمرتبه انگار برق ۲۲۰ ولت به بدنش وصل کردند که به خود لرزید و با نگرانی رو به زنش کرد و گفت: «چیکار به کار مردم داری ضعیفه... بیا تو مزاحم مردم نشو...»

محسن که آتوی خوبی دستش آمده بود، چند لحظه بعد با انگشتر عقیقی که در انگشت داشت چند ضربه به شیشه زد. پنجره کمی دیر باز شد و زن پشت شیشه پیداش شد، پرسیدم: «خانم محترم اگر چیزی دیدی که به ما کمک می‌کند حرف بزن...»

- والله چی بگم سرکار... حقیقتش‌رو بخواین قبل از اینکه اون چند نفر مرد بیان توی خونه، زری خانم، همسایه دیوار به دیوار و دوست زیبا خانم رفت داخل این خونه اما...

هنوز حرف زن تمام نشده بود که مردش دوباره پیدا شد و با عصبانیت به زنش گفت: «زن چرا شر به‌پا می‌کنی...؟ تو که چیزی نمی‌دونی بیخودی چرا حرف می‌زنی و...»

محسن اشاره‌ای به من کرد و سپس رو به مرد گفت: «عجب بوی اسپندی راه انداختی... ولی انگار یک بوی دیگه هم قاطی داره!»

مرد که رنگ از صورتش پریده بود، معنی طعنه محسن را خوب درک کرد که با ترس و نگرانی گفت: باشه کلانتر، میگم... ولی شما که نمی‌دونی این «مسعود سیاه» چه ابلیس نامردیه! اگه بفهمه که ما چیزی بهتون گفتیم تکه بزرگمون گوشمونه... حضرت عباسی اسمی از ما نبرید، اون نامرد به راحتی آدم می‌کشه...

خیالش را راحت کردم که تحت هیچ عنوان اسمی از آنها نخواهیم برد، تا او اجازه دهد که زنش آنچه را دیده بود تعریف کند:

«همونطور که گفتم زری خانم توی خونه و پیش «زیبا» بود که مسعود سیاه و سه، چهار تا از آدمهاش زنگ زدند و رفتند داخل، اما وقتی بیرون آمدن خبری از زری نبود!

محسن زمزمه کرد: «یعنی کشتنش؟» و بعد به اشاره من با کلید مخصوصی که داشت در را باز کرد و دوتایی داخل شدیم. خانه بزرگی بود؛ دوتا اتاق، یک آشپزخانه، حمام و دستشویی و یک حیاط، پر از دار و درخت و گل؛ ولی اثری از آن زن نبود. از محسن پرسیدم: «اگر تو می‌خواستی توی این خونه پنهان بشی کجا می‌رفتی؟» محسن فکری کرد و یکسره به آشپزخانه رفت. لحظه‌ای آنجا ایستاد و به سنگهای کف زمین خیره شد و سپس با پاشنه کفشش چند ضربه به موزاییکهای کف زد و موقعی که دوتا از آنها صدای توخالی داد، محسن با صدای بلند گفت: «اگر خودت نیای بیرون سقف‌رو روی سرت خراب می‌کنم.»

یکمرتبه سروصدای ریز و جیغ مانند یک زن بلند شد: «تورو حضرت عباس این کاررو نکن، من سه تا بچه یتیم دارم...» و بعد کف زمین به اندازه دو موزاییک بالا آمد و زنی میانسال خودش را بالا کشید و همین که کلانتر را با لباس پلیس دید، نفسی به راحتی کشید و گفت: «دردتون توی سرم سرکار... اگه می‌دونستم شما هستین که همان اول می‌اومدم بیرون... فکر کردم اون جوونمرگ شده‌ها دوباره برگشتند که قایم شدم... آخه خود «مسعود سیاه» به زیبا خانم بخت برگشته گفته بود اگر در این چند روز از خونه بره بیرون یا کسی بیاد خونه‌اش، سرش‌رو می‌بره! واسه همین بود که وقتی زیبا از پشت آیفون شنید که مسعود سیاه اومده، منو اینجا قایم کرد - درست مثل چند دفعه قبل در این چند روز - راستش‌رو بخواین کلانتر اون خدابیامرز «ممی گدا» این چاله‌رو که تقریباً اندازه اینه که یکنفر داخلش چمباتمه بزند و بنشیند، از مدتها قبل اینجا تعبیه کرده بود که هر وقت خلاف می‌کرد و مامورها می‌اومدن دنبالش توی خونه، اینجا قایم بشه... اما این بار جون منو نجات داد... راستی شما چطوری اینجارو پیدا کردین؟

زن می‌خواست تازه شروع به گفتن بکند که محسن گفت: «مادرجون این حرفهارو بعداً هم می‌تونی بزنی... الان جون زیبا خانم درخطره، اگر چیزی می‌دونی که به پیدا کردنش به ما کمک می‌کند، تا دیر نشده حرف بزن».

زری خانم بغض کرد و گفت: «ده بار به اون «گدای» خدابیامرز گفتم که با طناب مسعود سیاه نرو توی چاه... اما حرص پول طوری کورش کرد که شد بازیچه اون اکبیری تا واسه امیرخان، پسرمرتضی تکیه پاپوش درست کنه! اما چشم... هر چی دیدم و شنیدم میگم، از شما چه پنهان زیبای بیچاره هم انگار حس کرده بود که اگر با مسعود بره، شاید دیگه زنده نمونه! البته مسعود سیاه یک پول قلمبه بهش داده که در روز دادگاه علیه پسر مرتضی تکیه حرف بزنه و بگه که امیر بهش نظر داشته و علت این هم که ممی‌رو کشته، این بوده که ممی می‌خواسته آبروی امیررو ببره، وگرنه ممی گدا و زیبا دشمنی با خانواده

«علم‌کش سیدالشهدا»(ع) نداشتند؛ گفتم که زیبا همین چند دقیقه قبل به مسعود سیاه که داشت اون‌رو با خودش می‌برد، طوری که من متوجه بشم گفت: «مسعودخان آخه من توی باغ پسرخاله شما تک و تنها چیکار کنم؟» و مسعود هم که حوصله نداشت و می‌خواست هرچی زودتر از این خونه خارج بشه، بر سر زن بیچاره فریاد کشید: «فعلاً زود باش از اینجا بریم تا بهت بگم که اونجا زیاد هم تنها نیستی»! و بعد «زیبا»ی بیچاره‌رو با خودشون بردن و من هم تازه از این سوراخی اومده بودم بیرون که صدای پای شماهارو شنیدم و فکر کردم دوباره مسعود سیاه و آدمهاش برگشتن، که بعداً شما پیدام کردین... حالا هم مادرجون، من اونقدر این مسعود نانجیب رو می‌شناسم که یقین دارم جون زیبا درخطره، پس هر کاری از دستم ساخته باشه در خدمتم...»

چاره‌ای نداشتیم جز اینکه به حرفهای آن زن اعتماد کنیم. لذا پرسیدم:

- حالا چطوری می‌تونیم باغ پسرخاله مسعودرو پیدا کنیم، شما آدرسش‌رو داری حاج خانوم؟

زری خانم همانطور که فکر می‌کرد گفت:

- به ارواح خاک مادرم نه... اگر آدرس‌رو داشتم که معطل نمی‌کردم... منتهی اینکه از چه کسی می‌تونین آدرس باغ پسرخاله مسعود سیاه‌رو پیدا کنی؟ فقط یکنفر به دردتون می‌خوره؛ زن بابای مسعود که «همسر دوم» باباش بود... زن بدبخت که خبر نداشت پدر مسعود قبلاً زن داره، از موقعی که اسمش رفت توی شناسنامه اون مرد، اینقدر توسط همین مسعود شکنجه و عذاب کشید که آخرسر خونه و زندگی و مهریه‌اش‌رو ول کرد و طلاق گرفت و رفت، الان هم دوتا کوچه پایین‌تر داره زندگی می‌کنه و وضع مالی خوبی هم نداره، کافیه یک اسکناس «پشت سبز» بگذاری کف دستش و بهش بگی که می‌خوای مسعودرو بندازی توی هولفدونی، اون وقت آدرس دقیق اون باغ‌رو بهتون میده...

به این ترتیب راهی خانه زن بابای مسعود سیاه شدیم؛ کدام خانه؟ یک اتاق نمور مخروبه.

اقدس خانم وقتی شنید که ما دنبال مسعود می‌گردیم تا اتهام یک قتل را به نام او بنویسیم، طوری خوشحال شد که درد پا را فراموش کرد و ایستاد و گفت:

- می‌برمتون همون جا، توی باغ پسرخاله‌اش، به شرط اینکه وقتی می‌خواهید اون‌رو دستگیر کنین من هم حضور داشته باشم... می‌خوام بهش بخندم، می‌خوام مثل اون روزی که من نفرینش می‌کردم و اون می‌خندید و می‌گفت: «به دعای گربه سیاه باران نمیاد» حالا من بهش بخندم و بگم: «گاهی اوقات دعای گربه سیاه هم اگر دلش شکسته شده باشه، می‌گیره...»!

هرقدر به اقدس خانم توصیه کردیم که شاید در آنجا خطری برایش پیش بیاید، زیربار نرفت که نرفت، پس چاره‌ای نبود جز اینکه او را همراه خودمان به باغ مذکور ببریم، باغی که در منطقه «کن» بود و درحقیقت پاتوق اکثر خلافهایی بود که مسعود سیاه و سایر اعضای خانواده و فامیلش مرتکب می‌شدند!

جلوی باغ که رسیدیم پر بود از ماشین. ابتدا محسن را بالای دیوار فرستادیم تا موقعیت را شناسایی کند، او چند ثانیه‌ای آن بالا حسابی باغ را زیرنظر گرفت و از همان جا با صدای آرام گفت:

- کلانتر اینجا شهر فرنگه... از چهار «عمل اصلی» هرکدام‌رو بخوای اینجا برقراره... بعضی‌ها دارند می‌کشند! بعضی‌ها مشغول نوشیدن هستند و اکثراً نیز دارند مواد خرید و فروش می‌کنند... حالا شما بگو چه کنیم؟

فکری کردم و با صدای آرام گفتم:

- محسن دوتا مساله‌رو درنظر بگیر؛ اول اینکه ببین خبری از همسر «ممی گدا» هست یا نه؟ و دوم هم دقت کن ببین با توجه به وضعیت آدم‌هایی که داخل باغ هستند، خودمون از عهده‌شون برمی‌آییم یا اینکه باید تقاضای نفر بکنیم؟

محسن اما، اول سوال دوم را پاسخ داد:

- اینطور که من می‌بینم چیزی حدود صد نفر از آقایون لاشخورهای خطرناک اینجا دور هم جمع شدن، از ظاهر قضیه برمیاد که بعضی‌هاشون اسلحه گرم هم داشته باشند، پس بهتره که به کلانتری زنگ بزنی که تعدادی نیرو اعزام کنند... و اما در مورد «خانم زیبا»، از اینجا که چیزی پیدا نیست، اما یک اتاق در انتهای باغ هست که چراغش روشنه و یکنفر هم جلوش به حالت نگهبان ایستاده، احتمالاً اون زن باید در همین اتاق باشه.»

به محسن گفتم بیاید پایین و سپس برای اینکه مرغ از قفس نپرد و آدم‌های مسعود متوجه ما نشوند همراه «اقدس خانم» وارد یکی از کوچه‌های فرعی شدیم و از آنجا با سروان صادقی تماس گرفتم:

- من لااقل به چهار تا مامور نیاز دارم، استوار و پورهمت تا یکساعت قبل پیش خودم بودند که الان باید نزد شما در کلانتری باشند، اون دو نفر را همراه دوتا دیگه از درجه‌دارها به آدرسی که می‌گم اعزام کن، درعین حال با کلانتری این منطقه نیز هماهنگی کن که اگر نیاز شد بهشون زنگ بزنم و نیروی کمکی درخواست کنم.»

سروان صادقی «چشم قربان» را که گفت رو به محسن گفتم: «بچه‌ها تا حدود ۴۵ دقیقه دیگه می‌رسند، تو فقط باید حدود دو دقیقه قبل از اینکه ما با نیروها داخل بشیم، خودت‌رو به نزدیکترین جایی که ممکنه به اون اتاق برسونی که وقتی ما ریختیم داخل، اون مسعود نامرد کاری دست زیبا - که ظاهراً تنها شاهد این پرونده است - نده، پس حسابی مراقب باش.

دقایق گذشت تا همه بچه‌ها آمدند؛ ۷ نفر بودیم. موقعیت را به آنها گفتم و چون حکم ورود به منزل نیز داشتیم، هر کدام از بچه‌ها را در قسمتی از دیوار باغ مستقر کردم و گفتم: ثانیه‌شمار ساعتهاتون‌رو طوری تنظیم کنین که دقیقاً ۱۵۰ ثانیه پس از ورود محسن به باغ، ما نیز داخل بشیم، یادتون باشه تا هنگامی که آنها اسلحه نکشیده‌اند حتی‌الامکان شلیک نکنین. این‌رو هم یادتون باشه که ما در اصل دنبال دو نفر هستیم؛ مسعود سیاه، و زن مرحوم «ممی گدا»، پس چهارچشمی مراقب باشید که مخصوصاً این دو نفر از دستمون فرار نکنند.»

اینها را یادآور شدم و به محسن «خیرپیش» گفتم و همانطور که ثانیه‌ها را می‌شمردم، از بالای دیوار نیز نگاهم به محسن بود که راءس ۱۳۵ ثانیه خودش را به پشت دیوار آن اتاق رساند و... و بعد نیروها داخل شدند. آن روز یکی از تمیزترین غافلگیریها توسط بچه‌های کلانتری انجام شد. اکثر مهمانان و نگهبانان - و حتی خود مسعود - فقط موقعی متوجه حضور پلیس در باغ شدند که لوله اسلحه را روبروی صورت خودشان می‌دیدند؛ تنها کسی که اندکی درگیر شد محسن بود که برای ورود به اتاقی که زیبا در آن نگهداری می‌شد، مجبور شد آن نگهبان را بی‌سروصدا بیهوش کند.

هنگامی که مسعود سیاه را دستبند زده از باغ بیرون می‌بردیم، فقط یک جمله گفت: «همه این کارهارو واسه رفیقت کردی؟»

- همه این کارهارو واسه دفاع از حرمت یک انسان انجام دادم!

○

ساعتی بعد در کلانتری، در دو اتاق مختلف از زیبا و «مسعود سیاه» بازپرسی را آغاز کردم. البته مسعود به این سادگی حاضر نبود کشته شدن «ممی‌گدا» را قبول کنه، اما وقتی متن اعترافات «زیبا» را پیش رویش قرار دادم، آن وقت همه چیز را اعتراف کرد.

زیبا به عنوان تنها شاهد ماجرا گفت:

- هفته قبل مسعود سیاه اومد سراغ ممی و بهش گفت اگر یک جنجال توی محل راه بندازه و اعلام کنه که امیر - پسر مرتضی تکیه - به من نظر داشته، یک پیکان بهش میده، یعنی همان چیزی که آرزوی همیشگی شوهر بدبخت من بود! ولی من خیلی بهش اصرار کردم توی این بازی وارد نشه... حتی بهش گفتم خدا ازت نمی‌گذره، اما به خرجش نرفت و یکشب رفت دم خونه آقامرتضی و اون الم شنگه‌رو به‌پا کرد و... اما وقتی شنیدم که ممی کشته شده، رفتم سراغ مسعود و بهش گفتم؛ من می‌دونم که کشتن شوهر من کار توئه» و تهدیدش کردم که همه چیز را به پلیس خواهم گفت، اما مسعود که همه آرزوش این بود که با نامزد امیر عروسی کنه، واسه اینکه لو نره به من مقدار زیادی پول داد و حتی سند پیکانی‌رو که به ممی قول داده بود به نام من زد و... [زیبا اشکهایش را پاک کرد و ادامه داد] آدم‌های بدبختی مثل من حتی عاقبتشون‌رو به قیمت مفت می‌فروشند! واسه همین من هم قبول کردم که سکوت کنم و حرف نزنم، اما کم‌کم حس کردم که مسعود منتظر است که در فرصت مناسب از شر من خلاص شود، این بود که تصمیم داشتم یکطوری فرار کنم و... که شماها خودتان پیدایتان شد!»

مسعود سیاه وقتی اعترافات «زیبا» را خواند، مجبور به بیان حقیقت شد و گفت: «راستش‌رو بخواین من اصلاً عاشق دختر آقای افشار نبودم، منتهی چون اسم «مرتضی تکیه» روی شانه‌ام سنگینی می‌کرد و می‌دانستم تا او اعتبار دارد، کسی برای من تره خرد نمی‌کند، واسه همین بود که تصمیم گرفتم با یک تیر دو نشان بزنم، اول «مرتضی تکیه»رو زمین بزنم، و بعد هم به زندگیم سروسامون بدم، اما وقتی «مرتضی تکیه» سراغم آمد و اونطوری تنم‌رو لرزوند، تصمیم گرفتم زخم آخررو به تن او و خانواده‌اش بزنم که «ممی گدا»رو فرستادم جلو، منتهی چون می‌دانستم که «ممی گدا» به‌راحتی حاضره من‌رو بفروشه، وسط اون دعوا چاقورو دادم دست داداشم «محمود سرتق» و...

حرفهای مسعود سیاه که تمام شد، او را راهی بازداشتگاه کردیم و سپس همراه محسن برای آزاد کردن امیر - پسر مرتضی تکیه - راهی زندان شدیم. سروان صادقی نیز به خود آقامرتضی زنگ زد تا او نیز از آنطرف بیاید جلوی زندان.

○

- من که نمی‌تونم ازت تشکر کنم کلانتر... فقط همینطوری که آبروی من و پسرم‌رو خریدی، از آقا سیدالشهدا می‌خوام که خودش برات آبروداری کنه...

مرتضی تکیه اینها را گفت و همراه پسرش رفت. محسن نیز گفت:

- وقتی کسی نوکر امام حسین باشه، خود آقا امام حسین مواظبشه! ■

فرصت گرانبهاترین داشته توست، پس به گرانبهاترین کارها صرف کن. •سهل بن عبدالله

گم شده‌ام را در شیرخوارگاه یافتم

از: کیانا نصرت‌زاده

برایم پیغام فرستاد که دیگر به خانه برنمی‌گردد و بهتر است من با همان وکالت‌نامه طلاق خودم را بگیرم و بروم سراغ زندگی‌ام! باورش برای همه آسان بود جز خودم. ده سال زندگی بی‌ثمر این انتظار را در ذهن همه تداعی کرده بود که بالاخره باید به این زندگی پایان داد.

نمی‌دانم بگویم دلم گرفت یا اینکه از دستش خشمگین شدم... دو سه سالی بود که نارضایتی‌اش را نشان می‌داد. هرچند که بهانه ظاهری پیدا نمی‌کرد ولی یکنواختی زندگی خسته‌اش کرده بود.

یک ازدواج سنتی و بدون هیچ پیشینه عاطفی که همان سال اول به بن‌بست رسیده بود. با اولین آزمایش مشخص شد که من هرگز نمی‌توانم بچه‌دار شوم. اولش هر دو به روی خودمان نیاوردیم. مثلاً از قشر تحصیلکرده این جامعه بودیم. نمی‌توانستیم بچه را بهانه کینم و طلاق بگیریم. حالا خودمان هیچ، به آن همه دوست روشنفکر و اهل علم و ایمان چه جوابی داشتیم بدهیم؟! سعی کردیم وقتمان را با کارهای متفرقه پر کنیم. به سفر می‌رفتیم، به جلسات ادبی و هنری، دستی در سینما داشتیم و....

ولی نه، اینها نمی‌توانست سردی خانه را از بین ببرد. خانواده‌ها غرغر می‌کردند و ما به روی خودمان نمی‌آوردیم. حداقل می‌توانستیم ادعا کنیم که از آن قشر آدم‌هایی نیستیم که به خاطر بچه تن به ازدواج دوم و این‌جور کارها بدهیم. آنقدر هم نوعدوست نبودیم که بچه بی‌سرپرستی را به فرزندی قبول کنیم و...

◀ هنوز اتاق بچه خالی است ولی دهها بچه داریم که خیلی از آنها دیپلم گرفته‌اند و حالا سر خانه و زندگی‌شان هستند

خلاصه هچل بدی بود و توی یک رودربایستی عجیبی گیر کرده بودیم. تا بالاخره برنامه سفر انگلستان پیش آمد. فرصت مطالعاتی به ناصر داده بودند. از طرف دانشگاه باید ۹ ماه در لندن می‌ماند. ماه سوم بود که پیغامش به من رسید و...

نمی‌دانید چه حالی شدم. انگار تا اینجا بود نمی‌توانست رودررو خواست واقعی‌اش را به من بگوید.

چند هفته‌ای گیج و منگ بودم. ولی فقط یک کار از دستم برمی‌آمد و آن هم قبول واقعیت بود. می‌توانستم بچسبم به کارم و بقیه زندگی‌ام را به همین منوال بگذرانم. ولی اینجور نمی‌شد ادامه داد. چون زندگی ما پشت یک نقاب بود و بوی گند واقعیت حتماً یک روز می‌زد بیرون.

مثل یک معجزه بود که یکدفعه به سرم زد با اداره بهزیستی تماس بگیرم. همه شرایطم برای پذیرفتن یک بچه مناسب بود. اسم رفت توی اولویتها... موضوع را به ناصر نگفتم. می‌دانستم مخالفت می‌کند. قبلاً چند باری با هم در موردش صحبت کرده بودم. مراحل قانونی را به تنهایی پیش بردم. تا بالاخره بهزیستی حضور ناصر را الزامی دانست و به بن‌بست رسیدم. ولی در طی آن ماهها، مرتب به مراکز نگهداری از بچه‌های بی‌سرپرست سرکشی می‌کردم. شیفته بچه‌ها شده بودم. حس کردم آنطور هم که ما فکر می‌کردیم این بچه‌ها از نظر عاطفی از ما دور نیستند...

ناصر از سفر برگشت و مستقیم به خانه برادرش رفت. همان شب اول باخبر شد که من هنوز به دادگاه نرفته و طلاقم را نگرفته‌ام!

بهم تلفن زد و از من خواهش کرد که خودم قال قضیه را بکنم. گفتم راه دیگری وجود دارد. بچه‌ای بیاوریم و...

سخت مخالفت کرد. هرچه از او خواهش کردم قبول نکرد. تا اینکه توی عمل انجام شده قرارش دادم. یک روز که قرار بود با هم صحبت کنیم و در پارک قدم بزنیم، به اصرار بردمش به شیرخوارگاه... چهره بچه‌ها را که دید حال دیگری پیدا کرد. مدیر شیرخوارگاه از بچه‌ها گفت. از نیازهایشان و...

اشک توی چشم‌های ناصر جمع شد ولی باز گفت:

- نه! نمی‌توانم پدر یکی از آنها باشم ولی...

ولی مسیر زندگی من و ناصر را صدای خنده بچه‌های شیرخوارگاه عوض کرد. تصمیم گرفتیم آخر هفته‌ها برویم شیرخوارگاه و برایشان قصه بخوانیم، نقاشی به آنها درس بدهیم و...

این آخر هفته‌ها من و ناصر را روزبه‌روز به هم بیشتر نزدیک کرد. حرفهایی برای گفتن پیدا کردیم. سردی این سالها به گرمای عجیبی تبدیل شده بود. حالا عشق مشترکی پیدا کرده بودیم که محبت تازه‌ای را بین ما ایجاد می‌کرد.

زندگی یعنی همین... یعنی نگاه کردن و دیدن و اینکه روزنه‌ای پیدا کنیم تا عاشق باشیم و عشق بورزیم...

حالا ۲۷ سال از ازدواج ما می‌گذرد. هنوز اتاق بچه خالی است ولی دهها بچه داریم که خیلی از آنها دیپلم گرفته‌اند و حالا سر خانه و زندگی‌شان هستند. آخر هفته‌ها به دیدنمان می‌آیند، برایمان درددل می‌کنند، در جشن‌هایشان دعوتمان می‌کنند و...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

نمی‌توانم فراموش کنم

مدت ۴ سال پیش دختری بدنیا آوردم که متاسفانه بعلت بیماری خیلی زود از دنیا رفت. از آن به بعد من اعصاب درست و حسابی ندارم فقط به او فکر می‌کنم و با اینکه یک پسر ۶ ماهه دارم و شیرین‌کاریهایش را می‌بینم، ولی همیشه بیاد دخترم می‌افتم که با چه عذابی فوت شد و حتی یک لبخند هم نتوانست به من بزند. هر شب بیاد دخترم می‌افتم و هر وقت چند بار زار زار گریه می‌کنم به‌طوری که شوهرم از دستم به تنگ آمده و گاهاً اعتراض می‌کند.

مشکل اصلی من این است که حال و حوصله ندارم زیاد حرف بزنم یا وقتی کسی یک سوال را دو بار از من می‌پرسد، از کوره درمی‌روم و این یک مشکل بزرگ بر سر کار من شده، چون من با ارباب رجوع سروکار دارم و گاهی از اوقات نمی‌توانم با مردم خوب رفتار کنم. حتی با شوهرم نیز بعضاً کارم به مشاجره می‌کشد.

مورد دیگری که باعث آزارم می‌شود کودک‌آزاری دیگران است. وقتی مطلبی در مجله یا روزنامه می‌خوانم که کودکی را اذیت کرده‌اند، تا چند هفته مدام فکر و ذکرم همان مطلب است و این افکار باعث می‌شود ساعتها گریه کنم. در ضمن می‌خواستم خواهش کنم راجع به بیماری MS توضیح بفرمایید. آخر من مدت چند هفته است که وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوم، ستون فقرات پشت و کمرم درد می‌گیرد مثل اینکه ورزش کرده باشم. ولی کلاً من اهل ورزش نیستم. بعد از زایمان یعنی شش ماه پیش در پای راستم، از ران به پایین احساس بی‌حسی می‌کنم البته مدتی است که شصت پایم نیز بی‌حس شده. از شما خواهش می‌کنم که مرا راهنمایی کنید. چون می‌ترسم M-S گرفته باشم.

ط - خلیلی از رشت

پاسخ:

نیاز به نگرشی تازه

سرکار خانم ط - خلیلی از رشت:

درباره M-S

ابتدا برای آنکه خیال شما را راحت کنم، به آخرین سوال شما پاسخ می‌دهم. درحقیقت ام - اس (M-S) یک بیماری مغزی می‌باشد که براثر سفت و سخت شدن تکه‌هایی از بافت‌های مغزی، عارض می‌گردد. این مشکل بلافاصله از طریق نخاع وارد سیستم اعصاب در بدن شده و به فلج کامل و یا قسمتی از بدن منتهی می‌شود. از علایم آن می‌توان از دست دادن تعادل هنگام راه رفتن یا ایستادن و مشکلات گویش و همچنین رعشه و لرزش در عضلات را نام برد. بنابراین با توجه به علایمی که بیان کرده‌اید، شما با مشکلی به نام M-S مواجه نیستید و اگر هم خیلی نیاز دارید تا در این خصوص خیالتان راحت شود، با انجام تصویربرداری سه‌بعدی از مغز یا همان M-R-I که بدستور پزشک صورت می‌گیرد و هیچگونه زیانی هم ندارد، از سلامت خود اطمینان پیدا کنید. اما به نظر می‌رسد که این مشکلات شما یعنی خواب رفتن عضلات و بی‌حسی در سر انگشتان هم ناشی از همان ناراحتی عصبی و افسردگی که نام برده‌اید باشد. البته در این میان با انجام آزمایش خون، میزان قند موجود در خون خود را نیز اندازه‌گیری کنید چراکه علایم نامبرده می‌تواند ناشی از میزان قند بالاتر از حد لازم در خون باشد.

ناراحتی و خاطره بد

شما در درجه اول نباید بیشتر از حد و توان از خودتان انتظار داشته باشید. یعنی اینکه طبیعتاً آنچه که در مورد دخترتان کشیده‌اید، بواقع هم ناراحت‌کننده و خاطره بد محسوب می‌شود. نه شما و نه هیچکس دیگر نباید این انتظار را داشته باشید که این خاطره به‌راحتی آب خوردن از ذهن پاک شود. طبیعت بشر این است که خاطرات بد هم مانند خاطرات خوب روی او اثر می‌گذارد و هر موقع آنها را به یاد می‌آورد، ناراحت می‌شود. تا اینجای کار ما از یک واکنش طبیعی صحبت می‌کنیم، اما از طرف دیگر هم نباید به تفریط بپردازید. یعنی اینکه این خاطره بد و غمگین‌کننده نباید روز و شب شما را اشغال کند تا آنجا که حتی لحظه‌های زندگی و ارتباط شما با دیگران و حتی شوهرتان را کنترل کند. درواقع نه می‌توانید از خودتان انتظار داشته باشید که از آن واقعه ناراحت نشوید و نه می‌توانید آن واقعه را به عنوان محور در کلیه امور زندگی خودتان قرار دهید.

ضرورت نظم و برنامه‌ریزی

حال شما که در مورد دخترتان بدینگونه دچار افراط و تفریط شده‌اید و خاطره ناراحت‌کننده در مورد او را در لحظات مختلف زندگی مرور می‌کنید، باید برای این مورد بخصوص زمانی خاص را برنامه‌ریزی کنید. برای مثال هر ماه یکبار یا یک شب جمعه را به این کار اختصاص دهید که بر سر خاک و یا بر سر یک عامل خاطره‌آور که یادگار او باشد بروید و یکی دو ساعتی عزاداری کنید. البته می‌توانید در صورت لزوم و در شروع فاصله زمانی کمتری این کار را انجام دهید. مثلاً هر هفته یا هر دو هفته یکبار و بعد هم در ادامه می‌توانید این فاصله زمانی را بیشتر و بیشتر کنید. مثلاً از هر ماه یکبار به هر سه ماه و سپس هر شش ماه و سرانجام هر سال یکبار برسانید. چنین برنامه‌ریزی به معنای آن است که شما برای تخلیه کردن خود از این ناراحتی و غم زمانی را فقط به این موضوع اختصاص داده و خواهید داد که پس از انجام آن، هم احساس سبکی و راحتی می‌کنید و هم در طی زندگی روزمره دیگر مرتباً آن را به یاد نمی‌آورید چرا که خود را تخلیه کرده‌اید و به محض آنکه غم‌ها دوباره جمع شده و احساس ناراحتی افزایش می‌یابد، متوجه می‌شوید که زمان تخلیه بعدی فرار رسیده و همین که در ذهن از این موضوع اطمینان پیدا کرده‌اید که زمان دیگری هم برای عزا و تخلیه وجود خواهد داشت، خود باعث می‌شود تا شما از نگرانی و اضطراب خارج شوید. اصلاً هم لازم نیست که در این مورد دیگران به شما نصیحت کنند و مرتباً با پند و اندرز ذهن شما را آشفته کنند و حتی لازم نیست که در این مورد به تفکرات فلسفی اقدام کنید که معنای مرگ چیست و یا اینکه خداوند می‌خواهد شما را آزمایش کند، اینها اموری قدیمی هستند که نیاز به فکر دایم و ارتباط دادن آنها به مرگ دخترتان ندارد. درواقع رفتار شما نشان می‌دهد که شما آنگونه که لازم است در مورد مرگ دخترتان تخلیه نشده‌اید. بنابراین وقتی که با برنامه‌ریزی به تخلیه آن اقدام کردید، آنگاه متوجه می‌شوید که کلیه رفتارهای شما هم که تحت تاثیر روندی طبیعی به خود گرفته و به عبارتی کوله‌بار غم که روی شانه‌های شما سنگینی می‌کرد، پایین آورده می‌شود.

افسردگی کلاسیک

نام مشکل شما با توجه به علایم رفتاری، روحی و جسمانی که ذکر گردید، یک افسردگی آن هم از نوع کلاسیک می‌باشد که هم بصورت تمرین‌های رفتاری، مطابق آنچه که برایتان توضیح دادم می‌توان با آن مبارزه کرد و در صورت لزوم هم می‌توانید با مراجعه به متخصص اعصاب و روان و به کمک رفتاردرمانی، روانکاوی و حتی دارو با آن مبارزه کنید، اما بهتر آن است که خودتان با برنامه‌ریزی آن را از ذهن خارج کنید، چراکه در این صورت اعتماد به نفس بیشتری بدست می‌آورید که در سایر مراحل زندگی هم به کمک شما می‌شتابد. تردیدی در من وجود ندارد که شما به این مهم نایل خواهید آمد و رفتار خود را با نگرشی تازه به یک روند سالم و شاداب سوق خواهید داد.

«موفق و پیروز باشید»

نظریه تازه

از آنجاکه نامه و پرسش فوق در مورد افسردگی است، لازم دیدیم که جهت راهنمایی بهتر و بیشتر برای خوانندگان گرامی، خلاصه متن مطلبی را که در مورد روشهای عملی و تازه در مبارزه با افسردگی برای ما فرستاده شده، درج کنیم.

استرس بیماری تمدن امروزی

آنچه معمولاً روانشناسان به افرادی که دچار افسردگی شدید هستند، توصیه می‌کنند این است که:

○ از خوردن چای و قهوه به مقدار زیاد پرهیز کنید، زیرا مصرف تئین و کافئین زیاد، باعث تشدید اضطراب می‌شود.

○ به آرامی نفس بکشید زیرا تنفس شدید اولین نشانه وجود اضطراب در شخص است. تنفس عمیق می‌تواند حتی شخص مضطرب را آرام کند. روانشناسان توصیه می‌کنند برای این کار دراز بکشید، یک دست خود را روی سینه و دست دیگر را روی شکم بگذارید و سپس با بینی طوری نفس بکشید که فقط دستی که روی شکم است بالا و پایین برود.

○ ورزش کنید و با کمی پیاده‌روی اضطراب را از وجود خود دور کنید. حداقل نیم ساعت ورزش روزانه کمک زیادی به رفع اضطراب خواهد کرد.

○ زمان خاصی را برای غصه خوردن تعیین کنید، به جای اینکه تمام ساعات شبانه‌روز را در غصه و نگرانی بگذرانید. هرگاه نگرانی به سراغتان آمد به خود تلقین کنید که بعداً و در زمان مناسبتری به آن فکر خواهید کرد.

○ سر خود را بالا گرفته به آسمان نگاه کنید زیرا احساسات نگران‌کننده با سر به زیر انداختن تشدید می‌شود.

○ وقتی افکار مضطرب‌کننده با سرعت به سراغتان می‌آید، سعی کنید بدون شتاب‌زدگی و خیلی آهسته در اطراف موضوع فکر کنید.

○ در موقع اضطراب شدید دوش آب سرد بگیرید، زیرا آب خنک مانع از تداوم تفکرات نگران‌کننده می‌شود.

نسرین ارجمند

مردم گاهی دشمنی را می توانند عفو کنند اما تحقیر را هرگز:
● مزوال

خواستگاری اضطراری

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

مادر که دست‌بردار نبود. پایش را توی یک کفش کرده بود که باید برایم زن بگیرد. از وقتی فهمیده بود من از فریبا، دختر شکوه خانم، همسایه سرکوچه خوشم آمده، می‌خواست هرچه زودتر دستم را بند کند که این عشق و عاشقی از سرم بیفتد. شکوه خانم زن دوم حاج اکبرآقا بود و به همین علت هیچکدام از زنهای محل از او خوششان نمی‌آمد. همه فکر می‌کردند این زن چون زندگی زن اول حاج اکبرآقا را خراب کرده، باید طردش کنند، اما از بد روزگار من یک دل نه صددل عاشق فریبا شده بودم و در این میان مادرم هر شب مجبورم می‌کرد، کت و شلوار پلوخوری‌ام را بپوشم و به خواستگاری بروم.

اما شانس با من یار بود. کسی پیدا نمی‌شد که حاضر شود دخترش را به یک پسر ۱۸ ساله آس و پاس که تازه دیپلمش را گرفته و نه کار دارد و نه سربازی رفته، بدهد.

اما مادر دست‌بردار نبود. حتی خواستگاری دخترهایی می‌رفت که یکی دو سال از من بزرگتر بودند. زمان هرچه بیشتر می‌گذشت به نفع من بود. هرکدام از این دخترها که جواب رد می‌دادند، من کلی خوشحال می‌شدم، اما داستان به این شکل ادامه پیدا نکرد. بالاخره رفتیم خواستگاری دختری به اسم شبنم که فردای خواستگاری خانواده‌اش جواب مثبت دادند و قرار شد مراسم رسمی هرچه سریع‌تر انجام شود. نمی‌دانید چه حالی شده بودم. از طرفی پسرخاله فریبا از خارج آمده بود و حسابی دور و بر فریبا می‌چرخید و حس می‌کردم فریبا هم بدش نمی‌آید زن او شود و برود فرنگ زندگی کند.

نمی‌دانید چه حالی داشتم؟! انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. سکوت تنها کاری بود که از عهده‌ام برمی‌آمد. از طرفی مادر داشت قرار خواستگاری رسمی و بله برون را می‌گذاشت از طرف دیگر ماشین پسرخاله فریبا را هر روز می‌دیدم که می‌آمد دم در خانه‌شان و او را با خودش می‌برد بیرون...

چه غم بزرگی روی سینه‌ام بود! حتی حالا هم که بعد از سالها به آن فکر می‌کنم و به نظرم همه ماجرا بچگانه می‌آید ولی وزن آن غم واقعی بود.

حال بدی داشتم و مادر مجبورم کرد که یک جلسه با شبنم صحبت کنم. تهدیدم کرد که مبادا حرفی بزنم و همه چیز را خراب کنم. آن موقع‌ها این تهدیدها به نظرم واقعی می‌آمد و نمی‌توانستم آنها را نادیده بگیرم. قرار شد من و شبنم با هم به پارک برویم و حرفهایمان را بزنیم...

اولین بار بود که داشتم با یک دختر غریبه توی پارک راه می‌رفتم و حرف می‌زدم. دل تو دلم نبود. شبنم دختر شیطان و سرزبان‌داری بود. یک‌بند حرف می‌زد و فرصت نداد من یک کلمه حرف بزنم. بعد هم که برگشتیم خانه و بزرگترها از ما پرسیدند که بالاخره به چه نتیجه‌ای رسیدیم، شبنم به جای

با حقارت زندگی نمی‌کنم

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

همه چیز خوب بود تا قبل از اینکه منصور برادرشوهرم تصمیم گرفت زن و بچه‌هایش را به تهران بیاورد. بعد از سالها زندگی در اصفهان، نمی‌دانم چه شد که تصمیم گرفت همه اموالش را جمع کند و به تهران بیاید.

فقط سه سال از زندگی من و محمد می‌گذشت. نمی‌گویم زندگی خیلی رمانتیک و عاشقانه‌ای داشتیم، اما حداقل هر دو رضایت نسبی داشتیم و زندگی‌مان پیش می‌رفت.

منصور با سرمایه هنگفتی به تهران آمده بود و می‌خواست بعد از خرید خانه و ماشین و وسایل نو، بقیه پولش را در یک کار سودمند سرمایه‌گذاری کند. محمد به او پیشنهاد کرد که یک مغازه در بازار بگیرد و هر دو مشغول خرید و فروش فرش شوند، درحالی که من از همان اولش مخالف این کار بودم، چون می‌دانستم کار کردن با فامیل آخرش به جاهای خوبی کشیده نمی‌شود.

ولی هرچه گفتم کسی گوش نداد و یکدفعه حجم کار محمد زیاد شد. حالا دیگر با رقم‌های بالا معامله می‌کرد. اولش خیلی خوشحال بود، اما کم‌کم متوجه شد که جز یک کارمند ساده که حقوق‌بگیر است، چیز بیشتری به او تعلق نمی‌گیرد و بیشتر سرمایه را منصور گذاشته بود و طبیعتاً همه سود کار را او می‌برد...

محمد اما به همین هم راضی بود. حالا به جای اینکه برای غریبه‌ها کار کند، برای برادرش کار می‌کرد که از قضا دست و دلباز هم بود.

اما این موقعیت جدید، روابط خانوادگی را هم تحت‌الشعاع قرار داد و مشکل از وقتی شروع شد که شب عید زن منصور از من خواست برای خانه‌تکانی به کمکش بروم. من هم مشتاقانه پذیرفتم. خانه بزرگ بود و از عهده او به تنهایی برنمی‌آمد. همه خانواده‌ها اعتقاد داشتند که من زن بسیار باسلیقه‌ای هستم و فکر کردم حتماً می‌خواهد از من ایده بگیرد که دکوراسیون خانه‌اش را عوض کند...

سه روز تمام توی خانه‌اش ماندم و کار کردم تا اینکه کم‌کم متوجه شدم او به من به چشم یک کارگر نگاه می‌کند. و برای کارهای سنگین هم از محمد می‌خواست بیاید و کمکش کند!

گفتنش آسان است ولی نمی‌دانید من چه حالی شده بودم. آنجا بود که دیدم محمد چقدر دست به سینه جلو منصور و زنش می‌ایستد و هرچه آنها می‌گویند، انجام می‌دهد...

به خانه که برگشتیم، به محمد گفتم دیگر حاضر نیستم این اتفاق تکرار شود. زمانی ما جایگاههای خودمان را داشتیم ولی حالا انگار آنها کارفرما هستند و من و تو کارگر...

دلم گرفته بود، ولی محمد خیلی حرفهای من را

■ کسی پیدا نمی‌شد که حاضر شود دخترش را به یک پسر ۱۸ ساله آس و پاس که تازه دیپلمش را گرفته و نه کار دارد و نه سربازی رفته، بدهد

هر دوی ما جواب داد و گفت:

حرفهایمان را زدیم حالا باید ببینیم شرایط همدیگر را بپذیریم یا نه...

شوکه شده بودم. من نه شرطی گذاشته بودم و نه حرفی زده بودم و...

قرار بله برون را بدون اینکه از ما سوال کنند، برای شب جمعه همان هفته گذاشتند. بزرگترها فکر می‌کردند ما خیلی بچه‌ایم و بهتر است خودشان به جای ما فکر کنند.

همان هفته باخبر شدم که فریبا می‌خواهد با پسرخاله‌اش ازدواج کند و دنیای غم روی سر من ریخت. دیگر برایم مهم نبود با کی عروسی می‌کنم. مراسم بله‌برون انجام شد و صیغه محرمیت خوانده شد و مادرم خیالش راحت شد...

روز بعد از بله برون مرا فرستادند خانه شبنم که برایش هدیه‌ای ببرم، روزهای بعد هم می‌رفتیم سینما و... شبنم یک‌بند حرف می‌زد. خیلی به حرفهایش گوش نمی‌دادم ولی کم‌کم از او خوشم آمد. تا بالاخره یک سال بعد مراسم عروسی برگزار شد و زندگی مشترکمان را شروع کردیم...

نزدیک به ۲۰ سال است که با هم زندگی می‌کنیم. سه تا بچه داریم و شبنم کماکان یک‌بند حرف می‌زند. کم و بیش به حرفهایش گوش می‌دهم اما خیلی مهم نیست. او حرفها را هزار بار تکرار می‌کند تا من یکبارش را بشنوم. زنم پر از شور زندگی است. حالا حس می‌کنم عاشقانه دوستش دارم و بدون او یک روز نمی‌توانم زندگی کنم. گاهی حس می‌کنم او زن صبوری بود که در تمام این سالها توانسته کنار مرد ساکتی مثل من زندگی کند. همه چیز را به عهده خودش گذاشتم و من تنها وظیفه‌ام در این زندگی این است که سر کار بروم و پول دربیاورم. اما مسوولیت‌های مهم به عهده اوست و بهترین بچه‌ها را تربیت کرده...

■

■ از این وضع کلافه شده بودم. زن منصور به‌راحتی به خودش اجازه می‌داد به من تلفن کند و لیست خریدش را به من بدهد که برایش بخرم

جدی نگرفت، درآمد منصور آنقدر زیاد بود و حقوق خوبی به محمد می‌داد که نمی‌توانست از آن چشم بردارد و هرچه منصور می‌گفت، با بله و چشم گفتن‌هایش انجام می‌داد. البته روابط من با زن منصور هم همین قالب را گرفته بود.

از این وضع کلافه شده بودم. زن منصور به‌راحتی به خودش اجازه می‌داد به من تلفن کند و لیست خریدش را به من بدهد که برایش بخرم. گاهی از من می‌خواست به خانه‌اش بروم و از بچه‌هایش مراقبت کنم تا او به کارهای بیرون از خانه‌اش برسد...

روزبه‌روز بیشتر تحقیر می‌شدم و یکی دو بار که امتناع کردم زن منصور آنقدر دلخور شد که قضیه روی کار محمد و منصور هم تاثیر گذاشته بود و شوهرم ملتمسانه از من می‌خواست که ممانعت نکنم...

خدا می‌داند چه حالی می‌شدم وقتی می‌دیدم محمد اینقدر خوار و ذلیل شده.

بالاخره یک روز محمد را تهدید کردم که اگر دست از این کارش برندارد من از او جدا می‌شوم... اما محمد هیچ اهمیتی به این حرفها نداد و اصلاً برایش مهم نبود که من چه احساسی نسبت به این مساله پیدا کرده‌ام و بگو مگوهایمان تا جایی ادامه پیدا کرد که من موضوع طلاق را پیش کشیدم و از آنجایی که منصور و زنش هم دیگر میانه خوبی با من نداشتند، محمد را تحریک کردند که به این جدایی تن دهد و همگی از دست من خلاص شوند. شاید همسر بعدی محمد بهتر از من خرده‌فرمایش‌های آنها را انجام می‌داد...

بالاخره امروز تصمیم گرفتم به دادگاه بیایم و قال قضیه کنده شود. خیلی‌ها گفتند از سر لج بقیه هم که شده در این زندگی بمان... گفتم، نه... من عزت نفس خودم را بیشتر از اینها دوست دارم. محمد خودش را به چند تومان پول بیشتر فروخته. شده پادوی منصور... بله، چشم قربان می‌گوید و کارها را انجام می‌دهد. اما من... نه ترجیح می‌دهم طلاق بگیرم ولی این خست را تحمل نکنم...

■

شکوفه‌های زندگی

تینا توفیقی‌فرد

سید فراز سادات

طاها بتیار

سیده آتنا پاکزاد

شیرین جانباز

زهرا حاجی‌قاسمی

روژینا شریفی

علی نوروزی

علیرضا حاجی‌قاسمی

میثم نظری

امیرحسین و مبینا بیداقی

محمدرضا معتبر

مهدی علیزاده

حدیث مبشری

عرضا نادری

سمیرا نوروزی

پریا نوروزی

اجر نیکی شما در عمل نیک‌تان مستور است. •سیسرون

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

سخت تنها مانده‌ام! تنهای بی‌تدبیر!

صدای آرام زن در فضای سرد و سربی اتاق پیچید که می‌گفت:

- شاید شما هم شنیده باشید که گاهی احساس مادری بر عقل غلبه می‌کند. من هم به خاطر همین غلبه حس مادری بر عقلم الان زندان هستم.

پرسیدم:

O چرا از شما که خانم باتجربه و تحصیلکرده‌ای هستید، بعید به نظر می‌رسد که نتوانید بر احساسات خود غلبه کنید؟

- بله! حق باشماست. نزدیکانم هم همین حرف را به من می‌زدند، اما باور کنید نمی‌توانستم. یعنی دلم برایش می‌سوخت. اما نمی‌دانستم که نباید به خاطر یک ترحم و دلسوزی مادرانه، هر کاری که او خواست را انجام بدهم.

O و حالا...

- و حالا باید تاوانش را پس بدهم.

O چطور شد که این ماجراها بوجود آمد؟

- ریشه‌اش به خیلی قبل‌ترها برمی‌گردد!

O پس، از اول شروع کنید.

- باید زمان را به عقب برگردانیم. خیلی عقب! به زمانی که من تازه متولد شده بودم یعنی سال ۱۳۳۹. من در یک خانواده متعصب فرهنگی به دنیا آمدم. مادرم از قشقایی‌های شیراز بود که روی بچه‌هایشان خیلی تعصب دارند. پدرم هم ارتشی بود، از آن ارتشی‌های با دیسیپلین. ما سه برادر و دو خواهر بودیم. اما با اینکه تعدادمان زیاد بود پدر و مادرم یک لحظه از درس و تربیت ما غفلت نمی‌کردند. همین دقت نظرها باعث شد تا همگی بچه‌ها ملزم به ادامه تحصیل شوند. به طوری که یکی از برادرهایم مهندس است و دیگری خلبان. خواهرم هم کارمند یک مرکز عالی فرهنگی است. اما من در سال ۵۵ در رشته پزشکی قبول و وارد دانشگاه شدم. و در سال ۵۷ با پیروزی انقلاب و تعطیلی دانشگاهها، در تحصیلم وقفه افتاد. البته این وقفه برای من خیلی بااهمیت بود چرا که فرصتی پیش آمد تا من ازدواج کنم. بعد از بازگشایی دانشگاهها، من دوباره به دانشگاه برگشتم، اما در سال چهارم، با تولد فرزندم ناچار شدم دانشگاه را برای همیشه رها کنم و خودم را تمام وقت دراختیار خانواده‌ام قرار دهم. زندگی خوبی داشتیم و من از این زندگی رضایت کامل داشتم و کاملاً احساس خوشبختی می‌کردم. فرزند دومم که به دنیا آمد احساس می‌کردم واقعاً دیگر چیزی در زندگی کم و کسر ندارم. شوهر فهمیده و ایده‌آل و یک دختر و پسر سالم و بانشاط و زندگی آرام و بدون دغدغه. دیگر به غیر از اینها چه می‌خواستم؟ اما... اما وقتی بچه‌هایم هنوز خیلی کوچک بودند شوهرم را از دست دادم. فهمیدم که زندگی گاهی بدجوری آدم را غافلگیر می‌کند. هیچ وقت فکر نمی‌کردم اینقدر زود تنها شوم. زن بی‌تکیه‌گاهی شده بودم که باید دو بچه کوچک را هم یدک می‌کشیدم. خانواده‌ام خیلی زود زمزمه ازدواج مجدد مرا سر دادند، اما نه آن زمان که حتی مطمئن بودم تا دم مرگ هم به زندگی با مرد دیگری حتی فکر هم نخواهم کرد. سعی کردم مقاومت کنم، اما توانش را نداشتم. به آرامش و امنیت خاطر نیازمند بودم و متاسفانه در کنار خانواده‌ام از هر دو اینها محروم مانده بودم. پس عزم سفر کردم. بچه‌ها را در آغوش کشیدم و از شهر و دیار خودمان به تهران کوچ کردیم تا زندگی جدیدی را شروع کنیم.

خیلی زود در این شهر نه‌چندان مهربان جا افتادیم. توانستم شرکتی تاسیس کنم و مدیریت آنجا را برعهده بگیرم. می‌دانستم به این ترتیب دیگر مشکل مالی و مادی نخواهیم داشت. بچه‌ها تا وقتی کوچک بودند همیشه چشم به راه پدر بودند. پدری که به سفری دور و دراز رفته بود. اما کمی که بزرگتر شدند آنها را با واقعیت تلخ مرگ پدرشان آشنا کردم. بچه‌ها نه خیلی راحت، اما بالاخره پذیرفتند که سفری که پدرشان پای در آن گذاشته سفری بی‌بازگشت است و بعد از آن دیگر سراغ او را از من نگرفتند و بعد از آن من نه‌تنها مادر آنها که پدرشان هم بودم و تمام تلاشم را می‌کردم تا بچه‌ها نه‌تنها در زندگی کمبودی نداشته باشند که با فراغ بال، درس بخوانند و برای اجتماع مثمرثمر باشند. خوشبختانه آنها هم زحماتم را بدون پاسخ نگذاشتند و با جدیت درس می‌خواندند تا من نزد پدرشان روسفید باشم. البته دخترم خیلی تمایل به ادامه تحصیل نداشت و با پیدا شدن سروکله اولین خواستگار خوب، آمادگی‌اش را برای ازدواج اعلام کرد و من هم با توجه به شرایط مناسب داماد، با ازدواج آنها موافقت کردم و او ازدواج کرد و همراه همسرش به شهرستان رفت. حالا من و پسرم تنها شده بودیم. پسرم علاقه زیادی به درس خواندن داشت و بالاخره تلاشها و زحمتهایش نتیجه داد و در المپیاد فیزیک اول شد. دقیقاً سه سال قبل بود که مسوولان دانشگاه بچه‌های المپیاد را به یک اردوی علمی بردند. اما متاسفانه اتوبوس بچه‌ها تصادف کرد و تنها پسر من در آن تصادف از دنیا رفت! مرگ پسرم کاری‌ترین ضربه‌ای بود که در زندگی بر من وارد شد. اما من، صبوری کردم، از خدا صبر و تحمل خواستم و این داغ را تاب آوردم.

بعد از مرگ پسرم، خیلی تنها شده بودم و برای اینکه این تنهایی مرا به افسردگی نرساند، به شدت کار می‌کردم. شبانه‌روز کار... کار... کار... اما مثل اینکه بدبختی‌های من تمامی نداشت. یک سال و نیم قبل بود که برای اولین بار، سرم را کلاه گذاشتند و ورشکستم کردند. چک هایم یکی پس از دیگری برگشت خورد. خیلی تلاش کردم تا به زندان نیفتم، اما درنهایت به خاطر سه فقره چک مجموعاً به مبلغ چهار و نیم میلیون تومان روانه زندان شدم. البته همان زمان می‌توانستم با یک وثیقه از زندان آزاد شوم ولی من چون نمی‌خواستم خانواده‌ام بفهمند با هیچ کس تماس نگرفتم. سه ماه تحمل کردم تا اینکه بالاخره مجبور شدم با دخترم تماس بگیرم و از او بخواهم کمکم کند. دامادم و دخترم خیلی سریع خودشان را به من رساندند و با سپردن وثیقه، مرا از زندان رها کردند و به این ترتیب مشکلم حل شد. بعد هم پول مردم را دادم و از بدهی خلاص شدم! تا اینکه سروکله یک میهمان تازه‌وارد پیدا شد. کسی که تمام این مشکلات را او برایم ایجاد کرد. موضوع برمی‌گردد به سالها قبل، چیزی حدود ۲۰ سال پیش! زمانی که من تازه به تهران آمده و تنها و غریب بودم. آن زمان سعی می‌کردم با همسایه‌ها صمیمی‌تر شوم. یکی از همسایه‌های ما خانمی بود که یک دختر دو - سه ساله داشت. ما اگرچه خیلی با هم رفاقت داشتیم، اما بعد از جابجایی ما و آنها، تقریباً از هم بی‌خبر ماندیم تا اینکه... تا اینکه یک روز که من در خانه بودم زنگ زدند. وقتی در را باز کردم دختر جوانی را دیدم که پشت در ایستاده. او با دیدن من اسمم را گفت و وقتی خودش را معرفی کرد تازه فهمیدم دختر بچه سه - چهار ساله، بیست سال قبل، برای خودش خانمی شده است که حالا روبروی من ایستاده. تعارفش کردم و آمد داخل.

خیلی زود صحبت هایمان گل انداخت. او از زندگی‌اش گفت. از اینکه بعد از رفتن از آن محل پدر و مادرش از هم جدا شدند و مادرش حضانت او را به عهده گرفت و بعد هم دوباره ازدواج کرد. اما پدرش که او هیچ وقت چهره‌اش را به یاد نمی‌آورد از دنیا رفت و او هرگز حتی عکسی از پدرش را هم ندید. بعد از مادرش گفت که بعد از ازدواج فقط به فکر خودش و حفظ زندگی‌اش بود. از اینکه خیلی زود حس مادرانه‌اش را نسبت به او از دست داد و بالاخره دختر جوان اینهمه مشکلات را تاب نیاورد و یک روز به دنبال کار و تحصیل و در اصل برای جدا شدن از خانواده مادرش راهی تهران شد. و البته قبل از آمدن، مادرش به او سفارش کرد که در تهران به دنبال من بگردد و هر وقت مشکلی داشت به سراغ من بیاید. من که آن زمان شرایط روحی سختی را داشتم با آغوش باز او را پذیرفتم چرا که من هم به گونه‌ای دیگر مورد خشم روزگار واقع شده بودم. منهم همسرم را از دست داده بودم. پسرم ثمره زندگی‌ام مثل گل پرپر شده بود و تنها دخترم از من دور افتاده بود. پس دنبال کسی بودم که به او محبت کنم و چه کسی بهتر از یک دختر بی‌پناه.

دخترک به من گفت که در تهران، با خانواده‌ای زندگی می‌کند به نام.... خانواده‌ای که من نمی‌شناختم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

☑ ناگهان سروکله یک میهمان تازه‌وارد پیدا شد. کسی که تمام این مشکلات را او برایم ایجاد کرد. موضوع برمی‌گردد به سالها قبل، چیزی حدود ۲۰ سال پیش!

و هرگز آنها را ندیده و اسمشان را نشنیده بودم. بهرحال این دخترخانم هرازچندگاهی می‌آمد و سری به من می‌زد و می‌رفت. من تا همین اندازه راجع به او می‌دانستم و بس.

تا اینکه... تا اینکه سال گذشته تصمیم گرفتم برای تعطیلات عید به دیدن دختر و دامادم به شهرستان بروم. حدود دو هفته‌ای به آغاز سال نو مانده بود که یک روز در زدند. در را که باز کردم همان دخترخانم را دیدم که با چشمانی قرمز و متورم پست در است او را به داخل آوردم و بعد از اینکه کمی آب قند به خوردش دادم از او خواستم بگوید که مشکلش چیست؟ برایم توضیح داد که مدتی است با پسری آشنا شده که از هر نظر پسر شایسته‌ای است و آنها می‌خواهند با هم ازدواج کنند، اما حال که همه کارها تقریباً روبراه شد یک مشکل اساسی برایش پیش آمده و آن اینکه خانمی که او با آنها زندگی می‌کند، به خاطر بدهی‌های او به آنها، شناسنامه‌اش را گرفته و او را از آنجا بیرون کرده حالا دخترک درمانده و مستاصل شده، چرا که نه پولی دارد تا به آن خانم بدهد و بدهی‌اش را تسویه کند و نه می‌تواند بدون شناسنامه به عقد پسر مورد علاقه‌اش دربیاید! و حالا از من کمک می‌خواست. به او گفتم که حاضرم کمکش کنم تا مشکلش برطرف شود. دلم می‌خواست دخترک بیچاره زودتر سروسامان بگیرد و از دربه‌دری نجات پیدا کند. آنقدر پول داشتم که بتوانم به او کمک کنم. اما دخترک گفت که بهتر است یک شناسنامه جدید بگیرد و فعلاً قید شناسنامه‌اش را بزند! من به او پیشنهاد دادم دو ماهی به عقد موقت آن پسر دربیاید تا او را کامل بشناسد. اما او در جوابم گفت که حدود هفت ماه است که آن پسر را می‌شناسد و از همه نظر او را تایید می‌کند. او فقط از من می‌خواست که کمکش کنم تا قبل از سال جدید با او ازدواج کند.

من آقایی را در اداره ثبت احوال می‌شناختم که البته بازنشسته شده بود، اما مطمئن بودم او می‌تواند کمکمان کند. پس به او رجوع کردم و خواستم تا در اسرع وقت برای این خانم شناسنامه جدید صادر کند. او از من یک برگ فتوکپی شناسنامه قبلی، چند قطعه عکس و مقداری پول خواست تا کارمان را راه بیندازد. دخترک که می‌گفت هیچ پولی ندارد. پس خودم پول و عکس و کپی را به همان آدم دادم و یک هفته بعد شناسنامه او را گرفتم. قرار شد چند روز بعد آنها به عقد هم دربیایند. البته او باز هم برای خرید حلقه پول نداشت و من پول دراختیارش قرار دادم و او رفت حلقه خرید. روز عقد که تعیین شد، او گفت چون هیچ کس را ندارد که همراهش باشد و نمی‌خواهد جلو همسرش سرشکسته شود، همراه او به محضر بروم. من فقط و فقط روی حس مادرانه‌ای که داشتم با او به محضر رفتم و شاهد عقدشان شدم و حتی یک سکه به داماد کادو دادم و بعد به خانه برگشتم...

وقتی آمدم از اینکه باعث یک کار خیر شده بودم، خیلی خوشحال و راضی بودم. به این ترتیب خیالم از بابت او راحت شد و بعد با آرامش خاطر برای دیدن دختر و داماد و نوه‌ام به شهرستان رفتم. چند روزی بعد از سال نو هم آنجا بودم و به همراه داماد و دختر و نوه‌ام بعد به تهران برگشتیم و البته در این مدت هیچ خبری از آن خانم و همسرش نداشتم و اصلاً نمی‌دانستم که:

○○○

... زندگی این دو نفر ده روز بیشتر طول نمی‌کشد چرا که بعد از ده روز عروس خانم مقداری پول و طلا از خانه شوهرش برمی‌دارد و به وسیله ماشین همسرش، چند نفر از دوستان دختر و پسر خود را برداشته و به شمال می‌رود! از آن طرف داماد بیچاره که تازه متوجه شده بود چه کلاه گشادی بر سرش رفته، راه می‌افتد و تحقیق می‌کند و متوجه می‌شود، همسرش با کس دیگری در ارتباط است و با پولها و طلاهای او برای خوشگذرانی به شمال رفته و بدتر از همه اینکه نام و فامیل واقعی او با آنچه در شناسنامه‌اش آمده و او با آن نام و فامیل همسرش را می‌شناخت، همه جعلی و ساختگی بوده! به هرحال با شکایت داماد از عروس خانم تمامی مکانهایی که او به آنجا رفت و آمد داشته به صورت نامحسوس تحت نظر گرفته می‌شود از جمله خانه من بیچاره از همه جا بی‌خبر!

یکی - دو روز بعد از بازگشت ما، چون شرکت باز بود، من هر روز باید به شرکت می‌رفتم. اما دختر و دامادم منزل بودند، در یکی از روزهایی که من به شرکت رفته بودم، عروس خانم فراری از شمال به تهران برمی‌گردد و چون می‌دانست به خانه خودش نمی‌تواند برود، با من تماس می‌گیرد و به بهانه اینکه می‌خواهد به من سر بزند، می‌گوید که دارد به خانه من می‌آید. از او پرسیدم این چند روز کجا بوده؟ گفت که ماه عسل شمال بودند! به هرحال او به منزل من آمد. آنطور که دخترم گفت ساعت حدود یازده بود که او آمد و تا ساعت حدود دو در خانه ما بود و بعد هم چون دخترم تصمیم داشت به گردش برود از او خواست تا با او هم همراه شوهرش بیاید. دخترک به بهانه سر زدن به خانه از منزل ما خارج می‌شود. اما دیگر خبر نداشت که شوهرش به سرایدار منزل ما پول داده بود تا اگر همسرش با ماشین شماره فلان به آنجا آمد، او را خبر کند. سرایدار بیچاره هم آن روز با دیدن او، به شوهرش خبر می‌دهد و شوهرش بلافاصله به همراه چند مامور خانه ما را زیرنظر می‌گیرند و بالاخره ساعت دو بعدازظهر او را دستگیر می‌کنند.

من که از شرکت برگشتم آنها رفته بودند. ما آن شب تا حدود ساعت ۶ بعدازظهر منتظر بودیم که آنها بیایند و با هم برویم پیک‌نیک. اما وقتی نیامدند من به شوهرش زنگ زدم و گفتم همسرش ساعت دو از خانه ما بیرون آمده و قرار بوده دوباره برگردد اما نیامده! شوهرش به من نگفت که چه اتفاقی افتاده و به دروغ گفت که از زنش خبر ندارد و نمی‌داند کجاست؟! من که حسابی دلواپس شده بودم این طرف و آن‌طرف تماس گرفتم تا بالاخره سرایدار ساختمان خودمان گفت که ماموران آگاهی درست در جلو در ما او را گرفته‌اند! من با شوهرش تماس گرفتم و موضوع را گفتم اما او باز هم خودش را به بی‌خبری زد و گفت بهتر است فردا صبح به اتفاق به دنبالش برویم! صبح روز بعد وقتی من به اداره آگاهی رفتم، مرا به اتاقی بردند دیدم عروس خانم آنجاست. افسر پرونده از من سوال کرد که آیا شما برای این خانم شناسنامه گرفته‌اید؟! من ماجرا را برای آنها گفتم. اما بعد فهمیدم کپی شناسنامه‌ای که ایشان به ما داده بود، درواقع جعلی بوده و اسم و فامیل او چیز دیگری است. خلاصه من بیست روز رفتم و آمدم اما باز هم نتوانستم خودم را تبرئه کنم. آنها از من و او می‌خواستند که آدرس خانمی را که اصل شناسنامه نزد اوست به آنها بدهیم. اما من که آن زن را نمی‌شناختم و او هم آدرس آنها را نمی‌داد. می‌گفت آمدن آنها کارش را بدتر می‌کند. خلاصه هرچه کردند او آدرس را نداد. گویا چون آن شناسنامه جعلی بوده، آن خانم شناسنامه را به او نداده بود تا نتواند با آن کاری کند، اما او از احساس من سوءاستفاده کرد و اینطوری مرا دور زد.

بقیه در صفحه ۴۶

آن عمل خوبست که حداکثر خوشی را برای حداکثر افراد فراهم می‌نماید. • هچسون

پاورقی جدید خارجی

قسمت سی و هشتم

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند.

اریکا در ادامه تحقیقات خود به نامه‌ای که پیرمرد آنرا قبل از مرگش نوشته بود، دسترسی پیدا کرده و سرنخ‌های بسیار مهمی در ارتباط با قاچاق عتیقه به دست می‌آورد و برای پیگیری اطلاعات خود به بازدید یکی از هرمهای بزرگ مصر به نام «خرفو» می‌رود. اما در آنجا از طرف اشخاص ناشناس پیامی دریافت می‌کند مبنی بر اینکه مجسمه ستی اول پیدا شده است...

اریکا برای دیدن مجسمه ستی اول به روستای دورافتاده‌ای که «غرنه» نام دارد، می‌رود و در آنجا توسط همان کسانی که پیرمرد را به قتل رسانده بودند، در یک سیاه‌چال زندانی که پر از اجساد مومیایی بود زندانی می‌شود. او پس از ساعتها تلاش، به‌گونه‌ای معجزه‌آسا از مرگ حتمی نجات پیدا کرده و پس از فرار از آن دخمه موفق به کشف محموله‌ای عظیم از گنجینه‌های باستانی می‌شود، اما پس از بازگشت به هتل محل اقامت خود، مورد هجوم قاچاقچیان عتیقه قرار می‌گیرد و...

اینک ادامه ماجرا...

صدای خفیف شلیک گلوله طنین افکند. «اریکا» به آرامی چشمانش را گشود. هیچ دردی احساس نمی‌کرد. به شخصی که در برابرش ایستاده بود نگاه کرد. حادثه عجیبی اتفاق افتاده بود. یک گل سرخ کوچک، درست وسط پیشانی «ایوانجلوس» غنچه کرده بود! سپس آن جثه سنگین، با صورت به زمین سقوط کرد و اسلحه از دستش فرو افتاد!

«اریکا» گیج و مبهوت همانجا ایستاد. انگار تمامی این چیزها را در خواب می‌دید! دستانش بی‌حرکت بود. در این هنگام، از پشت خود درمیان بوته‌ها صدایی شنید. این صدا گفت:

- خانم زیبا، تا به حال کسی نتوانسته است مرا قال بگذارد. آنقدرها هم که فکر می‌کردم باهوش نیستی!

«اریکا» به آرامی سر خود را برگرداند. در مقابل خود مردی را با دندان نوک تیز و دماغ عقابی دید. این قیافه، دیگر برایش آشنا بود! «خلیفه» درحالی که به طرف جسد «ایوانجلوس» می‌رفت گفت:

- چیزی نمانده بود که این لندهور تو را بکشد. فکر می‌کنم می‌خواهی نزد موسیو «دومارگو» بروی. در این صورت بهتر است عجله کنی. دردسر زیادی فراهم خواهد شد.

«اریکا» کوشید حرف بزند، اما نتوانست. گلویش خشک شده و نفسش بند آمده بود. سری تکان داد و با گامهای لرزان از «خلیفه» دور شد. به اندازه‌ای پریشان بود که حتی نشانی اتاق «ایون» را از یاد برده بود. برای یافتن آن، لحظه‌ای به مغزش فشار آورد!

مرد فرانسوی، در را گشود و او خود را به داخل اتاق انداخت و با کلمات بریده، برایش از تیراندازی... از زنده به گور شدن در مقبره... از یافتن مجسمه سخن گفت. «ایون» ساکت و آرام به حرفهای او که بیشتر به هذیان می‌مانست گوش کرد. سپس موهایش را نوازش کرد. او را روی مبلی نشاند و از او خواست که از اول، همه چیز را برایش تعریف کند.

«اریکا» تازه می‌خواست لب به سخن بگشاید که کسی به در ضربه زد.

«ایون» بااحتیاط پرسید:

- کیه؟

- «خلیفه» هستم. در را باز کنید!

«ایون» در را گشود. «خلیفه» درحالی که پس گردن «استفانوس» را به چنگ گرفته بود او را به داخل اتاق هل داد و گفت:

- شما مرا اجیر کردید تا از جان این دختر حمایت کنم و کسی را که درصدد قتل او برآید دستگیر کنم. من هم به وظیفه‌ام عمل کردم. بفرمایید این هم مدرکش!

«استفانوس» نگاهی به «ایون» و سپس «اریکا» انداخت. «اریکا» از اینکه تازه می‌فهمید «خلیفه» از طرف «ایون» مامور حفظ جان او شده بود سخت تعجب کرد. احساس نمود که «ایون» در این مدت با او صادق نبوده است. در این باره چیزی به او نگفته بود و برای انجام مقاصد خود، به عمد، احتمال خطر را کم‌اهمیت جلوه داده بود! از این بابت احساس ناراحتی کرد.

«استفانوس» گفت:

- «ایون» ببین، مسخره است که من و تو، سر هیچ و پوچ با هم اختلاف پیدا کنیم. تو از دست من عصبانی هستی، چون من اولین مجسمه «ستی» را به آن مرد در «هیوستون» فروختم. اما تنها کاری که من انجام دادم آن بود که آن مجسمه را از مصر به «سوئیس» بردم. درواقع، هیچ رقابتی بین ما وجود ندارد. تو می‌خواهی نبض بازار سیاه را به دست داشته باشی، بسیار خوب، من فقط می‌خواهم از بازار خودم حمایت کنم. من با روش زمان‌بندی شده خود می‌توانم کالای تو را از مصر خارج کنم. ما باید با هم کار کنیم.

«اریکا» به سرعت به «ایون» نگریست تا واکنش او را ببیند. انتظار داشت او به این حرف بخندد و به «استفانوس» بگوید که اشتباه می‌کند و هدف او، نابودی بازار سیاه است نه همکاری با این بازار!

اما «ایون» به جای آنکه چنین حرفی بزند، انگشتانش را لای موهایش فرو برد و پرسید:

- برای چه می‌خواستی «اریکا» را بکشی؟

- برای اینکه او بیش از اندازه لازم درباره قتل «عبدل حمدی» می‌داند. من می‌خواستم از مسیر خود حراست کنم. و اگر شما دو نفر با هم کار می‌کنید، پس دیگر مشکلی در کار نیست!

«ایون» پرسید: تو با مرگ «حمدی» و ناپدید شدن دومین مجسمه، ارتباطی نداری؟

«استفانوس» پاسخ داد: «نه، قسم می‌خورم. من حتی چیزی راجع به دومین مجسمه «ستی» نشنیده بودم. این چیزی بود که مرا نگران می‌کرد. از این می‌ترسیدم لو بروم و نامه «حمدی» به دست پلیس بیفتد!

«اریکا» چشمانش را بست. مثل برگی بود که به داخل رودخانه‌ای افتاده باشد. اجازه داد که حقیقت او را با خود ببرد! «ایون» آن قهرمان مبارزی نبود که در خیالش مجسم کرده بود. قصد و نیت او از کنترل کردن بازار سیاه، به معنی و مفهوم کنترل کردن آن به نفع خودش بود، نه به سود علم، نه به خاطر مصر و یا تمام دنیا! حرص و آز و اشتیاق او به آثار عتیقه، هرگونه اصول اخلاقی را زیرپا می‌گذاشت.

«اریکا» فریب خورده بود. از سوی این اهریمن انسان‌نما که زمانی سخت عاشقش بود، اغفال شده بود. در دل، از این موضوع بسیار خشمگین بود. اما اگر خشم خود را ابراز می‌کرد، همانجا کلکش کنده بود. آنها به هیچ کس رحم نمی‌کردند. در این هنگام، سوالی در ذهنش شکل گرفت: آیا آن واسطه خارجی که «عبدل حمدی» در نامه‌اش نام او را فاش نکرده بود همین مرد فرانسوی بود؟ برای مهار کردن خشم بی‌امان خود، ناخن‌هایش را به پشتی کاناپه فرو برد. می‌دانست که باید هرچه زودتر از آنجا گم و گور شود. چاره‌ای نداشت جز آنکه خود را به «احمد» برساند و اسرار کشف مقبره «ستی» را به او بگوید. اما برای حفظ جان خود و جلب اطمینان آنها، ناگزیر بود دست به ترفندی بزند. از این رو گفت:

- من یقین دارم که «استفانوس قاتل «عبدل حمدی» نیست، کسانی که «عبدل حمدی« را کشتند، اینجا در «لاکسور» هستند که منبع آثار باستانی را در کنترل دارند. مجسمه «ستی» به اینجا «لاکسور» برگردانده شده است. من آن را با چشم خودم دیدم و می‌دانم اکنون کجاست. ما می‌توانیم به آن دسترسی پیدا کنیم.

«اریکا» به عمد، واژه «ما» را به کار برد تا خود را ظاهراً با آنها همدست نشان بدهد!

«ایون» برگشت و به «اریکا» نگریست. از اینکه ناگهان حالش جا آمده بود یکه خورد!

«اریکا» با حالتی اطمینان بخش به او لبخند زد. تمایل غریزی این زن برای زنده ماندن، به او قدرت غیرمنتظره‌ای بخشیده بود. افزود:

- از این گذشته، مسیر «استفانوس» از یوگسلاوی، خیلی بهتر و ساده‌تر از آن است که اجناس عتیقه را از «اسکندریه» درمیان عدل پنبه دریافت کرد!

«استفانوس» به «ایون» نگریست. درحالی که سری تکان می‌داد گفت:

- زن باهوشی است. حق با اوست. روش من خیلی بهتر از بسته‌بندی کردن آثار عتیقه در عدل‌های پنبه است. آیا این چیزی است که تو نقشه‌اش را طرح کردی بودی؟ خدای من، با این روش، هر بار بیش از یکی دو محموله نمی‌توان حمل کرد!

«اریکا» بدن خود را راست کرد تا خستگی را از تن خارج کند. او می‌بایستی «ایون» را فریب می‌داد و به گونه‌ای عمل می‌کرد که متقاعد می‌شد این زن، به آثار عتیقه علایق شخصی دارد وحاضر به همکاری با آنهاست. از این رو گفت:

- فردا، محل اختفای مجسمه «ستی» را به شما نشان خواهم داد.

«ایون» بی‌صبرانه پرسید: این مجسمه کجاست؟

- در یکی از مقابر بی‌نام و نشان نجیب‌زادگان مصر باستان در ساحل غربی. تشریح محل و موقعیت آن دشوار است. باید شخصاً آن را به شما نشان بدهم. این مقبره در بالای روستای «غرنه» واقع شده و در آنجا تعدادی آثار جالب دیگر نیز وجود دارد!

«اریکا» دستش را به داخل جیب شلوار جین خود کرد و گردن آویز طلای «ستی» را بیرون کشید و روی میز گذاشت و گفت:

- این هم دستمزد من برای یافتن مجسمه «ستی»! درنظر دارم آن را به «استفانوس» بدهم تا برایم از کشور خارج کند!

«ایون» درحالی که گلوبند را آزمایش می‌کرد گفت:

- فوق‌العاده است!

- در آنجا تعداد زیادی از این چیزها وجود دارد. برخی از آنها به‌مراتب بهتر از این هستند. اما من فقط توانستم همین گلوبند را بردارم.

خب حالا خیلی خسته هستم. اگر از نظر شما اشکالی نداشته باشد، می‌خواهم دوشی بگیرم و بخوابم. آخر، تمام شب بیدار بودم!

درپی این سخن، به سوی «ایون» رفت. دست او را فشرد و لبخندی زد. این سخت‌ترین کاری بود که انجام می‌داد! سپس از «خلیفه» به خاطر آنکه در باغ، جانش را نجات داده بود تشکر کرد. آنگاه جسورانه به سوی در گام برداشت.

«ایون» به آرامی گفت: «اریکا...»

آن زن برگشت و گفت: بله؟ فرمایشی بود؟

لحظه‌ای سکوت برقرار شد، سپس «ایون» گفت:

- شاید بهتر باشد شب را همین جا بمانی!

«ایون» با هوش ذاتی‌اش احساس تردید کرد. مایل نبود این زن مثل پرنده‌ای از چنگش فرار کند. آشکارا معلوم بود که داشت پیش خود فکر می‌کرد که با او چه کار کند؟

«اریکا» پاسخ داد:

- نه، بهتر است در اتاق خود باشم. فردا شما را می‌بینم.

«ایون» ظاهراً مخالفتی نکرد، اما «رائول» را فراخواند و گفت:

- رائول، می‌خواهم امشب کاملاً مراقب اوضاع باشی که کسی به دوشیزه «بارون» آسیبی نرساند!

«اریکا» درحالی که در را باز می‌کرد گفت:

- فکر نمی‌کنم خطری مرا تهدید کند. مطمئن باش که هیچ اتفاقی برایم نخواهد افتاد!

«ایون» گفت:

- کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند. فقط برای اطمینان خاطر می‌خواهم «رائول» تو را همراهی کند.

«اریکا» می‌دانست که او با این لطف، درحقیقت تصمیم داشت او را زیرنظر قرار دهد. سخنی نگفت. از اتاق بیرون رفت و «رائول» نیز مثل یک سگ شکاری به دنبالش راه افتاد.

جسد «ایوانجلوس» در زیر نور مهتاب، هنوز کنار استخر افتاده بود. به نظر می‌رسید که خوابیده است. فقط خون تیره‌ای که از زیر سرش جاری بود و به داخل استخر فرو می‌چکید نشان می‌داد که به قتل رسیده است. هنگامی که «رائول» به سوی جسد رفت تا از مردن او اطمینان حاصل کند، «اریکا» روی خود را برگرداند. در این هنگام ناگهان نگاهش به اسلحه نیمه اتوماتیک «ایوانجلوس» افتاد که هنوز روی کاشی کنار استخر قرار داشت.

«اریکا» زیرچشمی نگاهی به «رائول» انداخت. «رائول» درحالی که مشغول برگرداندن جسد بود گفت:

- «خلیفه» کارش حرف ندارد. درست وسط دو چشمش زده است!

«اریکا» خم شد و اسلحه را برداشت. سنگین‌تر از آن چیزی بود که انتظار داشت. انگشتش دور ماشه پیچید. به راستی وحشت کرد. قبلاً هیچگاه اسلحه‌ای به دست نگرفته بود و آگاهی از قدرت مرگبار آن لرزه بر اندامش انداخت. نمی‌خواست خود را فریب دهد. می‌دانست که هیچ‌گاه قادر به چکاندن ماشه نخواهد بود، اما برگشت و به «رائول» که ایستاده بود و دستانش را به هم می‌مالید نگریست. «رائول» به او چشم دوخت و گفت:

- این مادرمرده اجلش رسیده بود. قبل از آنکه به زمین بیفتد تمام کرده بود. آه، می‌بینم که اسلحه او را هم پیدا کرده‌ای. بده به من تا توی دستش بگذارم!

«اریکا» به آرامی گفت:

- از جایت تکان نخور!

چشمان «رائول» مرتب از اسلحه به صورت «اریکا» و بالعکس به رقص درآمد. فکر کرد شوخی می‌کند. گفت:

- اریکا...

«اریکا» مجبور شد برای ترساندن رائول هم قاطعیت نشان بدهد و هم دروغ بگوید، به این ترتیب گفت:

- خفه شو حرف نزن. هرچه می‌گویم انجام بده. کت را از تنت بیرون بیاور! من از سرشب تا حالا دو نفر را کشته‌ام. اگر لازم باشد باز هم این کار را می‌کنم.

«رائول» اطاعت کرد و کت بلیزر خود را از تن درآورده روی زمین انداخت.

«اریکا» دستور داد:

- حالا پیراهنت را بکش روی کله‌ات!

«رائول» معترضانه گفت: اریکا...

اما «اریکا» لوله اسلحه را به طرف او گرفت و گفت:

- زودباش، همین حالا!

«رائول» ناگزیر، قسمت پایین پیراهنش را از توی شلوار بیرون آورد و به زحمت آن را روی سرش کشید. در زیر پیراهن خود، یک زیرپیراهنی آستین کوتاه پوشیده بود. یک تپانچه کوچک نیز زیر بازوی چپش بسته بود. «اریکا» خود را به پشت او رساند. آن اسلحه را از جلدش بیرون کشید و به داخل استخر انداخت. با شنیدن صدای فرو افتادن اسلحه در آب، لحظه‌ای درنگ کرد. از آن می‌ترسید که «رائول» ناگهان به خشم آید و دست به کار غیرمنتظره‌ای بزند. اما از این فکر پوچ خنده‌اش گرفت. «رائول» به قدرت مرگبار اسلحه آگاه بود. اگر هم خشمگین می‌شد کاری از دستش ساخته نبود، چون می‌دانست که لوله اسلحه به طرف گردنش نشانه رفته است!

«اریکا» برای آنکه «رائول» بتواند جلوی پای خود را ببیند به او گفت که کاملاً بچرخد و پیراهن را از سر بردارد. سپس به او دستور داد که به سوی در خروجی باغ هتل که درست مقابل ساختمان هتل بود براه بیفتد!

«رائول» خواست حرفی بزند، اما «اریکا» به او گوشزد کرد که دهانش را ببندد و خفه شود! در فیلم‌های گانگستری هالیوود دیده بود که چگونه به آسانی، با قنداق اسلحه، ضربه‌ای به سر کسی وارد می‌کنند و او را نقش زمین می‌سازند، اما در عالم واقعیت، او قادر به انجام چنین کاری نبود. اگر «رائول» برمی‌گشت، می‌توانست اسلحه را از دست او بگیرد، اما او چنین کاری نکرد و آنها به ستون یک، از میان سایه‌ها به طرف در خروجی رفتند.

در خیابان خلوت جلوی هتل، چند چراغ قدیمی نور ضعیفی بر روی یک ردیف تاکسی که منتظر ایستاده بودند پخش می‌کرد. این تاکسی‌ها در قسمت ورودی اتومبیل، صف کشیده بودند و از رانندگان آنها خبری نبود. کار اصلی این اتومبیل‌ها در آن موقع شب، رفتن به فرودگاه و برعکس بود. اما چون آخرین پرواز در ساعت ۹ تا ۱۰ شب به زمین نشسته بود، دیگر کاری نداشتند. توریست‌های خارجی، درشکه‌های رمانتیک را برای گردش در شهر ترجیح می‌دادند که ایستگاهشان در جای دیگری واقع بود.

«اریکا» درحالی که اسلحه «ایوانجلوس» در دستش می‌لرزید، «رائول» را به سوی صف تاکسی‌های کهنه و فرسوده برد و به سوییچ آنها نگاهی انداخت تا اتومبیلی پیدا کند که سوییچ روی او مانده است. تصمیم داشت به خانه «احمد» برود، اما نمی‌دانست با «رائول» چه کار کند؟

به سوی صف تاکسی‌ها رفت از آن بیم داشت که کسی از هتل خارج شود. می‌بایستی عجله می‌کرد. به «رائول» دستور داد که روی زمین دراز بکشد، و همین که او را در فکر دید، با صدایی که می‌کوشید خشمگین باشد فریاد زد:

- زودباش، روی زمین دراز بکش، وگرنه مغزت را داغون می‌کنم!

«رائول» درحالی که روی کف دستهایش تکیه می‌کرد، کوشید روی زمین بخوابد. دستانش را زیر سینه خود گذاشت به‌طوری که هر لحظه آماده جهیدن بود. حالا سردرگمی او تبدیل به خشم شده بود و می‌خواست با یک جهش، اسلحه را از دست «اریکا» قاپ بزند. «اریکا» به منظور او پی برد و درحالی که یک تاکسی با سوییچ پیدا کرد در آن را باز کرد و پشت فرمان نشست و با عصبانیت داد زد:

- دستهایت را بیار بیرون. بگذار جلوی خودت!

یک جفت تاس پلاستیکی قرمز، روی داشبورد دیده می‌شد. به آرامی سوییچ را چرخاند. موتور روشن شد. دود سیاه رنگی از لوله اگزوز بیرون زد. درحالی که اسلحه را به طرف «رائول» گرفته بود، دنبال کلید چراغهای جلو اتومبیل گشت. آنها را روشن کرد. سپس اسلحه را روی صندلی کنار خود گذاشت و اتومبیل را توی دنده انداخت. اتومبیل مثل اسب چموشی، جفتکی انداخت و به راه افتاد.

از گوشه چشمش دید که «رائول» تیزکی از جا برخاست و دنبال تاکسی دوید. اتومبیل هنوز گرم نشده بود و «اریکا» با بازی گرفتن پدال گاز و کلاچ، کوشید مانع از جفتک انداختن اتومبیل شود. و همین که «رائول» روی سپر عقب اتومبیل پرید و به صندوق عقب چنگ انداخت، بر سرعت اتومبیل افزود!

به محض رسیدن به بلوار روشن و پهن، اتومبیل را توی دنده دو انداخت. هیچ اتومبیل دیگری در خیابان دیده نمی‌شد. پس از عبور از معبد «لاکسور» پدال گاز را فشرد و همین که موتور دور برداشت دنده را عوض کرد. از سرعت اتومبیل اطلاعی نداشت، زیرا کیلومترشمار تاکسی کار نمی‌کرد. از توی آیینه عقب، دید که «رائول» هنوز با سماجت تمام خود را به صندوق عقب چسبانده است. باد، موهای سیاهش را به بازی گرفته بود. «اریکا» می‌خواست هرچه زودتر از شر او راحت شود!

فرمان را از سویی به سوی دیگر چرخاند تا این مرد سمج، از پشت اتومبیل به پایین پرتاب شود. این حرکت چنان سریع انجام گرفت که اتومبیل به یک‌سو متمایل شد و از تایرهای آن صدای ناله برخاست، اما «رائول» همچنان محکم به پشت اتومبیل چسبیده بود و با حرکاتی که به بدن خود می‌داد می‌کوشید مانع از سقوط خود شود!

ادامه دارد

سخی عزیز است اگرچه فقیر باشد.
•ارسطو

۸ قانون برای استمرار دوستی‌ها

از: **پروانه شایق**

در این نوشته قصد ما این است که از اهمیت و نقش دوستی در زندگی انسان بگوییم. چرا که از دیرباز پیشوایان دینی ما مسلمانان به‌قدر کفایت در این باره فرموده‌اند و در میان صاحبنظران و اندیشمندان عصر جدید نیز دیگر کسی یافت نمی‌شود که درباره تاثیر حیاتی دوستی بر زندگی بشر شک و شبهه‌ای داشته باشد.

درحقیقت ما می‌خواهیم به شما که می‌خواهید دوستی‌های مثبت و سازنده خود را استمرار ببخشید کمک کنیم و بگوییم که رسم رفاقت و دوستی را باید در قوانین زیر جستجو کنید...

◄ **قانون اول**: محافظت بر دوستی و پایداری بر تداوم آن، هنر رفاقت است، تا جایی که رسول اکرم(ص) می‌فرماید: «خداوند پایداری بر رفاقت با دوستان قدیمی را می‌پسندد، پس اینگونه رفاقت‌ها را تداوم بخشید.»

◄ **قانون دوم**: یاری دوست و سودمندی برای او به هنگام درماندگی و مشکل، شرط لازم رفاقت است و رسول گرامی(ص) نیز در این باره می‌فرماید: «اگر کسی درصدد برآوردن نیاز دوستش باشد، خداوند درصدد برآوردن حاجتش برمی‌آید.»

◄ **قانون سوم**: خوش‌رویی، گشاده بودن چهره و تبسم، خاطره‌انگیزترین و درعین حال کم‌خرج‌ترین ادب دوستی است که پس آنچنان باشید که دوستانتان با دیدن شما انرژی بگیرند و احساس شادمانی نمایند.

◄ **قانون چهارم**: ابراز محبت به دوست، رکنی مهم در افزایش پیوند دوستی است تا جایی که پیامبر می‌فرماید: «هرگاه یکی از شما برادرش را دوست داشته باشد، باید به او اعلام کند. زیرا مایه بقای الفت و دوستی است.»

◄ **قانون پنجم**: این قانون را بهتر است از زبان حضرت علی(ع) بخوانید: «از مجادله و ستیزه‌جویی بپرهیزید، زیرا این دو، دلهای برادران دینی را نسبت به یکدیگر مکدر می‌کند و بذر نفاق را پرورش می‌دهد.»

◄ **قانون ششم**: دوستتان را به جای خویش بگذارید و آنچه برای خود می‌پسندید برای او نیز بپسندید چرا که صداقت رفاقت، در گرو بیان ضعف‌ها و کاستی‌های یکدیگر است.

◄ **قانون هفتم**: فروتن باشید، زیرا پرهیز از تکبر و نداشتن ژست غرورآمیز از خصلت‌های پسندیده‌ای است که باید بر رفاقت‌ها سایه افکند. درحقیقت تکبر و غرور، پیوند رفاقت را از هم می‌گسلد و جوان را از نعمت دوست‌های خوب و شایسته محروم می‌سازد.

◄ **قانون هشتم**: برای دوستانتان آراسته باشید. همانطور که حضرت علی(ع) می‌فرماید: «همان گونه که انسان برای افراد دور و بیگانه خود را می‌آراید، برای دوستان و برادران دینی نیز باید با بهترین وضع، خود را آراسته سازد.»

> ☑ **به یاد داشته باشید که یاری دوست و سودمندی برای او به هنگام درماندگی، شرط لازم رفاقت است**

بهترین دوستان:

بهشت صحبت یاران همدم است. دوستان خوب و مناسب همچون عطرفروشی‌اند که اگر از عطرشان ندهند، می‌توان از رایحه‌ی دل‌انگیز عطرشان بهره برد.

اما برادران مورد اعتماد، مانند دست و بازو و اهل و مال انسان هستند. پس هنگامی که نسبت به برادر دینی اعتماد داری، مال و توانت را دراختیار او بگذار و با هر کس که نسبت به او خاص و مخلص است، باصفا باش و هر کس با او دشمنی می‌کند، دشمن داشته باش و سرّ او را حفظ کن و او را یاری نما و نیکویی‌های او را آشکار گردان، و بدان ای سایل که آنان بسیار نایابند. و اما برادران معاشری که برخورد خوبی دارند، از آنان بهره‌مند شو و دوستی آنان را قطع نکن و بیش از این از آنان مطالبه منما و همانطور که آنان با خوش‌رویی از تو استقبال می‌کنند با آنان خوشرویی و شیرین زبانی کن». از رسول خدا(ص) درباره بهترین دوست سوال کردند حضرت فرمود: «کسی که دیدنش خدا را به یاد شما آورد و سخن او به دانش بیفزاید و عمل او رغبت به آخرت در شما ایجاد نماید.»

تفاوت کود حیوانی و شیمیایی

چندی پیش به دعوت یکی از دوستانم به باغ پدرش که در حومه شهر واقع است رفته بودم. باغی بود بزرگ، زیبا و پر از درختهای میوه. پدر با مهربانی ما را پذیرفت و راهنمای ما شد برای تماشای باغ. قسمت کوچکی از باغ را فنس کشیده بودند و در آن تعدادی درخت میوه دیده می‌شد. از پدر دوستم پرسیدم علت اینکه دور این درختها را فنس کشیده‌ای چیه؟

با تبسم گفت: الان جواب خواهم داد.

و بعد ما را روی یک تخت چوبی که مفروش شده بود دعوت به نشستن کرد. من و دوستم نشستیم. پدرش دو سبد میوه سیب قرمز جلویمان گذاشت و گفت: حالا از این دو سبد میوه بخورید و آنها را با هم مقایسه کنید.

با تعجب پرسیدم: چطور؟

گفت: جواب سوالی است که پرسیدی چرا دور آن درختها فنس کشیده شده.

من میوه یکی از سبدها را بدست گرفتم. عطر دلپذیری داشت. با چاقو آن را قاچ کرده و شروع به خوردن کردم. عجب شیرین، خوش طعم و آبدار بود! بعد از سبد دومی برداشتم. عطری نداشت، مقدار کمی آب داشت که اصلاً شیرین نبود، خوش طعم و خوشمزه هم نبود.

با کنجکاوی پرسیدم: راستی علت این تفاوت چیه؟

پدر دوستم جواب داد: خب علتش اینه که من به پای درختهایی که میوه‌های خوش عطر، شیرین و خوشمزه دارند، کود حیوانی داده‌ام و می‌دهم اما درختهایی را که میوه‌هایشان این خصوصیات را ندارد و دورشان فنس کشیده‌ام به پایشان کود شیمیایی داده‌ام. این کار را کرده‌ام که هر کس آمد اینجا به آنها نشان بدهم که کود حیوانی چقدر مفید است و کود شیمیایی چقدر مضر.

به پدر دوستم گفتم: اتفاقاً این سوژه خوبی است که من آن را به صورت یک مطلب در مجله اطلاعات هفتگی منعکس کنم. حال با توجه به تجربه ارزشمند این باغدار گرامی، از وزیر محترم جهاد کشاورزی خواهشمندم باغداران و کشاورزان را تشویق کنند در باغها و مزارع خود از کود حیوانی استفاده نمایند و از کود شیمیایی که دشمن زمین و خاک و نباتات و درختان است جداً اجتناب ورزند.

غلامعلی چریکی - گچساران

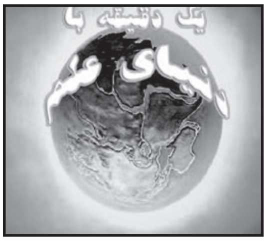

از: بهاره مهرنژاد

بی‌خوابی در کمین کارمندان

بیچاره این کارمندان مواجب‌بگیر که هرچه خطر در این روزگار ریخته متوجه آنهاست، از بی‌پولی گرفته تا بی‌خوابی.

نتیجه یک تحقیق جالب در آمریکا، نشان می‌دهد کارمندان بیش از همه در معرض بی‌خوابی و عوارض مربوط به آن قرار دارند. این تحقیق که در دانشگاه میشیگان انجام شد حاکی از آن است که کارمندان به لحاظ شرایط کاری سخت و شرایط روحی دشوار در سر کار بیش از دیگران در معرض ابتلا به اختلالات خواب و خلق و خوی و افسردگی قرار دارند.

پروفسور مک‌لی می‌گوید: از آنجاکه کارمندان بیش از سایرین در معرض اختلالات فوق قرار دارند، لازم است بیش از گذشته به نوع رژیم غذایی و روش زندگی خود اهمیت دهند. مصرف غذاهای حاوی ویتامین گروه B که باعث ایجاد آرامش می‌شود و در از بین بردن تنش‌ها و ناراحتی‌های روحی - روانی مفید است، انجام ورزش‌هایی مثل ایروبیک و یوگا که باعث آرام شدن بدن می‌گردد، بسیار توصیه می‌شود.

خلاصه اینکه، کارمندان بیش از همه باید به فکر خود باشند. ما نیز پیشنهاد می‌کنیم شبها نیم ساعت قبل از رفتن به رختخواب، شیر گرم بنوشید یا یک عدد موز بخورید.

به جوشانده‌های طبیعی نیز بد نیست متوسل شوید. البته خواندن تنها نیم ساعت کتاب مورد علاقه نیز کمک بزرگی در به خواب رفتن شما می‌کند. پس افکار بیهوده را دور بریزید و به خواب خوش بیندیشید.

رایانه، دشمن سلامت چشم

روزبروز بر تعداد کودکانی که در منزل ساعتهای زیادی از وقتشان را پای رایانه می‌گذرانند، افزوده می‌شود. برای اینکه میزان بروز اختلالات چشمی در آنها را کاهش دهیم، باید میزان استفاده از رایانه را در آنها کاهش دهیم. وگرنه باعث بروز بیماری‌هایی می‌شود که شاید جبران‌ناپذیر باشند.

خیره شدن طولانی به صفحه نمایشگر، عامل اصلی در بروز نزدیک‌بینی در کودکان است. نتایج تحقیقی که در تایوان انجام شد، نشان می‌دهد، هرچه مدت خیره شدن به صفحه نمایشگر بیشتر باشد، فشار وارد بر سیستم بینایی نیز بیشتر شده و پس از مدت زمان اندکی باعث بروز اختلالات دید می‌شود که نزدیک‌بینی یکی از شایع‌ترین آنهاست.

برای جلوگیری از بروز چنین مساله‌ای باید موارد زیر رعایت شود:

۱ـ فاصله مانیتور تا چشم کودک ۵۰ تا ۶۰ سانتی‌متر باشد.

۲ـ روشنایی صفحه نمایشگر باید بگونه‌ای تنظیم شود که زیاد پرنور نباشد زیرا همین مساله موجب خیرگی می‌شود.

۳ـ صندلی و میز رایانه باید مناسب جثه کودک انتخاب شوند.

۴ـ از فیلترهای محافظ چشم درحین کار با رایانه استفاده کند.

۵ـ والدین باید زمان پشت رایانه نشستن در کودکان را کنترل نموده و پس از گذشت نیم ساعت تا ۴۵ دقیقه اجازه ادامه کار را از آنها بگیرند.

۶ـ والدین باید نسبت به علایمی نظیر قرمزی، مالش مداوم چشم‌ها، تاری دید، خستگی و سوزش چشم در کودکان آگاه بوده و در صورت مشاهده چنین علایمی به پزشک مراجعه نمایند.

پرهزینه‌ترین بیماری فصل

شاید از جمله بالا تعجب کنید. ولی سرماخوردگی گران‌ترین بیماری بخصوص درمیان مردم ایتالیا محسوب می‌شود.

یک کارشناس ایتالیایی می‌گوید: هیچ‌یک از بیماری‌ها را نمی‌توان یافت که به اندازه سرماخوردگی هزینه داشته باشد. به‌طوری که در ایتالیا سرما خوردن هر شخص حدود یک هزار یورو هزینه دربر دارد.

روبرتو گاسپررینی، استاد دانشگاه جنوا، سرماخوردگی را سرسام‌آورترین بیماری فصل زمستان عنوان می‌کند و می‌گوید: اگر در یک خانواده تنها دو یا سه نفر سرما بخورند، امور خانواده به‌طور کلی مختل می‌شود و همه از زندگی غافل می‌شوند.

به عقیده وی، سرماخوردگی گرچه یک بیماری ساده است، ولی با خود چندین عوارض می‌آورد. کوفتگی و درد عضلانی، سردرد، آبریزش و افسردگی. تمامی این عوارض باعث می‌شود که فرد چند روزی در خانه بماند و نتواند به هیچ‌یک از امور محوله‌اش برسد. ضمن اینکه معلوم نیست چه کارهای دیگری باید انجام دهد تا سریعتر بهبود یابد. خرید قرص، شربت، آمپول، ویتامین و آب میوه، همه و همه خرج‌هایی است که برای رهایی از سرماخوردگی که معلوم نیست چقدر طول می‌کشد، متقبل می‌شویم. گرچه این اخبار مربوط به ایتالیاست ولی در ایران نیز هزینه زیادی باید متقبل شد تا از شر سرماخوردگی در امان بود. پس لطفاً بخاطر جیبتان هم که شده، سرما نخورید.

نکته‌هایی طلایی برای شادابی پوست

اگر می‌خواهید از پوستتان محافظت کنید و همیشه پوستی جوان و شاداب داشته باشید، فراموش نکنید که هیچ چیز به اندازه تغییر رژیم غذایی و روش زندگی نمی‌تواند شما را در رسیدن به هدفتان یاری دهد.

درواقع با استفاده از غذاهای مناسب پوست شما تغذیه شده و نیرو می‌گیرد. پوست نیز همانند سایر اعضای بدن به آب نیاز دارد. برای ایجاد لطافت و قابلیت ارتجاعی پوست نوشیدن هشت لیوان آب طی روز ضروری است. قهوه و هر نوع کافئین را محدود کنید. سبزی و میوه را در وعده‌های اصلی و میان وعده‌ها از یاد نبرید. از پوست خود در برابر آلودگی هوا محافظت کنید. برای انجام این کار باید از کرم مرطوب‌کننده استفاده کنید. کرمی که شامل ویتامین‌های A، C و E باشد و مانند سدی از نفوذ آلودگی به درون پوست جلوگیری کند.

تا جایی که می‌توانید استرس را کاهش دهید. افرادی که تحت فشار و تنش‌های بی‌حد و حصر هستند از شرایط پوستی نامناسبی برخوردارند.

از ماسکهای گیاهی غافل نشوید. به مدت ۴ هفته نصف لیمو را آبگیری کرده و در یک فنجان ماست بریزید و شب‌ها قبل از خواب مثل یک کرم روی پوستتان بمالید. این ماسک کمک می‌کند تا چروک و سیاهی دور چشم‌ها، گونه‌ها و نواحی صورتتان از بین برود. در استفاده از محصولات آرایشی بیش از گذشته توجه کنید. فرچه‌ها و قلموهای آرایشی مهمترین وسیله در انتقال میکروب و آلودگی هستند. پیشنهاد می‌شود هر ۲، ۳ هفته یکبار فرچه‌ها و لوازم مصرفی آرایشی را تمیز نموده، بدین ترتیب که با آب و صابون و یا حوله نرم پاک نمایید.

نیکبخت‌ترین مردم کسی است که کردار به سخاوت بیاراید و گفتار به راستی.
•بوعلی سینا

از گوشه و کنار جهان

تلویزیون یا مانتیور از کریستال مایع

از دو سال پیش‌تر کار روی ایجاد پرده‌های تلویزیون یا مانیتورهای کامپیوتر به کمک کریستال مایع که یکی از مستحکم‌ترین و درعین حال شفاف‌ترین عناصر شیشه مانند می‌باشد، آغاز شد تا اینکه شرکت اروپایی **مرک** آن را تکمیل کرد و اکنون فقط برای استفاده‌های تجاری روانه بازار شده است، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید پرده تشکیل شده از کریستال مایع در نمایش سه‌بعدی بسیار موفق‌تر از پرده‌های صاف عمل می‌کند و به همین دلیل هم عمداً تصویری که مشاهده می‌کنید از یک زاویه مشکل گرفته شده تا به عمق شفافیت تصویر روی صفحه پی برده شود.

مرک امیدوار است که بزودی اینگونه تکنولوژی را برای مصرف خانگی نیز مورد بهره‌برداری قرار دهد، اما اکنون به دلیل هزینه بالای آن فقط شرکت‌های بزرگ تجاری آن را دراختیار دارند. برای مقایسه کافی است که گفته شود یک تلویزیون ۲۱ اینچ ساخته شده از کریستال مایع، هزینه‌ای **معادل ده هزار دلار** خواهد داشت.

برای نجات جان انسانها

نوامبر گذشته یکی از مهمترین دستاوردهای تکنولوژی روانه بازار شد. مهم از آن جهت که این وسیله، می‌تواند جان بسیاری از انسانها را از خطر مرگ حتمی نجات دهد. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این وسیله یک گیرنده بسیار کوچک به اندازه یک دانه خرما است اما همین گیرنده قادر است که وجود چند نوع گاز را در فضا یا هوای تنفسی، از جمله گاز متان، اکسیدکربن و حتی الکل، کشف کند. این گیرنده میکروچیپی بقدری حساس می‌باشد که در برابر کوچکترین میزان گاز واکنش نشان می‌دهد و طراحان در کارخانه زیمنس این واکنش را در نوعی زنگ خطر جای داده‌اند که به محض حساس شدن، به صدا درمی‌آید. در جای دیگر پلیس راهنمایی و راه هم خیال دارد تا از درجه حساسیت گیرنده نسبت به الکل برای شناسایی رانندگانی که در هنگام رانندگی تحت تاثیر الکل قرار داشته‌اند نیز استفاده کند. برای این کار گیرنده را در یک وسیله کوچک به نام الکل‌یاب قرار داده و آن را حتی بدون آنکه راننده متوجه شود، از برابر دهان او می‌گذرانند. چرا که وسیله بشکل یک قلم یا خودکار در دست پلیس است که برای نوشتن جریمه به آن نیاز دارد و به همین دلیل شک راننده را برنمی‌انگیزد، اما مهمترین دستاورد این وسیله کوچک همانا هشدار دادن و نجات جان انسانها است که حضور گاز خطرناک در هوای تنفسی را مدت زمانی قبل از آنکه به میزان خطرناک برسد خبر می‌دهد.

یک مرز نفس گیر

آنچه را در تصویر مشاهده می‌کنید همانا صخره و یا موج‌گیر مشهوری است که مرز میان دو در دریا یعنی دریای شمال و بالتیک را تشکیل می‌دهد. درواقع یکسوی این صخره دریای بالتیک است و سوی دیگرش دریای شمال. اما علاوه بر نکته فوق این صخره دارای جذابیت‌های خارق‌العاده‌ای است که همه ساله هزاران جهانگرد و گردشگر را به این منطقه مرزی در دانمارک گسیل می‌دارد. تا جایی که نویسندگان و شاعرانی چون توماس من و کروگر درباره آن داد سخن داده‌اند. برای مثال حتی امواج در این دو دریا با وجود فاصله بسیار کم متفاوت می‌باشند و امواج دریای شمال به مراتب متلاطم‌تر بر ساحل می‌تازد. در دریای بالتیک انواع ماهی‌ها از جمله ماهی چسبناک موسوم به ژله روی آب شناورند، درحالی که در دریای شمال به جهت تلاطم شدید، ماهیان در زیر آب بسر می‌برند. حتی زیست‌شناسان انواع پرندگان دریایی را که به این دو ساحل نزدیک روی می‌آورند، متفاوت یافته‌اند. از همه جالب‌تر شکل‌گیری تخته سنگی است که گویی یک مجسمه‌ساز آنها را با دستهای توانای خود ساخته و شکل داده.

دوربین دیجیتال و اسکن کننده!

اگر می‌خواهید بدانید که چگونه فیلم‌هایی نظیر ماتریکس و ارباب حلقه‌ها موفق به دریافت جایزه اسکار در شاخه جلوه‌های ویژه شده‌اند، کافی است که به دوربین فیلمبرداری در تصویر نگاهی بیاندازید. این دوربین توسط آرنولد ریشتر طراحی شده و اولین دوربین فیلمبرداری سینمایی بشکل تمام دیجیتال می‌باشد. اما نکته جالب درباره دوربین فوق‌الذکر این است که دیگر لازم نیست تا جلوه‌های ویژه در مراحل پس از فیلمبرداری روی کامپیوتر انجام گیرد، بلکه در همین دوربین اسکن‌کننده‌هایی کار گذاشته شده که درحین انجام فیلمبرداری کار جلوه‌های ویژه را نیز انجام می‌دهد و می‌توان به صحنه‌ای که در برابر دوربین قرار دارد عناصر دیگری مثل آتش، دود و حتی حیوانات درنده را اضافه کرد. بدون آنکه روی صحنه اصلی اثری از عوامل ذکرشده وجود داشته باشد. این دوربین هم‌اکنون از طرف کارگردانان بسیار مشهوری چون اسپیلبرگ، جکسون و ریدلی اسکات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بزرگترین مرکز سلولهای خورشیدی

آنچه را در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از مهمترین بخش‌های مربوط به انرژی خورشیدی است که بدون این بخش استفاده از انرژی خورشیدی امکان‌پذیر نمی‌گردد. درواقع انرژی خورشیدی همه جا در اطراف و اکناف ما وجود دارد اما هیچکدام قادر نیستیم تا این انرژی را متمرکز کرده و از آن به‌طور عملی بهره‌برداری کنیم، مگر آنکه گیرنده‌های مخصوص آن را داشته باشیم. این گیرنده‌ها همان سلولهای خورشیدی می‌باشند که انرژی پرحرارت و گرمای خورشید را جذب کرده و در کانالهای مخصوص که سلولهای میکروچیپی آن را تشکیل می‌دهند، جمع‌آوری می‌کنند. تصویر هم درحقیقت همین پروسه را نشان می‌دهد، یعنی پروسه تولید و طراحی سلولهایی که توان جذب و جمع‌آوری انرژی خورشیدی را دارا می‌باشند. برخی از دانشمندان حتی معتقدند که سلولهای فوق به اندازه انرژی خورشیدی اهمیت دارند، چرا که یکی بدون دیگری نمی‌تواند عمل کند. مرکز این پروسه در شهر درسدن واقع در آلمان است که پیشرفته‌ترین سلولهای مصنوعی را طراحی و تولید می‌کند. در این مرکز دانشمندانی از فنلاند، انگلستان، ایتالیا و فرانسه گرد آمده‌اند تا برای بشر این امکان را ایجاد کنند که بتوانند حداکثر استفاده را از این موهبت خدادادی یعنی انرژی خورشیدی داشته باشند. سلولهایی که ساخته می‌شوند و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، به صورت مشبک و مانند پنجره‌های کوچک طراحی شده‌اند، در سطوح باز مانند سقف ساختمان و یا ستون در برابر خورشید قرار می‌گیرند تا حرارت جذب شده را تبدیل به انرژی برق کنند. درباره قابلیت و قدرت این سلولها همان بس که گفته شود آنها حتی قادر هستند که از پس ابرهای فشرده و یا حتی در هنگام بارش برف و باران هم همچنان انرژی خورشیدی را جذب کنند.

راه آینده در اتومبیل‌ها

در تصویر تکنیکی را مشاهده می‌کنید که بدون تردید آینده صنعت اتومبیل‌سازی در جهان از آن بهره‌مند خواهد شد. آنچه مشاهده می‌کنید اولین اتومبیل با سوخت تمام سبز است که به آن موتور هیبرید گفته می‌شود. «آودی» اولین اتومبیل اروپایی است که این تکنیک را به‌طور کامل به کار گرفته است. درحقیقت هیبرید به موتوری گفته می‌شود که گیرنده قدرتمند الکترونیک را با واحد قطره‌ای دریافت سوخت مایع مانند بنزین را درهم می‌آمیزد. همانگونه که مشاهده می‌کنید خط ارتباطی میان مخزن سوخت با موتور اتومبیل به‌گونه‌ای ساخته شده که با ارتباط نیروی برق با موتور تداخل ایجاد نمی‌کند. ضمن آنکه آودی درنظر دارد تا در ظرف دو سال آینده نیروی برق دریافتی را نیز از طریق انرژی خورشیدی امکان‌پذیر سازد که بدین ترتیب، حتی موتور شرایط ساده را بخود می‌گیرید. آودی در گزارش خود اعلام کرده است که هزینه سوخت آن نسبت به سوخت معمولی پاترول، به میزان ده برابر کمتر بوده است، اما مشکلی که هنوز بر سر راه این نوع تکنولوژی وجود دارد، هزینه سنگین وسایل و ابزار آنست که درواقع، کم‌هزینه بودن سوخت را نه‌تنها جبران می‌کند بلکه حتی اتومبیل را با هزینه گرانتری (حدود پانزده هزار دلار) به دست خریدار می‌رساند. درواقع کارخانه‌های اتومبیل‌سازی به دنبال دستیابی به تکنولوژی هستند که ابزار سوخت سبز را با شرایط مقرون به صرفه‌تری تولید کنند، چرا که معتقدند که کمک به محیط زیست نباید آنقدرها هم گران باشد.

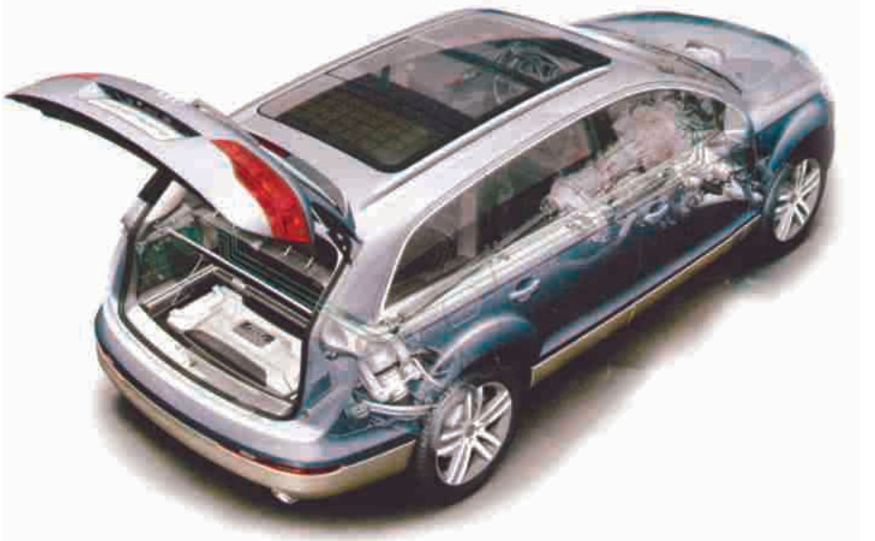

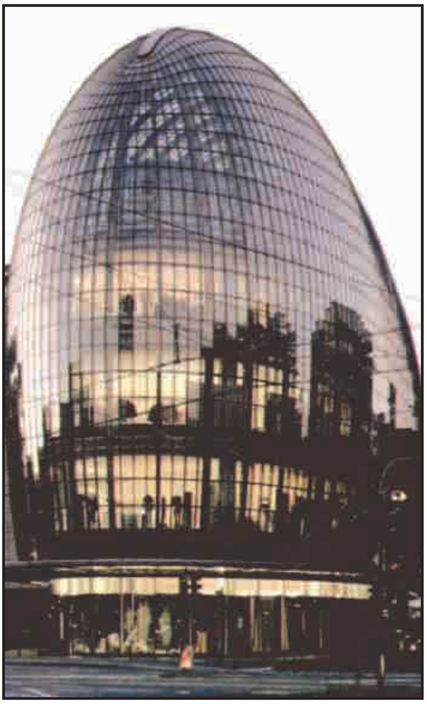

ساختمان تخم مرغی

شهردار شهر کلن پس از پیروزی در انتخابات، اجرای نقشه‌هایش را در دستور کار قرار داد. یکی از خواسته‌های شهردار کلن ایجاد فضای زیادتر و مناظر بیشتر در این شهر قدیمی و اروپایی می‌باشد که پیرو آن او از چند تن از معماران معروف و معاصر دعوت به عمل آورده تا زیباترین و پیشرفته‌ترین طرحها و ایده‌های خود را در کلن پیاده کنند.

نتیجه آنکه معماران مشهوری چون گاتفرید، مایر و کلیوز ساختمانهای بسیار زیبایی برای کلن طراحی کردند، اما در این میان معمار ایتالیایی که «رنزو پیانو» نام دارد یکی از خارق‌العاده‌ترین و زیباترین ساختمانهای جهان را در کلن تکمیل کرده که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید.

این ساختمان به شکل تخم مرغ که نمادی از زندگی و بارور بودن است، طراحی شد و پنج طبقه ارتفاع دارد. او حدفاصل هر طبقه را با غنی‌ترین نوع سیمان پوشانده و مساحت این ساختمان را در حدود ۵۵۰۰ متر زیربنا تشکیل می‌دهد، ضمن آنکه از ۶۸۰۰ قطعه شیشه نیز برای نمای بیرونی آن استفاده شده است.

نوع انحنایی که هرکدام از پنجره‌های شیشه‌ای باید داشته باشد تا فیزیک تخم مرغی ساختمان بدون هیچ نقصی نمایان شود، سبب شده بود تا انحنای کامل و میلی‌متری و بدون نقص انجام شود.

نکته جالب اینکه آقای پیانو که مشهور به تکمیل طرحهای اقتصادی و مقرون به صرفه نیز می‌باشد، این ساختمان زیبا را تنها با هزینه یکصد و پنجاه میلیون یورو به پایان رساند که البته بیشتر این تفکر اقتصادی را آقای پیانو به کمک برنامه‌ریزی‌های دقیق و بدون اتلاف وقت روی نیروی کار پیاده می‌کند.

دانش تمام، مستلزم بخشایش تمام است. • دیل کارنگی

سلطانی که در لباس زنانه فرار کرد

آرامش شهر تبریز ناگهان برهم خورد. عده زیادی از سواران اردبیلی از دروازه‌های شهر داخل شده و فریادکشان و عربده زنان به طرف دولتخانه هجوم آوردند. پیشاپیش آنها مردی قوی هیکل و بلندقد، به سرعت اسب رانده و فریاد می‌زد: «رفقا عجله کنید که تا شاه نتوانسته فرار کند او را دستگیر کنیم.»

و سواران اردبیلی با فریادهای او بر سرعت حرکت خود می‌افزودند. هنوز این سواران یک خیابان با در دولتخانه فاصله داشتند که خبر هجوم آنها را، دربانان دولتخانه و جمعی از درباریان به گوش شاه رساندند.

شاه از شنیدن این خبر سراسیمه شد. چرا که هیچ وسیله دفاعی در دولتخانه نداشت و عده دربانها هم آنقدر کم بود که حتی یک دقیقه هم نمی‌توانستند مقابل مهاجمان بایستند. به همین خاطر باعجله فرمان داد تا در دولتخانه را ببندند و پشت در چند تیر چوبی بزرگ انداختند تا مهاجمان نتوانند آن را باز کنند.

دربانها هنوز کاملاً از بستن در دولتخانه فارغ نشده بودند که سواران مهاجم پشت در رسیدند و وقتی آن را بسته دیدند، دربانان را تهدید کردند که اگر آن را باز نکنند، پس از ورود به دولتخانه آنها را قطعه قطعه خواهند کرد.

شرایط بسیار بحرانی و خطرناکی بود. جان شاه و تمام کسانی که در دولتخانه بودند، در خطر بود. شاه در اندرون سلطنتی از طرفی به طرف دیگر می‌دوید و تکلیف خود را نمی‌دانست و در فکر چاره‌ای بود. ناگهان فکری به خاطرش رسیده و دستور داد که در کوچکی را که دولتخانه به طرف دیگر داشت و همیشه بسته بود و از آن رفت و آمد نمی‌شد را باز کرده و زنان حرمسرا از آنجا فرار کنند و به خانه‌های اطراف حرمسرا که با آن آشنایی داشتند، پناهنده شوند. این دستور فوراً اجرا شد و عده‌ای از زنان حرمسرا جواهرات و زینت آلات گرانبهای خود را برداشته با عجله خارج شدند. شاه خاطرش از جانب زنان حرمسرایش آسوده شد، اما تکلیف خود را نمی‌دانست و درصدد یافتن پناهگاهی برای خود بود زیرا می‌ترسید که اگر از آن در بیرون برود او را بشناسند و دستگیر کنند. در همین اثنا که او پریشان احوال از گوشه‌ای به گوشه دیگر می‌رفت، یکی از زنان حرمسرایش به نام «گلشاد خاتون» دستش را گرفت و با خود به اتاقی برد. گلشاد خاتون که درعین زیبایی، زنی بسیار شجاع و دلیر بود و در طی تمام لشکرکشی‌ها با شاه همراه بود، به همین جهت شاه مقاومتی نکرده و به دنبال او روان شد. گلشاد خاتون بعد از بردن وی به آن اتاق یک دست لباس خود را درآورد و به شاه گفت که لباس خود را از تن درآورده و آن لباس زنانه را بپوشد. شاه مات و مبهوت ماند و در تصمیم گرفتن مردد بود، ولی گلشاد خاتون با لحن آمرانه‌ای به او گفت: «زودباش فکر جان خود را بکن که تنها راه نجات همین است.»

شاه بی‌اختیار دستور گلشاد خاتون را اجرا کرد و لباس زنانه را پوشید و روسری سیاهی را که گلشاد خاتون به او داد بر سر انداخت و به اتفاق او و چند زن دیگر، از در خارج شد. در همان هنگام سواران اردبیلی در دولتخانه را شکسته و وارد آنجا شده بودند. شاه به سرعت خود را به یکی از خانه‌های نزدیک دولتخانه که متعلق به یکی از دوستان گلشاد خاتون بود رساند و در آنجا پناهنده شد.

○○○

دو ماه قبل از این واقعه «امیر عادل» که یکی از سرداران و بزرگان معروف ایران بود برای اینکه یاغیان و سرکشان شهرری را دفع نماید، از سلطانیه به نزد سلطان حسین (از فرزندان هلاکوخان) پیغامی فرستاد و تقاضا کرد که سلطان برای نبرد مزبور تمام قوای خود به علاوه تمامی امرا و درباریان پایتخت و حتی قراولان سلطنتی را به سلطانیه بفرستد. سلطان حسین علاوه بر اینکه خود علاقه زیادی به این نبرد داشت، قلباً نیز به امیر عادل عشق می‌ورزید و انجام تقاضای او را بر خود لازم می‌شمرد، دستور داد تا تمام امرا و لشکریان مقیم تبریز روانه سلطانیه شوند و همراه آنها نیز قراولان سلطنتی و خواجگان که تعداد آنها بالغ بر ده هزار نفر می‌شد، تبریز را ترک گفته و به سرعت روانه میدان نبرد شوند.

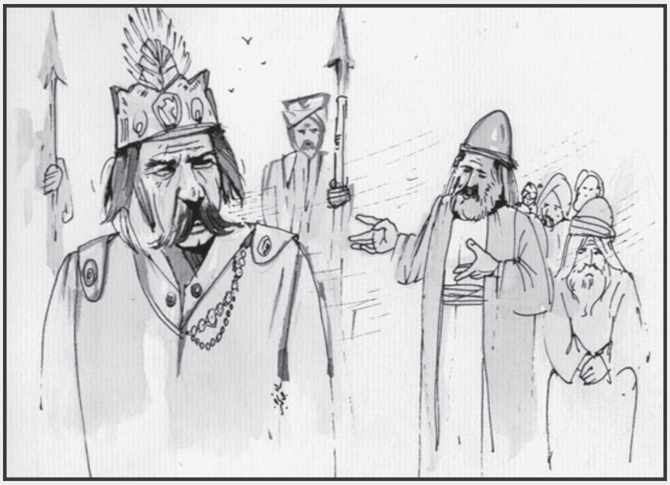

به این ترتیب در اطراف دولتخانه تبریز فقط ۲۰ نفر درباری باقی ماندند که از دولتخانه محافظت می‌کردند. سلطان حسین وقتی اوضاع تبریز و اطراف آن آرام بود و خطری شهر را تهدید نمی‌کرد، این عده را برای محافظت از دولتخانه کافی می‌دانست. اما او اشتباه بزرگی مرتکب شد و مخالفان او از همین اوضاع استفاده کردند. از جمله مخالفان بزرگ سلطان حسین، برادرش سلطان احمد بود. سلطان احمد بعد از اطمینان از اینکه دولتخانه محافظی ندارد و به آسانی می‌توان شاه را از میان برد، فوراً به اردبیل - که در آنجا املاکی داشت - رفت و قوایی جمع‌آوری کرد و به تبریز حمله‌ور شد. سلطان حسین وقتی از غیبت برادر خود در تبریز آگاه شد، کمی شک کرد، بنابراین چند نفر از معتمدین خود را به تعقیب او فرستاد تا از هر جایی که هست او را به تبریز برگردانند، اما سلطان احمد که خبردار شد برادرش نسبت به او ظنین شده، با عجله و سرعت زیاد نزدیک چند هزار نفر از سواران اردبیلی را دور خود جمع کرده به طرف شهر تبریز حمله کرد. چون شهر مدافعی نداشت، این سواران بدون هیچ مقاومتی وارد آنجا شدند و به ترتیبی که گفتیم در دولتخانه را شکستند.

سلطان احمد و اردبیلی‌ها موقعی وارد دولتخانه شدند که سلطان حسین در لباس زنانه از در دیگر خارج شده بود. سلطان احمد با سواران خود در اندرون سلطنتی و گوشه و کنار دولتخانه مشغول جستجوی سلطان حسین و نزدیکان او شدند، اما اثری از آنها نیافتند. سلطان احمد در تالار بزرگ عمارت دولتخانه به جای برادر خود به تخت نشست و تمامی بزرگان و درباریانی که در تبریز باقی مانده بودند را احضار و آنها به ناچار مجبور به اطاعت از سلطان احمد شدند. سپس سلطان احمد، بلافاصله دستور داد تا خانه‌های اطراف دولتخانه را برای پیدا کردن سلطان حسین و نزدیکان او تفتیش کنند.

سواران اردبیلی به زور داخل خانه‌های مردم شدند و جستجو آغاز شد.

از آن‌سو، گلشاد خاتون بعد از اطلاع از قضیه، شوهر خود را در زیرزمین بزرگی مخفی کرد و خود جلو در زیرزمین ایستاد تا اجازه ندهد کسی وارد آنجا شود، اما عده‌ای از سواران اردبیلی که وارد آن خانه شده بودند، اصرار زیادی کردند که آن زیرزمین را هم جستجو کنند. گلشاد خاتون هرچه تلاش کرد تا مانع آنها شود، موفق نگردید. بالاخره چند نفر از آنها به زور وارد زیرزمین شدند و بعد از کمی جستجو سلطان را در یکی از خمره‌های خالی یافتند و او را بیرون کشیدند. سلطان حسین هنگامی که از حضور آنها در زیرزمین مطلع شده بود، در داخل همان خمره لباس زنانه را از تن خود درآورده بود تا کسی او را با آن لباس نبیند.

سواران مزبور سلطان حسین را نزد برادرش بردند و سلطان احمد برای اینکه وقت و فرصت را از دست ندهد، فرمان داد تا فوراً او را همانجا در حضورش سر بریدند و به این ترتیب سلطنت را از آن خود کرد!

از آن طرف لشکریان سلطان محمد که به کمک امیر عادل به شهرری اعزام شده بودند، درست در روزهای آخری که شهرری درحال سقوط بود، خبر قتل سلطان حسین به گوششان رسید، پس به ناچار دست از محاصره برداشتند و امیرعادل به قصد مبارزه با سلطان احمد و به خونخواهی شاه سلطان حسین، از ری به طرف سلطانیه و تبریز حرکت کرد. سلطان احمد که به نامردی برادر خود را کشته بود، بعد از چندی نتیجه عمل زشت خود را دید و سلطنت به او هم وفا نکرد!

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

وقتی اندونزیایی ها خون آشام شوند

مرد چهل ساله اندونزیایی، که چند بار همسر جوانش را مجبور کرد تا انگشتان دست خود را ببرد و خون جاری شده را در یک فنجان بریزد تا او آنرا سر بکشد لو رفت.

ماجرا به اینصورت بود، زن جوان که از آزار و شکنجه شوهر خون آشامش به ستوه آمده بود از خانه فرار کرد و به منزل یکی از بستگانش پناه برد.

او در ارتباط با همسر دیوانه اش می گفت، شوهرم از این کار لذت می‌برد و همیشه به من می‌گفت اگر دو شبانه‌روز غذا نخورم همین مقدار خونی که از تو می‌آشامم برایم کافی است و اشتهایی به غذا خوردن ندارم.

زن جوان اکنون در یک مرکز حمایت از زنان در «بالی» تحت مراقبت قرار دارد.

یک معلم داغ کرد

پرونده دانش‌آموز ۱۳ ساله‌ای که به علت ضرب و شتم از سوی معلمش از ناحیه دو پا بی‌حس شده بود، به پزشکی قانونی ارجاع شد.

والدین دانش‌آموز آسیب دیده در این باره گفت: فرزندمان «بهروز» از سوی یکی از معلمانش با تسمه کولر مورد تنبیه قرار گرفته و بلافاصله در کلاس پاهایش بی‌حس شده و به زمین افتاد.

مسوولان مدرسه بلافاصله او را به بیمارستان انتقال دادند و پزشکان پس از معاینه اعلام کردند که پسرمان از ناحیه دو پا بی‌حس شده است.

بنابراین از معلم شکایت کرده و پرونده در شعبه ۱۰۲ کیفری داراب درحال بررسی است. هرچند معلم مدعی شده این دانش‌آموز از گذشته مشکل داشته و تنبیه من فقط محرکی برای بی‌حس شدن پاهای او بوده است اما به هرحال پرونده این دانش‌آموز هم‌اکنون برای بررسی بیشتر به پزشکی قانون ارجاع شده است.

وکیل مدافع والدین دانش‌آموز در این باره گفته است: عنوان اتهامی معلم در این پرونده ایراد صدمه عمدی منجر به آسیب عصبی است.

باز هم آتش زدن مادرزن!

مرد جوان یزدی که همسر و مادرزنش را در خانه‌اش به آتش کشیده بود، به پزشکی قانونی معرفی شد که مشخص شود آیا او بیمار روانی است یا خیر؟

چند روز پیش در یکی از خیابانهای یزد صدای گوشخراش دو زن به گوش همسایگان رسید که از آنها کمک می‌طلبیدند، بدین ترتیب همسایه‌ها به کمک آنها شتافتند و بدنهای نیمه سوخته آنها را به نزدیکترین بیمارستان انتقال دادند، اما تلاش پزشکان برای نجات این دو بی‌نتیجه ماند و هر دو زن جان باختند.

درپی این ماجرا، شوهر زن جوان به نام «علی‌اصغر - ف» دستگیر شد و طی بازجویی‌ها به سوزاندن همسر و مادرزنش اعتراف کرد، البته ماموران با پایان تحقیقات به این نتیجه رسیدند که «علی‌اصغر - ف» به بیماری روانی مبتلاست و گاهی وقتها بیهوش می‌شود و حالت طبیعی خود را از دست می‌دهد، به همین خاطر بدون انگیزه و تحت یک اقدام جنون‌آمیز مرتکب چنین جنایتی شده است و باید به بیمارستان منتقل شود.

درحال حاضر هم پرونده این مرد جوان از سوی کارشناسان متخصص اعصاب و روان پزشکی قانونی درحال بررسی است تا حالت روانی او تایید گردد. البته اگر «علی‌اصغر» دیوانه شناخته شود براساس قانون مجازات اسلامی، حکم مرگ و زندان برای او صادر نخواهد شد و در این صورت مجرم به تیمارستان انتقال می‌یابد تا تحت درمان قرار بگیرد.

قابل توجه بی دندانها

پسر جوانی پس از کاشتن ۶ دندان بر لثه‌هایش، یک شب را با خیالی راحت خوابید اما نیمه‌های شب دندانهای کاشته شده بیرون ریختند و حادثه‌آفرین شدند.

این جوان دانشجو با طرح شکایتی در دادسرای تهران گفت: چند روز قبل برای کاشت دندان به یک دندانپزشک مراجعه کردم و در چند جلسه او برایم ۶ دندان کاشت و پول زیادی هم از من دریافت کرد، اما شب که خواب بودم احساس درد زیادی در معده کردم و از خواب بیدار شدم و در آن موقع متوجه نبودم که چه اتفاقی افتاده مقداری شربت معده خوردم و خوابیدم اما صبح جلوی آیینه متوجه شدم دندانهایی که کاشته‌ام هیچ‌کدام نیست. بعد از اینکه به پزشک مراجعه کردم معلوم شد علت درد معده‌ام قورت دادن دندانهایم بوده است. هنگام خواب دندانهایم افتاده و من آنها را قورت داده‌ام. بلافاصله به دندانپزشک مراجعه کردم و گفتم موادی که برای دندانهایم استفاده کرده فاسد بوده است. اما او زیربار نرفت و من هم به دادسرای جرایم پزشکی آمدم تا شکایت کنم.

بدین ترتیب رئیس دوم دادسرای ناحیه ۱۹ تهران پس از صحبت‌های پسر دانشجو دستور داد تا کارشناسان پزشکی قانونی درباره ادعای این پسر ۲۰ ساله تحقیق کنند و در صورت اثبات گفته‌هایش، دندانپزشک متخلف را مجازات نمایند.

وقتی موانع ازدواج زیاد شود

جسد دختر ۱۸ ساله‌ای که چند روز پیش خود را به داخل کانال آب در بلوار ابوذر انداخته بود توسط ماموران آتش‌نشانی پیدا شد.

چند روز پیش دختر جوانی به نام «فهیمه» با پسر جوانی در کنار کانال آب ابوذر به مشاجره لفظی شدید پرداخت و در این میان دختر ۱۸ که جیغ می‌کشید ناگهان در مقابل چشمان رهگذران خود را به داخل آب‌های خروشان کانال پرت کرد و جریان آب او را با خود برد، به دنبال او پسر جوان که فریاد می‌زد فهیمه جان و وحشت کرده بود، خود را به داخل کانال انداخت تا شاید بتواند وی را نجات دهد، اما از آنجا که او نیز با مرگ فاصله زیادی نداشت توسط مردم از کانال بیرون کشیده شد و به بیمارستان منتقل گردید و تلاش پزشکان باعث شد تا این پسر از مرگ حتمی نجات پیدا کند.

البته این درحالی بود که تلاش ماموران آتش‌نشانی برای پیدا کردن دختر جوان در کانال آب هیچ اثری نداشت.

پسر جوان پس از اینکه بهبود یافت به ماموران پلیس گفت: من و فهیمه از سه سال قبل با هم آشنا شده بودیم و قصد ازدواج داشتیم اما موانع زیادی سر راه ما قرار داشت به حدی که هر روز مشکلات برای ازدواج ما بیشتر می‌شد. آن روز هم با یکدیگر قدم می‌زدیم و صحبت می‌کردیم که چگونه از این موانعها به سلامت عبور کنیم که متاسفانه کارمان به دعوا کشیده شد و فهیمه در یک اقدام جنون‌آمیز به بالای پل رفت و خودش را به داخل کانال آب ابوذر پرت کرد و طعمه آبهای خروشان شد و تلاش من هم برای نجات او بی‌فایده ماند.

بنا به این گزارش، بعد از گذشت چهار روز جست‌وجو، جسد فهیمه در جاده قم در منطقه جرم‌شهر پیدا کردند و پسر جوان پس از بهبودی روانه زندان شد.

درواقع بازپرس رئیس شعبه چهارم دادسرای جنایی تهران با صدور قرار بازداشت این جوان را دراختیار ماموران اداره دهم پلیس آگاهی تهران قرار داد تا تحقیقات بیشتر در این رابطه از وی صورت گیرد.

آنانکه بعلم خود عمل نکنند مریض را مانند که دوا دارد و بکار نبرد. ●دیمقراطیس

پاورقی ایرانی

سری دوم تابستان خوش - ۴

خوره رنج

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:
توران، زن جوانی که بچه‌ای در شکم دارد که قرار است پس از تولد آنرا به خانواده‌ای بدهد، قصه زندگی‌اش را برای نویسنده بازگو می‌کند که چطور بخاطر قبول این کار مجبور شده است با پسر مورد علاقه‌اش، میلاد، خداحافظی کند...
اکنون بقیه ماجرا را دنبال کنید...

قرار است در صورت درخواست خوانندگان، پاورقی گمشدگان به صورت کتاب منتشر شود لذا خوانندگانی که مایلند این کتاب را داشته باشند، به نشانی مجله نامه نوشته و ثبت نام کنند.

او جلوتر از من راه افتاد و رفت. کمی بعد من هم راه افتادم. یه هو یکی آمد و با طالب یه خورده حرف زد و همه جاشو گشت. طالب داد و بیداد راه انداخت و برگشت طرف من. نشست و به درختی تکیه داد و سرشو گذاشت روی زانوهاش. گفتم: چی شده؟ گفت: خودت که دیدی... به من شک کردن و اگه پنیرارو ببرم بیرون، می‌گردنم و پیداش می‌کنن... حالا میگی چیکار کنیم؟

گفتم: من کمکت می‌کنم. پنیرارو بده تا من برات ببرم بیرون. چشم‌هایش درخشید و گفت راست میگی؟ تو چه ماهی!...

... و این جوری بود که طالب رشتی با کلک مرغابی منو وادار کرد براش کار بکنم. حالا دو شبه که از من نگه داری می‌کنه...

به ساعت نگاه کرد و گفت: دیر کرد. قرار بود مرغ بیاره. گفتم: اینا رفتن شون با خودشونه ولی برگشتن شون با خداس. هر لحظه ممکنه گیر بیفتن. هر لحظه ممکنه دعواشون بشه و کارشون به بیمارستان بکشه.

بلند شد و چای ریخت و گفت: راستی اگه یه شب طالب رو بگیرن من چیکار کنم؟ گفتم: حتی اگه نگیرنش تو باید بپرسی چکار کنی؟ یه شب دیگه که با طالب باشی، همه می‌فهمن تو پنیراشو رد می‌کنی. اون وقت هم مجازاتت می‌کنن هم باید از این پارک بری. شایدم گیر یه قلدری مثل مجتبی آرامشی بیفتی که خدا اون روزو نیاره چون دیگه هیچ چاره‌ای نداری و باید براش کار کنی. اونم خورده فروش نیست که ۲۵ گرم به تو بده بذاری زیر لباست. مجتبی کلی فروشه و هر بار تورو ببره کرج، باید ده کیلو ببندی به شکمت. و اگه خدا نکرده یه روز بگیرنت، دیگه هیچ جور نمیشه درستش کرد.

چای را جلو من گذاشت و به آینه خیره شد. پرسیدم: هیچ فکرشو کردی بچه‌تو کجا دنیا بیاری؟ بیمارستان شناسنامه پدر بچه‌رو می‌خواد. ماماهای خلافکار هم کلی پول می‌گیرن.

جرعه‌ای چای خوردم و سیگاری روشن کردم و گفتم: گیرم با هر کلکی که شد، بچه‌رو دنیا آوردی.... بعدش چی؟ هر شب رو صندلی پارک می‌خوابونیش و یه طفل معصوم‌رو از روز تولدش کارتن خواب می‌کنی؟ کهنه‌هاشو کجا می‌شوری؟ فردا که هوا سرد شد چکار می‌کنی؟

جوابی نداشت. او به چیزی جز این فکر نکرده بود که نمی‌خواهد پسرش را از دست بدهد. موسیقی کامپیوتر را عوض کردم. داشت با بوی اسکناس تا نخورده لای کتاب، زمستانش را سر می‌کرد. گفتم: امشب همین جا بخواب. فردا جمعه‌س و من باید ساعت یازده جایی باشم. سه چهار ساعت هم طول می‌کشه تا برگردم. توی این مدت بشین و فکر کن ببین برنامه‌ت واسه این بچه چیه. پرسید: اگه شما جای من بودین چیکار می‌کردین؟ گفتم: اولش این که زیر بار این مسوولیت نمی‌رفتم. ولی وقتی که رفتم، تا آخرش وامی‌ستادم. یعنی با سرنوشت این بچه بازی نمی‌کردم. می‌دونم که تو مادری و احساسات مادرانه خیلی قویه. تو باید اونقدر قوی باشی که روی دل خودت پا بذاری و اجازه بدی این بچه خوشبخت بشه. نصف خوشبختی پوله. خوشبختانه کسانی که می‌خوان از بچه تو نگهداری کنن، آدمای پولدار و با فرهنگی هستن. من باهاشون حرف می‌زنم و ازشون می‌خوام بقیه مدت بارداریتو خونه اونا باشی و آخر سر پول‌رو به اسم خودت بریزن توی بانک.

زنگ در را زدند. طالب بود. خرم و خندان بود. مرغ هم خریده بود. خودش با سرعت، مرغ را آماده پختن کرد و در دیگ ریخت. چهار استکان هم برنج خیساند و گفت: همه‌رو فروختم. بیست و دو تومن شد. مرغو که خوردیم، با توران میریم جاساز قاپی... خیلی خوش قدمه. گفتم: تو خودت تنهایی میری جاسازهارو می‌قاپی و یه گوشه قایم می‌کنی. ضمنا امشب توران اینجا می‌خوابه.

الکی به مرغ سر زد و گردنش را کج گرفت و گفت: جون آقا مصطفی کاری نکنی که توران‌رو از کف بدم. گفتم: امشب لو نری، فردا لو میری. فکر نکن وقتی که پنیر فروشا تورو با توران ببینن نمی‌فهمن دست تون تو یه کاسه‌س.

توران گفت: من خوابم میاد. تا شام حاضر میشه، یه چرتی می‌زنم. این را گفت و روی تخت دراز کشید و زود خوابش برد. طالب با بی‌تکلیفی به من نگاه کرد. گفتم: طالب جون تو خودت آدم دنیا دیده و سرد و گرم کشیده‌ای هستی. دو روز نمی‌گذره که همه می‌فهمن شما دو نفر با همین. این که دیگه بحث نداره. دیگه این که از جوانمردی تو دوره که به جای تشویق کردن توران به این که برگرده خونه شون تا بچه‌ش صحیح و سالم دنیا بیاد، ازش سوء استفاده کنی.

چیزی نگفت و سیگاری روشن کرد. کمی نشست و گفت: من پاشم برم سراغ جاسازا.... با توران میای کمکم؟ گفتم امشب رو آره ولی باید یه راه دیگه واسه خودت پیدا کنی.

بلند شد و درحالی که می‌رفت، گفت: مراقب مرغ باش. اگرم تونستی، پلورو بار بذار.

او رفت و من مشغول یادداشت‌هایم شدم. وسط کار، بیرون رفتم و به یسنا زنگ زدم. از شنیدن صدایم خیلی خوشحال شد و گفت: دلش برایم تنگ شده. ماجرای توران را خلاصه تعریف کردم. گفت: از وقتی که تمرین‌های نمایش تموم شده، احساس کمبود می‌کنم. همه بچه‌ها هی زنگ می‌زنن و میگن انگار یه چیزی کم دارن. بابا... خیلی ازت ممنونم. هیچ تابستونی به این خوشی نبوده. یعنی ممکنه دوباره یه همچین ماجراهایی برامون تکرار بشه؟ گفتم: شمایی که کلاس تابستون خوش‌رو پشت سر گذاشتین، باید منتظر ماجراهای تازه باشین. فعلا فصل درس خوندنه. صبر می‌کنیم اگه به یه تعطیلی خوب برخورد کردیم، همه‌رو دعوت می‌کنم تا دیداری تازه بشه.

خداحافظی کردیم و به دخمه‌ام برگشتم. توی پارکینگ آقای تهرانی را دیدم. گفت: قبض برق اومده. سهم شما میشه دوازده تومن. گفتم: وقتی که از اینجا رفتم، تسویه حساب می‌کنیم.

در را باز کردم و داخل شدم. توران را ندیدم. حدس زدم طالب مرا دیده که از خانه بیرون رفته‌ام، برگشته و توران را بیدار کرده و او را برده است. سر خودم را با نوشتن و پلو پختن گرم کردم. ساعت ده و نیم بود که زنگ زدند. طالب و توران بودند. توران گریه می‌کرد. ماجرارو پرسیدم. با گریه و ناله و غصه گفت: داشتم واسه طالب پنیر بیرون میاوردم که یه مرتیکه گنده راهم‌رو گرفت و گفت تو همکار طالبی... خودت پنیرارو میدی یا بگردمت؟ حاشا کردم. یکی زد توی سرم و منو گشت. وقتی که پنیرا رو پیدا کرد، شکمم‌رو همچین فشار داد که می‌ترسم بلایی سر بچه‌م اومده باشه... گفتم:

مگه نگفتم بیرون نرو؟ طالب! من که گفته بودم خودم میام کمکت.... چرا دودره بازی درآوردی؟ سرش را پایین انداخت و گفت: شرمنده.... خدا کنه بلایی سر بچه نیومده باشه. گفتم: نیم ساعت دیگه معلوم میشه حالش خوبه یا نه. توران باید غذا بخوره، بعد اگه بچه تکون خورد، حالش خوبه. طالب گفت دمت گرم! من همین حالا شام می‌کشم.

و بلند شد و سه بشقاب پلو کشید و مرغ‌ها را در بشقابی دیگر ریخت و گذاشت جلو ما. توران هم صورتش را شست و با اشتهای کامل شام خورد و به دیوار تکیه داد و دستش را روی شکمش گذاشت. کمی بعد با هیجان گفت: تکون خورد... وای که الهی قربونت برم من! تو فقط سالم باش، من چیزی نمی‌خوام.

طالب سفره را جمع کرد و ظرف‌ها را شست و آخرین چایش را خورد و رفت. من و توران هم کمی حرف زدیم و کم‌کم خوابش برد.

خانه دردشت

من هم ساعتی چیز نوشتم و پشت کامپیوتر خوابم برد. ساعت ۹ و نیم بود که بیدار شدم. خودم را تا ساعت ده آماده کردم و برای توران یادداشتی نوشتم و رفتم. یک ربع زود رسیدم و منتظر ماندم. درست ساعت یازده بود که خانم سینایی را دیدم. از آن طرف خیابان داشت به این طرف می‌آمد. رسمی با هم سلام علیک کردیم و تاکسی گرفتیم و به طرف دردشت رفتیم. هر دو عقب نشستیم و او کیفش را

بین من و خودش گذاشت و تا مقصد که کوتاه بود، درباره زیبایی آن خانه حرف زد. وقتی که وارد مسکن گلبرگ شدیم، زود به ما دسته کلیدی دادند و گفتند برویم خانه را ببینیم. رفتیم. پنج دقیقه راه بود: میدان پنجم، بن بست دوم... وقتی که وارد خانه شدیم، به راستی تعجب کردم. جای بزرگ و خوش منظره‌ای داشت که دو پنجره، یکی به جنوب شرقی، یکی هم به شمال شرقی دید داشت. کف اتاق موکت قهوه‌ای بود و آشپزخانه‌اش بسیار دلباز و روشن و تمیز بود. حمام بزرگی داشت که از دست شویی جدا بود. به یکی از دیوارهایش هم یک آیینه قدی چسبانده بودند.

آنجا را پسند کردم و به مسکن گلبرگ رفتیم. علی آقا، مدیر آنجا، آقای کریمی را که صاحبخانه بود، صدا کرده بود. قدش کوتاه و کمی چهار شانه بود. صدایش نازک و زنانه بود. خجالتی هم بود که سعی می‌کرد با لطیفه گویی آن را جبران کند. من گفتم: خانه را پسندیده‌ام. آقای کریمی خندید و به خانم سینایی اشاره کرد و گفت: وقتی که خانوم قبلا اومدن و خونه‌رو پسند کردن، دیگه لازم نبود شما بیاین ببینین. آخه همه ما مردا زن ذلیلیم.

از علی آقا خواستم هر چه زودتر قرارداد را ببندد. آقای کریمی پرسید: پول تون حاضره؟ گفتم حالا نه ولی تا فردا حاضره. گفت: فردا من اینجا ساعت هشت صبح منتظر شما هستم. گفتم: هشت شب مناسب تره چون مسیر من خیلی دوره و صبح کار دارم. قبول کرد و علی آقا هم قول داد هر چه زودتر قرارداد را بنویسد و آماده امضا کند.

از آنجا بیرون آمدیم و گفتم: موضوع مجرد یا متأهل بودن من خودبه‌خود حل شد. سرخ شد و گفت: شما باید هر چی زودتر وسایل تونو جمع کنین و کلیدبه آقای تهرانی تحویل بدین و پول تونو بگیرین تا بتونین این قراردادرو امضا کنین. گفتم: پس من برم دنبال تخلیه و پول.

با او خداحافظی کردم و شتابان به دخمه‌ام برگشتم. توران بیدار بود. داشت تمیز می‌کرد. گفتم: دست نگه دار که داریم از اینجا میریم بهشت برین.

و ماجرای خانه دردشت را برایش تعریف کردم. لب هایش را ور کشید و گفت: به من یه وعده‌هایی داده بودی. گفتم: سر وعده‌هام هستم. قرار بود تو فکر کنی و جواب بدی. اگه جوابت مناسب باشه، تورو هم با خودم می‌برم اونجا و به خونه دکتر یعنی پدر بچه زنگ می‌زنیم بیاد اونجا دنبالت. اونجا کلاسش خیلی تمیزه.... تو فکراتو کردی؟ گفت:

آره.... دوست دارم بچه‌م توی یه محیط پولدار و فرهنگی بزرگ بشه. پولم باید مستقیما برسه به دست خودم. گفتم: بهت قول میدم.حالا من باید برم دنبال چند تا کارتن و یه زنگی هم به آقای تهرانی بزنم.

از دخمه بیرون آمدم و گفتم فردا صبح می‌روم. پولم را آماده کند. گفت: وقتی که وسایل تونو گذاشتین توی وانت، منم پول تونو میدم. گفتم: قبول. و دنبال کارتن رفتم و چند کارتن موز خریدم و کتاب‌ها و وسایلم را در آن چیدم. برخی از چیزها را هم در کیسه زباله بزرگ و کلفت انداختم و کامپیوتر را گذاشتم برای لحظه آخر. آن شب را هم آنجا خوابیدیم و صبح دنبال وانت رفتم. دو ساعت طول کشید تا موفق شدم. با وانت به حیاط آمدم و دو تایی مشغول گذاشتن وسایل در وانت شدیم. همه چیز را که بار زدیم، زنگ در خانه آقای تهرانی را زدم و گفتم: وقت انجام دادن قوله. گفت: الان میام.

مرا با مقداری فیش و یک ماشین حساب به دخمه‌ام برد و پس از حساب و کتاب، هفتصد و پنجاه تومان به من داد و گفت: باید هفتاد تومن هم بابت تلفن گرو بذارین. گرو را هم گذاشتم و با توران و وسایل به طرف دردشت رفتیم. وانت را جلو مسکن گلبرگ نگه داشتم و پیش علی آقا رفتم. پانصد تومان جلوش گذاشتم و گفتم لطفا کلیدرو بدین. گفت: ولی آقای کریمی هنوز قراردادرو امضا نکرده. گفتم تا ما وسایل‌رو می‌بریم بالا، شما هم بهشون زنگ بزنین تا بیان و قراردادرو امضا کنن.

قبول کرد. همانجا چهار باربر گرفتم و با سرعت برق وسایلم را که چیزی نبود، بالا بردم و بعضی را که سنگین‌تر بودند، با کمک باربرها چیدم. کارمان تمام شده بود که آقای کریمی از پایین زنگ زد. از پنجره نگاهش کردم و گفتم: حالا میام پایین.

دوان دوان پایین رفتم و از این که برنامه‌هایش را به هم ریخته بودم، عذر خواستم. عذرم را پذیرفت و با هم به آژانس مسکن رفتیم و همه کارها در ربع ساعت انجام شد و به خانه برگشتم. توران داشت کتاب‌ها را در کتاب خانه می‌چید. به کمکش رفتم و با این که دلم می‌خواست بعدا وسایل را بچینم، شور و هیجانی که توران داشت، مرا هم واداشت دل به کار بگذارم و خانه را مرتب کنیم. پس از دو ساعت همه چیز مرتب بود و کتری روی گاز بود و بوی چای تازه دم می‌آمد. گفتم: تا تو یه چایی بخوری، من رفتم و برگشتم.

شتابان بیرون رفتم و از کبابی نبش دردشت دو پرس کباب گرفتم و برگشتم. بوی کباب توران را مست کرد. با چنان اشتهایی خورد که تا آن روز ندیده بودم. تمام که شد، گفت حالا چایی می‌چسبه. سفره را جمع کردم و چای ریختم. چای را که خوردیم، پرسیدم: موافقی به آقای دکتر زنگ بزنم؟ با مکث گفت: موافقم.

شماره را داد و زنگ زدم. خانمش گوشی را برداشت. خودم را معرفی کردم و گفتم: من توران‌رو پیدا کردم و توی این مدت داشتم قانعش می‌کردم که بچه‌ش پیش شما خوشبخت میشه.

خیلی خوشحال شد و گفت تا دو ساعت دیگر با شوهرش خواهد آمد. تأکید کردم که از این ماجرا چیزی به مادر بزرگش نگویند زیرا رمزی در این قصه هست.

دو ساعت بعد آقای دکتر و خانمش آمدند. آدم‌های محترمی بودند. خیلی خوب درک کردند که فرار توران کاملا طبیعی بوده و هیچ نیرویی نمی‌تواند جلو احساسات مادرانه را بگیرد. بعد پنبه پدر و مادر بزرگش را زدم و گفتم: شما باید توران‌رو در این یه ماه و نیم باقی مونده ببرین خونه خودتون و زیر نظر خودتون باشه چون مادر بزرگش بهش گشنگی میده و آرامشش‌رو به هم می‌زنه. روزی که بچه‌رو تحویل گرفتین، مزد توران‌رو به اسم خودش بریزین به حسابش تا با سودش بتونه زندگی کنه. شما که این همه پولدارین، خیلی خوب میشه که یه خورده بیشتر به توران بدین تا مادر واقعی پسرتون هم یه خورده آسوده زندگی کنه.

خانمش گفت: حتما این کارو می‌کنیم. بعد کلی از من تشکر کردن و توران را بردند.

باور کنید چنان نفسی به راحتی کشیدم که انگار کوهی را از روی سینه‌ام برداشته‌اند.

وقتی که سرم خلوت شد، به یسنا زنگ زدم و ماجرای اسباب کشی عجولانه‌ام را گفتم. افسوس خورد و گفت از هم خیلی دور شدیم. من هم افسوس خوردم و شماره‌ام را به او دادم و گفتم هر کی شماره منو خواست، بهش بده. اینجا هال بزرگی داره که جون میده واسه یه مهمونی. یه روز همه تونو دعوت می‌کنم.

پس از یسنا به شرکت خانم سینایی زنگ زدم و گفتم: مستقر شدم. گفت: شب وقتی که دارم میرم خونه، سر راه میام بهتون سر می‌زنم.

تا شب شود و او بیاید، تقریبا همه بچه‌های تابستان خوش مخصوصا پسرها تلفن کردند و نشانی گرفتند. آرش سه بار زنگ زد. او بود که گفت: پنجشنبه‌ای که میاد تعطیله. جمعه هم که تعطیله. ما از چهارشنبه بعد از ظهر وقت داریم خونه شما یه مهمونی راه بندازیم. گفتم: باید با دخترها مشورت کنم. و گفتم: دیگه چه خبر؟ از راشد خبر داری؟ گفت: بی‌خبر نیستم. حالش یه جورایی عوض شده. البته ندیدمش و فقط چند بار تلفنی حرف زدیم. حس می‌کنم خیلی فرق کرده. انگار اکس می‌ترکونه. گفتم اگه قرار شدمهمونی بدیم، راشدرو حتما دعوت کن. گفت: می‌خواین همین حالا بهش زنگ بزنم و شماره شمارو بهش بدم؟ گفتم: باشه.

به یسنا زنگ زدم و پیشنهاد مهمونی آرش را گفتم. استقبال کرد و گفت: به آرش بگو به همه زنگ بزنه. به دخترا خودم زنگ می‌زنم.

شب شد و خانم سینایی آمد. از این که خانه تر و تمیز و مرتب بود، تعجب کرد. برایش تعریف کردم که کمک داشتم و خلاصه‌ای از ماجرای توران را برایش گفتم. با تحسین نگاهم کرد و گفت: من خودم یک سال پیش واسه یه نفر که نباید اسمش‌رو بگم، یه نوزاد یه روزه آماده کردم که اتفاقا حالا شده شکل باباش. شمالیه و اتفاقا بچه‌ای که براش جور کردم، شمالی بود.

کمی با هم حرف زدیم و رفت.

تا نیمه شب کسی زنگ نزد. نیمه شب بود و داشتم یادداشت‌هایم را می‌نوشتم که تلفن زنگ زد. راشد بود. صدایش غیر طبیعی بود. انگار گوشی را به حمام برده بود. گفت: مدرسه من سر راه خونه شماس. فردا ساعت هفت بهتون سر می‌زنم.

خداحافظی نکرد و گوشی را گذاشت. کمی دیگر نوشتم و خوابیدم.

صبح ساعت هفت با صدای زنگ در از جا پریدم. فهمیدم راشد است. از پنجره نگاهش کردم و در را باز کردم، خودم هم کنار در ایستادم. همه چهار طبقه را دویده بود. نفس نفس هم نمی‌زد. کفش هایش را درآورد و داخل شد. عینک آفتابی زده بود و لباس مخصوص مدرسه پوشیده بود. هنرستان را انتخاب کرده بود، رشته کامپیوتر. پرسیدم: چای می‌خوری؟ گفت: نه.... چه جای باحالی اجاره کردی! ماجرای پنجشنبه راسته؟ گفتم اگه منظورت مهمونیه، آره.

نشست و به دیوار تکیه داد و گفت: خسته‌م. بعد مچ بند چرمی‌اش را بالا زد و جای چند بریدگی را نشانم داد و گفت: شدم اصل متال. می‌خوام شیطون پرست بشم. عین آب خوردن به مامان و خاله‌هام دروغ میگم. فقط به شما و خانومم دروغ نمیگم. پرسیدم: خانومت؟ گفت:

آره... من بعد از ماجرای تابستون خوش، به پوچی رسیدم. دو روز پیش توی پارک فدک با دختری آشنا شدم که اونم مثل من به پوچی رسیده بود. با هم دوست شدیم و حالا شده نامزد من. می‌خوام ببرمش به مامانم معرفیش کنم. شونزده ساله‌شه. فردا میارمش اینجا. دیروز با بچه‌های هفت حوض دعوام شد. یه تریپ خفن زده بودم و داشتم می‌رفتم. سه نفر جلوم‌رو گرفتن و گفتن این چه تریپیه که زدی؟ دست به یقه شدیم که یه عده رسیدن و نذاشتن.

ادامه دارد

عمل دو گونه است یکی آنکه لذت آن می گذرد و رنج آن می ماند، دیگر آنکه رنج آن می گذرد و پاداش آن می ماند. • حضرت امیر(ع)

عکسها و حرفها

این موز کوچیک کجای این شکم گرسنه رو پر می کنه؟!

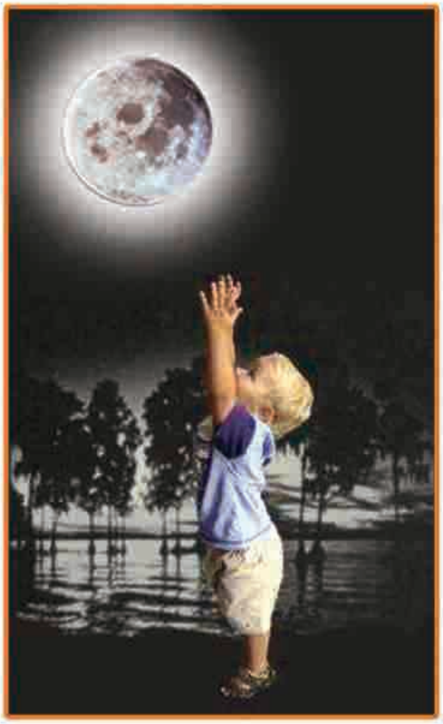

میای پایین یا بیام بالا!

سبزه سفره هفت سین امسال!

با جمع آوری ماشین های از رده خارج مشکل مسکن پرندگان حل شد

آموزش بره ای!

سال این آقا واقعا سگیه!

وقتی شیر آب رو باز می گذارند برای صرفه جویی مجبورم هی آب بخورم

امیر پرندک

ساخت جاده کمربندی بهشهر کی به پایان می‌رسد؟

اگر طرحهای عمرانی در زمان تعیین شده به بهره‌برداری نرسد، ممکن است با هزینه گزاف‌تری به پایان رسیده و بازدهی مفید آن کاهش یابد.

نمونه بسیار روشن این موارد، اسکله سوختگیری جزیره هرمز و فرودگاه امام خمینی(ره) است.

طرح کمربندی شهر بهشهر نیز از همین گونه طرحهاست. بعد از بیست سال این طرح از چارچوب تعیین شده قبلی خارج شده و در اطراف آن ساخت و سازهای متنوعی صورت گرفته است و این تغییرات به حدی است که امروزه مجبورند بسیاری از هزینه‌های جاری را خرج بازسازی تغییرات ایجاد شده در این طرح کنند.

طبق گفته یکی از اعضای شورای شهر، یکی از میادین تعیین شده در طرح اولیه، فاقد کارایی تشخیص داده شده و باید حذف شود.

حال سوال اینجاست چرا یک طرح کمربندی که طول آن ۹ کیلومتر است، باید ۲۰ سال طول بکشد و نکته مهم این است که هزینه آن از کجا باید تامین شود؟

گفتنی اینکه طی این مدت به دلیل رفت و آمد وسایل نقلیه سنگین از وسط شهر بهشهر، تصادف‌های وحشتناکی صورت گرفته و جان بسیاری از مردم را گرفته است. آیا با این اوصاف در اجرای این طرح تاخیر جایز است؟

خبرنگار اطلاعات هفتگی - شاهد

وعده‌های قبل از انتخابات چه شد؟

در هر شرایطی، مردم کشورمان برای اینکه به حکومت‌های کشورهای بیگانه بفهمانند که پشتیبان نظام هستند، در هر انتخاباتی شرکت می‌کنند. مردم درقبال این مشارکت، از مسوولان انتظاراتی دارند و آن هم عمل به وعده‌های قبل از انتخابات است که تاکنون محقق نشده است.

آقای رئیس جمهوری! لطفاً مردم را دریابید.

عرفانیان

تفاوت کیفیت شیرینی در قنادی‌ها

اگر مسوولان رسیدگی به قنادی‌ها، کیفیت شیرینی قنادی‌های شمال شهر و جنوب شهر را با یکدیگر مقایسه کنند، پی خواهند برد مواد اولیه‌ای که در قنادی‌های مرکز یا شمال شهر به کار برده می‌شود با قنادی‌های جنوب شهر بسیار تفاوت دارد. اما قیمت‌های آن چندان تفاوتی با یکدیگر ندارد!

افروز قاسمی

بشرویه، از توسعه شهری محروم است

بشرویه شهری است در جنوب غربی استان خراسان رضوی و چند دهه است که شهرداری دارد. فعالیت شهرداری این شهر به آسفالت چند کوچه و خیابان خلاصه شده است و متاسفانه هیچگونه طرحی برای زیباسازی و توسعه شهری در آن دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه سالهاست که امتداد خیابان امام خمینی از مسیر قلعه نو به سمت خیابان ملاعبدالله بشروی به حال خود رها شده، درحالی که در این مسیر بیشتر خانه‌ها قدیمی و مخروبه است و بعضی نقاط آن به محل انباشت زباله و تجمع حیوانات موذی تبدیل شده است.

با وجود اینکه منکر خدمات شهرداری بشرویه نیستیم، اما از مسوولان ذیربط انتظار داریم که زیباسازی و توسعه شهری را به‌طور جدی پیگیری کنند.

سیدحسین پناهی

عزاداری سالار شهیدان در خوانسار

شهرستان خوانسار در ایام محرم میزبان گروههایی است که برای عزاداری به این دیار می‌آیند.

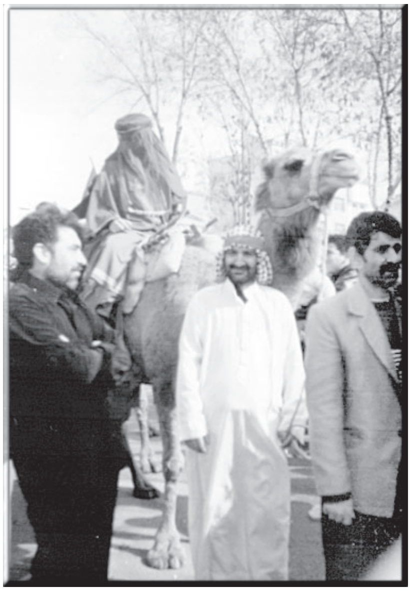

این شهرستان دارای بیش از ۱۵ هیئت عزاداری است که در ماههای محرم و صفر در دستجات سینه‌زنی و زنجیرزنی برای سالار شهیدان و یاران ایشان عزاداری می‌کنند.

این هیاتها به صورت منظم و یکپارچه طی ساعات برنامه‌ریزی شده از ساعت ۸/۳۰ صبح تا ۱۶ بعدازظهر عزاداری می‌کنند. به گزارش محمدعلی محراب بیگی برخی از این هیاتها که کاروانهایی به نماد اسرای کربلا همراه خود دارند، عبارتند از: هیات حجة‌ابن الحسن العسکری و هیئت حضرت ابوالفضل(ع).

وضع نابسامان توزیع مواد سوختی در ایرانشهر

گاز، نفت، گازوئیل و بنزین در شهرستان ایرانشهر کمیاب است. هر عدد سیلندر گاز به چند برابر قیمت در بازار آزاد به فروش می‌رسد و قیمت هر گالن نفت یا سوخت خودرو غیرقابل تصور است و این درحالی است که سهمیه سوخت ایرانشهر بی‌وقفه به این شهر ارسال می‌شود. با این حال صف‌های طولانی بنزین و نفت در این شهر به چشم می‌خورد. ضمناً در فصل زمستان، بسیاری از خانواده‌ها نتوانسته‌اند نفت کافی تهیه کنند.

مشکل اصلی در نحوه توزیع مواد سوختی و نبود نظارت دقیق بر آن است، چرا که سوخت با قیمت بالا در بازار آزاد در ایرانشهر فراوان است.

اگر مسوولان به درستی تدبیر کنند، قیمت سوخت در حد مناسب باقی می‌ماند و از قاچاق مواد سوختی به کشورهای همسایه جلوگیری خواهد شد.

منصور مظفری

«انار» را به شهرستان تبدیل کنید

«انار» یکی از بخش‌های مهم و پرجمعیت شهرستان رفسنجان است که با داشتن موقعیت مهم، در فاصله ۹۰ کیلومتری شهر رفسنجان و ۲۱۵ کیلومتری شهر کرمان واقع شده است.

مردم این بخش عموماً به کار کشاورزی و پسته‌کاری اشتغال دارند. قدمت این بخش براساس آثار باستانی موجود به یکهزار و چهارصد سال پیش می‌رسد.

متاسفانه پس از چهار سال وعده‌های مسوولان استان کرمان مبنی بر ارتقای بخش انار به شهرستان، تاکنون هیچگونه اقدامی در این زمینه صورت نگرفته است. علیرغم اینکه بخش‌هایی به‌مراتب کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر به شهرستان ارتقاء یافته‌اند، ولی هنوز هیچ خبری از تبدیل انار به شهرستان نیست.

از مسوولان ذیربط می‌خواهیم ترتیبی اتخاذ کنند تا بخش انار هرچه سریعتر به شهرستان ارتقاء یابد.

محمود جعفری کوهبنانی - انار

حفاری در پیاده‌روهای منطقه خانی آبادنو!

مدتی است که پیاده‌روهای منطقه خانی‌آبادنو حفاری شده است. از مسوولان مربوطه بخصوص سازمانهایی که برای ارائه خدمات بهتر و بیشتر، ناچار به حفاری معابر هستند، تقاضا داریم هرچه سریعتر و بلافاصله پس از حفاری، نسبت به پرکردن چاله‌ها و آسفالت معابر اقدام کنند، چرا که افراد مسن و ازکارافتاده قادر به رفت و آمد از این معابر نیستند.

امید است مسوولان شرکت آب و فاضلاب تهران این کار مهم را به انجام برسانند.

امیدی

برنامه‌های سیما غمگین است!

بسیاری از برنامه‌های صدا و سیما تکراری است، برنامه‌های جام جم (یک، دو و سه) هم بیشتر از برنامه‌های داخلی است.

این درحالی است که در بسیاری از کشورها اینطور نیست و برنامه‌های تلویزیون شاد و سرگرم‌کننده است، درحالی که بیشتر برنامه‌های تلویزیون ما غمگین است.

چه خوب است صدا و سیما کمی هم به شادی مردم بیندیشد.

شاپور فاطمی - چغان

عفو کردن خطا، انتقام ملایمی است. •دیل کارنگی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

سرزمین پاک

ای سرزمین پاک
با اولین شکوفه هر سال
در دشت چشمهای تو بیدار می‌شود
باغ پر از شکوفه اندیشه‌های من
در دشت چشمهای تو - این دشتهای سبز -
هر باغ شعر من
پیغام‌بخش جلوه روزان بهتری است
هر غنچه
هر شکوفه
هر ساقه جوان
دنیای دیگری است
ای سرزمین پاک
من با پرندگان خوش آوای باغ شعر
در دشت چشمهای تو، سرشار هستی‌ام
من با امید روشن این باغ پرسرور
در خویش زنده‌ام
دشت جوان چشم تو
سبز و شکفته باد

فرخ تمیمی

نمونه شعر کلاسیک

در نعت حضرت رسول اکرم«ص»

روح پاک

ای تن تو پاکتر از جان پاک
روح تو پرورده روحی فداک
نقطه گه خانه رحمت تویی
خانه بر نقطه زحمت تویی
لب بگشا تا همه شکر برند
ز آب دهانت رطب تر برند
ای شب گیسوی تو روز نجات
آتش سودای تو آب حیات
عقل شده شیفته روی تو
سلسله شیفتگان، موی تو
چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای
صبح ز خورشید رخت، خنده‌ای
عالم تر، دامن خشک از تو یافت
ناف زمین نافه مشک از تو یافت
خاک تو از باد سلیمان بهست
روضه چه گویم که ز رضوان بهست

نظامی

دو غزل از محمد سعید میرزایی

رنگی چکید و...

رنگی چکید و روی جهانی کبود شد
داغی شکفت و چشم و چراغ وجود شد
تا خیمه عزای تو هفت آسمان شود
آتش به جان عالمی افتاد و دود شد
تا غیرت تو در رگ عالم روان شود
زخمی تپید و خون شد و پیچید و رود شد
خاموش بود معنی غیرت که از لبت
سرّی شکفت و بر لب عالم سرود شد
روزی که آسمان به جبین تو بوسه زد
با خون نوشت خاک تو باب سجود شد

نوحه‌خوان

ای کشتی نجات تو را نوح، نوحه‌خوان
داغ تو را ملائکه و روح، نوحه‌خوان
داغ تو را که هیچ نگنجد به قلب خاک
هفت آسمان به سینه مشروح، نوحه‌خوان
در نای ما بدم به تسلا که برتوییم
ای سرّ سر بریده مفتوح نوحه‌خوان
با هر سپیده تلخ‌تر از داغ آفتاب
پر می‌کشد سوی حرمت، روح نوحه‌خوان
ابر شکسته‌ای‌ست به داغ تو روح من
من نیستم بر آن تن مجروح، نوحه‌خوان

پرتو ماندگار

عمریست به اعتبار عشقت
پرداخته‌ام به کار عشقت
ابریشم ناتنیده بودم
پروانه شدم به تار عشقت
از عشق تو گشته‌ام چو منصور
حلاج صفت به دار عشقت
مرتاضم و با مرام هندو
پروا نکنم ز نار عشقت
با کوچ کبوتران نشستم
دلداده به کوچه‌سار عشقت
لیلای بریده از جهانم
دیوانه‌ای از تبار عشقت
اذنم بده تا ز دفتر جان
گل واژه کنم نثار عشقت
بنگر که فرات چشم عشاق
جاریست به لاله‌زار عشقت
تنها نه منم اسیر و بی‌تاب
عالم همه، بیقرار عشقت
داغ دلی از غم تو دارم
جامانده به یادگار عشقت
آواره منم در این بیابان
با مرکب بی‌سوار عشقت
سرگشته بی‌نوای عالم
گردیده‌ام از مدار عشقت
غوغای محرم از تو برپاست
از پرتو ماندگار عشقت

زهرا بوالحسنی - تهران

فصل ظهور

می‌آورد از آن سر آیینه نور را
خورشیده‌های شعله‌ور پر غرور را
می‌آید از طلوع اساطیر پر کند
این دشتهای یخ‌زده سوت و کور را
تا روشنای دهکده صبح می‌برد
شبهای سنگلاخی صعب‌العبور را
در کوله‌بار کوچک ما جای می‌دهد
یک قرص نان گندم و عشق و سرور را
در ابتدای حادثه سهمگین سبز
وقتی که ساز می‌کند آهنگ شور را
با لحن دلنشین خود آغاز می‌کند
تفسیر آیه آیه فصل ظهور را

نجف امیرعضدی (کازرون)

مسافر ورامین

از ورامین آمدم اینجا
هدیه آوردم برای تو
طالبی‌هایی پر از شیرین
قاچ کن تا زندگی تقسیم گردد
ما مساوی نیستیم
جعبه‌ای گوجه فرنگی
توی صندوق عقب دارم
أملت فردا کنار دره توچال
زردی‌اش از تو
سرخی‌اش از من

◇ ◇ ◇

دستهایم
بوی کود شیمیایی می‌دهد اما...
با خودم آورده‌ام بوی علف، بوی تربچه
با خودم آورده‌ام یک بسته نعنا
بسته کاهو و شاهی
تا بخواهی

◇ ◇ ◇

من که راهی می‌شدم، دیدم:
دوستانم کرت فلفل را رها کردند
بوته گوجه پر از شته
صیفی آرام بادمجان تهی از آب
بیل‌هایی مانده در کتف نجیب خاک
من پر از مهتاب «کهریزک»
من پر از قند ورامین آمدم اینجا...

حسن فرازمند - تابستان ۸۴ - تهران

درد خندیدن

کسی درد خندیدنم را نفهمید
و ناگاه باریدنم را نفهمید
ز سر شاخه‌های شکایت کسی هم
به دست خودم چیدنم را نفهمید
صدا زد مرا، وقت رفتن کجایی؟
مرا دید و نشنیدنم را نفهمید
سکوتی سؤال مرا زیر و رو کرد
جهانی نپرسیدنم را نفهمید
غروبی غریبانه در متن پرواز
کسی راز بالیدنم را نفهمید
نشستم به چله به گیسوفشانی
غم حلقه، چرخیدنم را نفهمید
نفهمیده عاقل شدم از جنونم
چرا دل، نفهمیدنم را نفهمید
به گریه شکستم لب خنده، اما
کسی درد خندیدیم را نفهمید

سیدعلی میرباذل

جوانه‌های ادبی

مختار نیک‌بخش - دره‌شهر

سروده شما می‌توانست بهتر و منسجم‌تر از این باشد:

ای ابری‌ترین روزهایم
ای اشکهای خاموشم
امروز و فردا
دیر است
اگر یک جرعه
به خیال فردا
مست شویم
قلب زمین
به تپش می‌افتد

خوشحال می‌شوم که اشعار دیگرتان را ببینم. سلام مرا به شاعران خوب استان ایلام برسانید.

لیلی مهدیان - تهران

بعضی از سطرهای سروده‌تان از لحاظ معنا اشکال دارد:

من پر از شوق و تپیدن در دل

یا:

لیوان لیوان نمک می‌نوشم

سطرهایی از اولین شعرتان را می‌خوانیم:

نگاهم که کردی
در نگاهت گم شدم
هنوز که هنوز است
دنبال خودم می‌گردم

خواندن شعر معاصران را به شما توصیه می‌کنم.

حسین فاتحی - تهران

غزل «کی» نه مضمون تازه‌ای دارد و نه زبان نویی:

ای پادشاه انس و جان
کی می‌شود رویت عیان
دل غرق شادی می‌شود
هرجا که نامت شد بیان
آیا نصیبم می‌شود
دیدار رویت ناگهان؟

با زبان و نگاهی دیگر به موضوع «انتظار» بپردازید.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین کنید:

نرگس مدیس، رامهرمز - ش.پریدل، بابل - مصطفی عامریان، شاهرود - شهلا اکبری، شهرضا - عبدالرضا ترابی، تهران - فریبا پورموسی، مرند - سینا عباس‌لو، سیرجان - فاطمه زندی، تهران - یوسف محمدی، کرمانشاه.

گفتگو

فقط یک لحظه
برای من کافی ست
باقی این فصلها
برای خودت
که ما هرچه کاشتیم، برنداشتیم
جز قاب عکس تنهایی
که روی میز خاک می‌خورد
روز آخر چرا
در دستهای تو ته‌نشین شدم؟
آن دستهای زمستانی
که سهم من نبود

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

وقتی بیایی

می‌آیی
و از سبزیت
جوانه‌ها وام می‌گیرند
و نفسهای بهاریت
از پشت شب بوهای عاشق
به لحظه های شیشه ای تنهایی ام گره
می‌خورد
بهار با تو جاودان است
وقتی بیایی

شیرین سهرابیان - مشهد

هر که به زیردستان نبخشاید به جور زیردستان گرفتار آید.
●سعدی

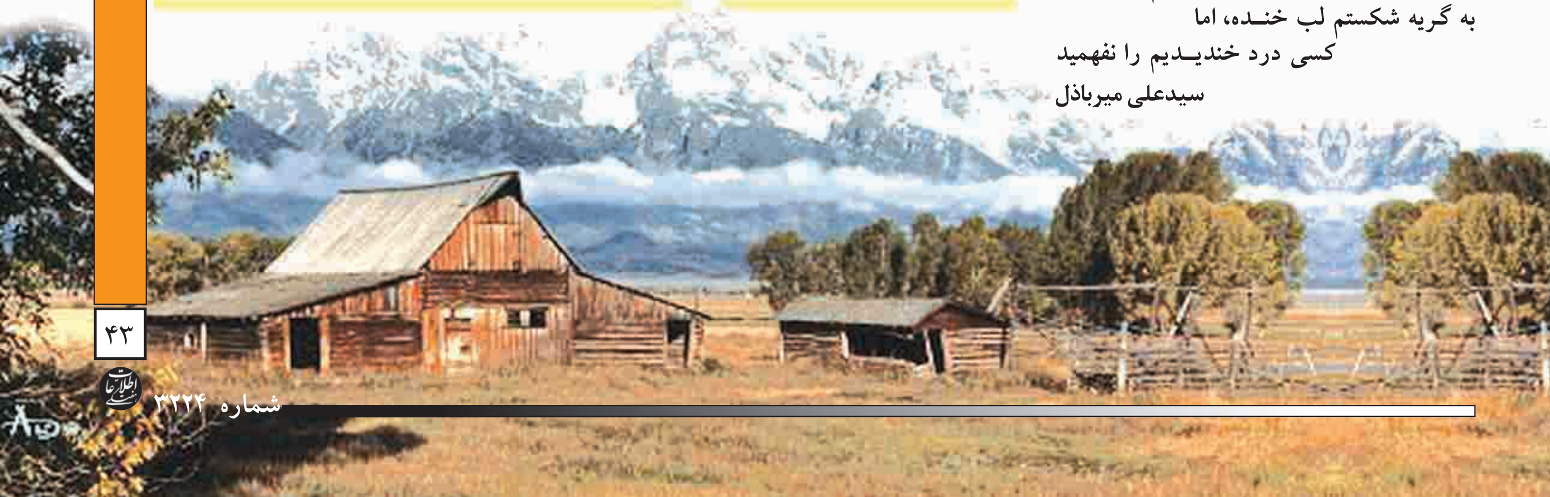

در قلمرو داستان

نوشته: غلامعلی قاضی شهرضا - از شهرضا

راننده مخصوص

- الهام جون ببینم نکنه بابات تاجر بین‌المللی فرشه؟

الهام با لحنی معترض پرسید:

- چطور مگه؟

- آخه هر روز با یه مدل و یه تیپی می‌آی مدرسه، راستی گفتی اون پسر خوشگله که با «ماکسیما» می‌آد دنبالت، راننده باباته؟

- آره، مگه عیبی داره؟

زری شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «نه، عیب که نداره، ولی...»

و صدای بوق ماکسیما، الهام را به خود آورد. صورت دوستش را بوسید و گفت: زری جون بای‌بای، تا فردا!

○

چند دقیقه بعد پیرمردی ژنده‌پوش با موهای سپید کنار در دبیرستان با نگاهی کنجکاوانه به دانش‌آموزان دختر نگاه می‌کرد.

حسن آقا سرایدار با دیدن او گفت: پدرجان کاری داشتی؟

پیرمرد گفت: نه برادر... امروز بساط دستفروشی‌ام را زود جمع کردم و داشتم می‌رفتم خونه، گفتم سر راه دخترم‌رو هم بردارم که با هم بریم، حالا بی‌زحمت میشه «الهام حمیدی»رو صدا کنین بیاد؟

سرایدار مدرسه پاسخ داد: دیر اومدی پدرجان... دخترت چند دقیقه قبل اومد بیرون... فکر کنم تا الان رسیده باشه خونه...

پیرمرد تشکر کرد و رفت اما کمی آنسوتر، زری از آنچه که شنیده و دیده بود بهتش زد!

نوشته: سمیه بور - از نور

پدر

نگاهی به اطرافم کردم، سکوت بود و سکوت و باد ملایمی می‌وزید. هر وقت که گام بر گورستان می‌گذارم، بی‌اختیار خاطرات تلخ در ذهنم زنده می‌شوند. یاد روزهایی که برای پیدا کردن یک تکه نان، جان می‌کندیم، همگی با هم، من و آبجی کوچیکه و مادر و پدر و حالا پدر خوابیده زیر خروارها خاک، بی‌آنکه بتواند شاهد موفقیت من و به دست آوردن رفاهی باورنکردنی باشد! از این که نیست تا او هم راحت زندگی کند، خیلی غمگینم.

او از گورستان خارج شد اما سایر مردگان داخل گورستان صدای خنده‌ی پدری را که از ته دل برای موفقیت فرزندش می‌خندید، شنیدند!

دو داستان از شاهین بهرامی

یک منظر و دو نظر

پیشکش به «او» که به زندگی‌ام طعم عشق داد

پسرک، زنگ آپارتمان را فشرد و لحظاتی بعد، صدایی که خسته به نظر می‌رسید گفت «کیه؟» پسرک جمله همیشگی خود را گفت «خانم، واکسیه، همه جور کفشتون‌رو ارزون و سریع برق میندازم.

زن، خمیازه‌ای کشید و گفت: الان میام پایین... پس از لحظاتی، زن درحالی که بسته‌ای را به دست داشت در آستانه در ظاهر شد و درحالی که آن را به پسر می‌داد گفت: برایت مقداری لباس آورده‌ام.

پسر درحالی که قدمی به عقب برداشت، گفت: نه خانم من صدقه نمی‌خوام.

زن با بی‌حوصلگی گفت: حالا چرا ناز می‌کنی؟ و بعد از جیبش یک اسکناس سبز مچاله شده را درآورد و گفت: خب بیا اینو بگیر.

پسرک دوباره گفت: خانم گفتم که من گدا نیستم.

زن این بار با عصبانیت گفت: هم پول بدم و هم منت بکشم؟ زن در را محکم کوبید و داخل خانه‌اش شد.

پسرک هم با دلخوری به راه افتاد. هنوز چند قدمی نرفته بود که خانمی از آپارتمان روبرو، وی را صدا زد و گفت: «آهای آقاپسر صبر کن» سپس درحالی که چند جفت کفش را در نایلونی ریخته بود به سمت پسرک آمد و گفت: جفتی چند می‌گیری واکس بزنی؟

پسرک که از دیدن آن همه کفش به شوق آمده بود گفت «قابل شمارو نداره جفتی ۲۰۰ تومن» زن لحظاتی پسرک را نگاه کرد و گفت «۲۰۰ تومن زیاده، ۱۵۰تومن حساب کن چون کفشهای ما خیلی زیاده، بعد اگه کارت خوب باشه، کفشهای فامیل هم هست که اونارم برات میارم.»

چشمهای پسرک از خوشحالی برقی زد و گفت «باشه قبوله» سپس جعبه خود را بر روی زمین گذاشت و بر روی لبه جدول نشست و مشغول کار شد. پس از اینکه سری اول کار را تحویل داد، زن با لبخند گفت «آفرین خیلی خوبه، من رفتم تا بقیه کفشهارو بیارم» تا ساعتی بعد پسرک همچنان مشغول کار بود. دست آخر پسرک مزد کارش را گرفت و زن به او گفت «باید قول بدی، هفته‌ای یکبار بیای اینجا» پسرک لبخندی زد و در پیچ کوچه گم شد.

لعنت بر چراغ سبز!

همین که می‌خواست پول شاخه گل را به دخترک گلفروش بدهد، چراغ سبز شد و مرد به ناچار پای خود را بر روی پدال گاز فشرد و از چهارراه رد شد.

دختر کوچولوی گلفروش اما در دل گفت «لعنت بر چراغ سبز!»

شانس

نوشته: ؟

در یک روستا، پیرمردی با پسرش و فقط یک اسب برای کمک در کارهای کشاورزی زندگی می‌کرد. روزی اسب آنها فرار کرد. همسایه ها گفتند: چه شانس بدی، بیچاره پیرمرد.

یک ماه بعد اسب با پنج اسب وحشی از کوهستان بازگشت و همسایه ها گفتند: چقدر خوب، خوش به حال پیرمرد.

دو روز بعد پسر درحال رام کردن اسب ها از روی اسب به زمین افتاد و به شدت مصدوم شد و هر دو پایش شکست.

همسایه ها گفتند: چقدر وحشتناک چه شانس بدی.

فردای آن روز ارتش به روستاها آمد تا مردان جوان را برای جنگ همراه ببرد. آنان پسر پیرمرد را نبردند، چون پاهایش شکسته بود.

شانس خوب یا بد؟

نوشته: فهیمه باقری - تهران

ماشین عروس

قبل از وارد شدن به اتوبان، صدای بوق ماشین عروس از آن به گوش می‌رسید، ولی وقتی وارد اتوبان شدیم، اثری از ماشین عروس نبود. از نگار پرسیدم: «دقت کن ببین ماشین عروس می‌بینی؟»

با دست ماشینی را نشان داد. با لبخند گفتم: اینکه ماشین عروس نیست یک موتور سه چرخه است!

با زهرخندی جواب داد: موتور سه‌چرخه پر از نان خشک است، حتماً نباید که ماشین گل داشته باشد و عروس در آن باشد.

امشب، شب، عروسی اوست. آخر دست خالی به خانه برنمی‌گردد.

نوشته: ؟

آرزوی مادر

شب جمعه است و شبی مهتابی، با دوستانش محفل شادی برگزار کرده‌اند. یک عکس یادگاری، خاطره جشن را شیرین‌تر می‌کند، درحالی که دور هم با دوستانش لحظه‌های خوشی را می‌گذرانند، کمی دورتر از او با نگرانی برایش دعا می‌کند: «خدایا پسرم کی برمی‌گردد؟»

قلب مادرش در سینه می‌تپد فکرهای آشفته او را آرام نمی‌گذارد: «آیا او باز هم به خانه برمی‌گردد؟ یا برای همیشه رفته است؟

باید این بار اگر بیاید التماسش کنم که نرود و کنارم بماند، من بدون او می‌میرم.»

«راستی خودش خبر ندارد که نتیجه کنکور اعلام شده و او جزء قبول‌شدگان است اگر بفهمد خوشحال می‌شود و دور دوستانش را خط می‌کشد و می‌چسبد به درس و دانشگاه.»

◇

ساعت از نیمه شب گذشته. بچه‌ها از شوخی و خنده خسته شده‌اند و هریک گوشه‌ای ایستاده‌اند. همه به رسم ادب، دست به سینه سلام می‌کنند: «السلام علیک یا ابا محمد یا حسین بن علی ایهاالمجتبی...» تازه دعای توسل را شروع کرده‌اند، باید کسی سلامشان را به بقیع برساند و چه بهتر از یک خمپاره که خودشان را نیز به صاحب بقیع برساند.

حالا باید کسی خبر شهادتشان را به مادرانشان برساند. آه... درس و دانشگاهش چه می‌شود؟

و اما مادرش...

چهار داستان کوتاه از: رضا پنبه‌کار - جویبار

تاثیر

نزن... تورو خدا نزن... تورو خدا

دخترک فریاد می‌زد ولی نگاهش خشگمین مرد بود و شلاقی که در هوا می‌چرخید و پایین می‌آمد.

برای چندمین بار خواست جیغ بکشد که مادر کلافه و عصبانی وارد اتاق شد و چشم انداخت توی چشمهای اشک‌آلود دختر. سرش را در آغوش گرفت و میان هق هق‌های بی‌امانش گفت:

«آروم باش عزیزم، آخه مادر، تو که طاقت دیدن این فیلم‌هارو نداری واسه چی این فیلم‌ها رو نگاه می‌کنی؟ این لعنتی‌رو خاموش کن و بیا شامتو بخور!»

وفادار

دلش برای پرسه زدن در کوچه‌ها و خیابانهای شهر تنگ شده بود، چند روز بود که بدجوری احساس کسالت و افسردگی می‌کرد، برای داشتن سرپناه و یک لقمه نان بی‌دردسر باید به امر و نهی همه جواب می‌داد و عمری زیر بار نگاه و منت اشخاصی بود که به اصطلاح خودشان بزرگ و صاحب خانه بودند. تنها امید و دلخوشی اش، نیمه‌های شب آمدن دوست و یار همیشگی اش بود تا لحظاتی در کنارش آرام شود، البته آنهم مخفیانه و از زیر درب بزرگ آن باغ مجلل.

آرزو می‌کرد، کاش هیچگاه بنام وفاداری، اینگونه زندانی اش نمی‌کردند...

دریا

بالاخره توانست اتومبیلی را که سالها آرزویش را داشت، بخرد، خیلی چیزها را فروخت مگر گردنبند سومین سال تولد دریا دخترش را.

گردنبند را به آیینه داخل ماشین آویخت و از تاب خوردن آن لذت می‌برد.

همسرش را می‌دید که برایش از فلاکس، چای می‌ریزد و دریا که در صندلی عقب، بالا و پایین می‌پرید. از آیینه به عقب نگاهی کرد، چشمهای زیبای دریا بود که با نگرانی موج می‌زد و طوفانی تاریک که تمام دنیای مرد را درهم ریخت...

○

چشمهایش را به آهستگی گشود، نه خورشیدی بود و آسمانی و نه امتداد جاده‌ای.

اتاقی خنک با چند نور کم‌رنگ که به وضوح دیده نمی‌شد، و صدایی که تکرار می‌شد:

«دکتر صبوری. اتاق عمل... دکتر صبوری اتاق عمل...»

گمشده

درمانده بود و ناامید که چرا بعد از ۳ سال زندگی مشترک، هنوز نتوانسته بود دل همسرش را بدست بیاورد. سردی و فاصله این قلبهاشان، امروز لذت شیرین آرامش و در کنار هم بودن را از آنها سلب می‌کرد.

هرکدام منتظر اخطاریه و ابلاغیه‌هایی بودند که از دادگاه برایشان فرستاده می‌شد. این بار نامه تجدیدنظر در دستش عرق کرده بود. در تاکسی نشسته بود و درپی گمشده‌ای می‌گشت، انگار اصل مهمی در زندگی از دست رفته‌اش مجهول مانده بود. غرق در افکار خود بود که با آهنگ رادیو تاکسی به خود آمد و بدنبال آن صدای لطیفی که می‌گفت: «مهربانی، چون خورشیدی است که دل آفتابگردان را بدنبال چشمهایش می‌کشاند...»

صدایی در درونش آهسته می‌گفت: شاید هنوز فرصتی برای ساختن و دوباره دیدن باشد، باید در دنیا و نگاهش تجدیدنظر می‌کرد.

پشت چراغ قرمز، پیرمردی گلفروش با شاخه‌های گل سرخ، تمام باورش را تایید می‌کرد.

◀الهام شوشتری

داستان «عاشقی»شما را خواندم، اما هر قدر آن را خواندم نفهمیدم که علت اینکه آن پرنده، خودش را به کولر می‌کوبد، چیست؟ سوال دیگر اینکه بنده نمی‌دانم آیا در قاموس پرندگان، امکان دارد که یک «کبوتر و قناری» عاشق و معشوق یکدیگر شوند یا خیر؟

◀هایده از تهران

داستان‌های شما خیلی ضعیف شده است.مثلاً همین داستان «آرامش» که آن را ارسال کرده‌ای.

◀مریم زارعی - از مشهد

از اظهارلطف شما نسبت به قلمرو داستان - که در یک نامه مفصل خطاب به سردبیر نوشته بودید - ممنونم. اگرچه در مورد صفحات دیگر مربوط به اینجانب، بدجوری پنبه من را زده‌اید! اما حتی آن نقدهایتان نیز منصفانه بود و جای احسنت دارد، مطمئن هستم اگر بخواهی، یک منتقد خوب خواهی شد، سربلند باشید.

◀فریبا زمانی‌نژاد - از اهل - شهرستان لامرد

غرور شما را دیدم. تکراری بود، خیلی هم تکراری! بهتر نیست با این نثر روانی که دارید از خلاقیت ذهنی خودتان بهره ببرید؟

◀آرمان عابد - از رشت

«نادم» شما را خواندم. فقط این را نفهمیدم که علت آنکه آقای صاحب مغازه زد استکانهای چای را شکست چی بود؟ اگر می‌خواستید برسانید که او آدمی عصبی است، لااقل باید دلیل عصبانیتش را می‌نوشتید که ننوشتید؛ همانطور که دلیل پشیمان شدن چهار روز بعدش را ننوشته‌اید؛ کمااینکه علت مرگ پسر چای‌فروش را هم ذکر نکردید!

◀محمد رضاییان از شاهرود

داستان شما را با نام «فرصتی برای پوزش نیست» را خواندم. یادتان باشد که وقتی نویسنده‌ای می‌خواهد مباحث اخلاقی را سوژه داستان کند، ابداً نباید رو به مستقیم‌گویی بیاورد، که اگر این کار را انجام بدهد، نوشته‌اش تبدیل به یک مقاله اخلاقی می‌شود، مثل نوشته شما.

◀پریسا شیرازکی - ۱۵ ساله - شهریار، شهرک اندیشه

در مقدمه نامه‌تان نوشته‌اید که داستان «شانس» را با الهام از کتابی که مشغول مطالعه‌اش هستید، نوشته‌اید. راستش را بخواهید چون قصه قشنگی از آب درآمده، فقط نگرانم که شما میان «الهام» و «برداشت» اشتباه کرده باشید! علی‌ایحال، با این امید که قصه «شانس» نوشته خودتان باشد، آن را برای چاپ آماده می‌کنم و منتظر قصه‌های بعدیتان می‌مانم تا تردیدم را از بین ببرید.

سخت تنها مانده‌ام...

بقیه از صفحه ۲۹

البته ماموران آگاهی یک روز به خانه ما آمدند و همه جا را گشتند. حتی میهمانان مرا هم یک شب نگه داشتند. اما باز هم فایده‌ای نداشت و دخترک هیچ حرفی نزد. الان حدود هشت ماه است که در زندانم. دیگر رویم نمی‌شود به دخترم بگویم برای من سند بگذارد. دفعه قبل هم آنها کمکم کردند و من از زندان آزاد شدم. این بار دیگر نمی‌خواهم به آنها بگویم. کس دیگری را هم در تهران ندارم. نمی‌خواهم برادرانم در شهرستان بفهمند. من ۲۵ سال روی پای خودم ایستادم. اما هیچ وقت تصور نمی‌کردم یک دختر بیست و سه - چهار ساله مرا به این وضع بیندازد! من فریب احساسم را خوردم. وگرنه هم دامادم و هم دخترم شدیداً با این کار من مخالف بودند و همیشه می‌ترسیدند که مبادا این دختر کاری دستم بدهد. مثل اینکه آنها بیشتر از من متوجه موضوع بودند. اما حالا دیگر برای حسرت خوردن خیلی دیر شده باید منتظر بمانم تا ببینم دادگاه چه حکمی برای من صادر خواهد کرد!

O در پرانتز:

(همانطور که این زن خودش اشاره کرد، شرایط روحی خاصی که به سبب مشکلات عدیده برایش بوجود آمده بود، عاملی شد تا او به اولین پایگاهی که برای دوست داشتن و عشق ورزیدن پیدا کرده، وابسته شود و بخواهد تمام عشق مادری‌اش را نثار او کند. غافل از اینکه شاید آنکه تا این اندازه مورد مهر و محبت او قرار می‌گیرد، شایستگی‌اش را نداشته باشد. از دست دادن شوهر، پدر و فرزند یعنی از دست دادن سه پایگاه مهم عاطفی. ضمن آنکه تنها ماندن او بعد از ازدواج دخترش، این خلاء روحی را در او بیشتر و بزرگتر کرد. اگر دختر او می‌توانست در کنار مادر تنهایش بماند و او را حمایت کند، شاید چنین معضلی برای او بوجود نمی‌آمد.

چهل و پنج سال سن نسبتاً کمی برای تنها ماندن یک زن است و هرچه این سالها بیشتر شود تحمل این تنهایی سخت‌تر و عذاب‌آورتر خواهد بود. این زن چاره‌ای ندارد جز آنکه یک پایگاه عاطفی امن و دائمی برای خود داشته باشد. وفاداری به همسر متوفی امری پسندیده است اما تا آنجا که به روح و روان عاطفی فرد لطمه نزند. او اکنون که سخت تنها مانده باید تدبیری بیندیشد و برای روزهای طولانی فردا، به فکر یک همسر مطمئن باشد. شانه‌های او دیگر تحمل بار سنگین تنهایی را ندارد. تنها فرزند او زندگی خوبی دارد و دیگر به صورت دائم به وجود مادر نیاز ندارد. اما او به وجود دائمی یک همدم نیاز دارد و کسی که او را دوست بدارد و به او عشق بورزد و او نیز در مقابل بدون هیچ شائبه و چشمداشتی او را دوست بدارد. یعنی هم دوست داشته شود و هم دوست بدارد. امیدواریم بعد از رهایی از این مخمصه او این پناه امن را بیابد.)

نطنز: شهر تحفه‌های رنگارنگ

بقیه از صفحه ۱۱

- **بقعه امامزاده بامیر.**
- **روستای تاریخی ابیانه:** این روستا در ۷۲ کیلومتری کاشان و ۴۵ کیلومتری نطنز قرار دارد و یکی از زیباترین روستاهای ایران و در شمار کهن‌ترین روستاها در زمینه معماری سنتی کشورمان است.

این روستا با آثاری به جای مانده از دوران هخامنشیان، ساسانیان، سلجوقیان، صفویان و قاجار همچون موزه‌ای از چند هزار سال پیش هویت تاریخ را در خود حفظ کرده است. خانه‌های ابیانه در شیب و دامنه کوه شمالی دره و شمال غربی کوه کرکس و بر روی سنگ‌های رسوبی سبز رنگ واقع‌شده است.

خشت خانه‌ها از خاک رس مشهور ابیانه تهیه شده است و خانه‌ها به صورت پلکانی قرار دارد و اغلب آنها قدیمی و بازمانده از دوره صفویه تا قاجار است.

از جمله آثار تاریخی روستای ابیانه می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- **ویرانه قلعه و یک دژ باستانی با نام «دژ آتون».**
- **چهارتاقی دو آتشکده ساسانی با نامهای «هرپک» و «هرشوگاه».**
- **مسجد جامع ابیانه:** در این مسجد محراب چوبی و پنجره‌های مشبک و زیبایی وجود دارد که تاریخ بنای آن سال ۷۷۶ هجری - قمری است.
- **مسجد حاجتگاه.**
- **بقعه امامزاده شاهزاده عیسی و یحیی:** این بنا در نزدیکی مسجد بیانه قرار دارد و براساس زیارت نامه موجود، مدفن دو امامزاده به نامهای: شاهزاده عیسی و شاهزاده یحیی است.

بنای بقعه این امامزاده متعلق به قرن ششم هجری - قمری است و این بنا در اواخر دوران صفویه بازسازی شده است.

- **بقعه امامزاده آقاعلی عباس:**

این بنا در ۲۷ کیلومتری شهر نطنز و ۸ کیلومتری شهر بادرود قرار دارد.

این بنا از مقبره و۲ امامزاده تشکیل شده و به همین سبب به امامزاده آقاعلی عباس مشهور شده است.

این دو امامزاده از فرزندان حضرت امام موسی کاظم(ع) و برادران حضرت امام رضا(ع) هستند.

- **محراب مسجد میرنطنز:** دریکی از محله‌های غرب شهر نطنز به نام محله میر، مسجدی با سردری بلند قرار دارد که این سردر از نوع تاق ضربی آجری است. محراب این مسجد شامل نقش‌های گل و بوته و دو کتیبه برجسته به خط ثلث است. قدمت ساخت این محراب به دوره سلجوقی می‌رسد.

از دیگر آثار تاریخی شهرستان نطنز می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

کاروانسرای کوماب (شاه عباسی)، آرامگاه میراحمد نخعی (چهل دختران)، حسینیه مرکزی شهر نطنز، آب‌انبار میدان حسینیه (محله اَفوشته)، باغ و عمارت تاج‌آباد، حمام افوشته، کاروانسرای دمبی (جاده نطنز - اصفهان)، مقبره سیدواقف (محله افوشته)، کاخ شاه عباس اول (جاده نطنز - کاشان)، کاروانسرای چهارآباد (میرابوالمعالی) در جاده نطنز - اصفهان و بقعه امامزاده یحیی و طاهر.

صنایع دستی

در نطنز چند گونه صنایع دستی توسط زنان و مردان هنرمند و باذوق این خطه تولید و عرضه می‌شود که برخی از این صنایع دستی شهرت جهانی دارد.

از شاخص‌ترین صنعت دستی تولیدی در نطنز می‌توان قالی آن را نام برد که از شهرت زیادی برخوردار است.

قالی‌های تولیدی در نطنز از نظر بکارگیری مواد اولیه و نقش‌های اصیل ایرانی، زبانزد خاص و عام است و در خارج و داخل کشور مشتریان ویژه‌ای دارد.

در نطنز نوعی چینی و سفال تولید می‌شود که سازنده آن آقای عبادی است و در نزد مردم این شهر طرفدارانی دارد.

ضمناً در نطنز نوعی گلدان چینی تولید می‌شود که از ظرافت و زیبایی ویژه‌ای برخوردار است.

سوغات و خوراکی‌ها

در مکالمات روزمره، واژه «تحفه نطنز» را بارها شنیده‌اید. این واژه تقریباً به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

آیا هرگز به‌طور جدی به این واژه با تعمق، توجه کرده‌اید؟ آیا می‌دانید که تحفه نطنز چه چیزی می‌تواند باشد؟ شاخص‌ترین تحفه نطنز، گلابی آن است که از باغ‌های روستای «طلامه» نطنز به دست می‌آید و از مرغوبیت و شهرت ویژه‌ای برخوردار است و در شمار شاخص‌ترین تحفه و سوغاتی نطنز قرار دارد.

از دیگر سوغاتی‌های نطنز «سمسوری» یا طالبی «آقا علی عباس» است. این نوع طالبی که بسیار شیرین و خوشمزه است، طرفداران زیادی دارد.

انار بادرود، آلو، گردو، آلوچه و ریواس و چندگونه دیگر محصولات باغی از دیگر سوغاتی‌های نطنز است.

- **غذاهای محلی نطنز:** آش جو که توسط کدبانوهای باسلیقه نطنز تهیه می‌شود از مزه و طعم بسیار خوبی برخوردار است. قیمه سیب، کالاجوش، کشک بادمجان و... از دیگر غذاهای محلی نطنز به‌شمار می‌رود.

دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان نطنز دو مرکز دانشگاهی وجود دارد که جمعی از علاقه‌مندان تحصیل در مقاطع عالی در آن مشغول به تحصیل هستند.

- **دانشگاه پیام نور:** در این دانشگاه رشته‌های روانشناسی، کتابداری، علوم تربیتی، مترجمی زبان انگلیسی، حسابداری، مهندسی کشاورزی و ریاضی محض دایر است.
- **دانشگاه آزاد:** حدود پانصد نفر دانشجو در رشته‌های کامپیوتر، حسابداری و برق در مقطع کاردانی در این دانشگاه به تحصیل اشتغال دارند.

■

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

نوازش می‌داد، او را در آغوش خود فشرد. پاتریس باور نمی‌کرد که این همان زنی است که روز قبل او را آنقدر خوار و خفیف کرده! اما آن زن با کلمات خود به پاتریس ثابت کرد که خودش است و کس دیگری نیست. او به پاتریس گفت: «دخترم مرا ببخش. من در مقابل روح بزرگ تو، احساس خواری و ذلت می‌کنم. آن همه به تو بد گفتم و تو با نجات جان پسرم جبران کردی. تو درسی به من دادی که در زندگی هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد و آن هم این است که انسانیت به رنگ پوست تعلق ندارد، بلکه انسانیت در روح انسانها است. من هرگز تو را فراموش نخواهم کرد و بدان که از این پس یک دوست خوب در زندگی داری و هر زمان که مشکلی داشتی، بدون کوچکترین تامل باید به نزد من بیایی.»

پدر و مادر گابریل رسماً پاتریس را به فرزندخواندگی پذیرفتند و او را به خانه خود آوردند. ضمن آنکه هر دوی آنها انجمنی تاسیس کردند که وظیفه داشت تا کودکان بی‌سرپرست و سیاهپوست را زیر بال و پر گرفته تا برای آنها زمینه تحصیل و به ثمر رساندن توان و هوش را فراهم آورد. گابریل هم از اینکه صاحب یک خواهر بزرگتر شده بود، بسیار خوشحال و شادان شد.

ضمناً پاتریس دوباره به عنوان راهنمای ترافیک در مدرسه برگزیده شد و هر بار که او پرچم بدست در برابر مدرسه وظیفه خود را انجام می‌دهد، پدرها و مادرهایی که بدنبال فرزندان خود در برابر مدرسه حاضر می‌شوند، او را با انگشت به یکدیگر نشان می‌دهند و از اینکه فرزندشان در کنار چنین شخص مسوول و وظیفه‌شناسی تحصیل می‌کند، رضایت خاطر دارند. ■

مکالمه زبان انگلیسی در ۴۰ جلسه تضمینی
به همراه جزوه، فیلم، مشاوره و نرم افزارهای آموزشی رایگان
مکالمه فشرده در ۲۵ جلسه تضمینی
۰۹۱۲-۳۹۰۸۵۰۳ ۰۲۶۱-۳۵۲۰۰۴۸

کلینیک درمان اعتیاد پاک مهر
با مجوز رسمی، انواع روش‌های سم‌زدایی، دارو درمانی، روان‌درمانی همراه با کتاب آموزشی
برای اولین بار در کشور جدیدترین روش پیشگیری از برگشت اعتیاد (نالتروکسون کاشتنی ساخت آمریکا)
خدمات به سراسر کشور ۶۲۶۷۰۳۶-۰۳۱۱ (اصفهان)

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانم دکتر طاهری
متخصص جراحی عمومی و زیبایی
جراحی هموروئید (بواسیر) و فیشر با لیزر
تشخیص و جراحی سرطان سینه
لیزر خال و موهای زائد
خ: آذربایجان خ قصرالدشت تقاطع بوستان سعدی ساختمان پزشکان غرب
۶۶۸۸۰۵۳۵ - ۶۶۸۹۷۶۸۲

محمدمهدی مرسی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی معدل نوبت اول ۲۰ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ از آموزشگاه فردوسی فاز ۲ اندیشه شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از معلم مربوطه جناب آقای بهرام مهذب مرادیان

زهرا یکه فلاح

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان شهید بابایی هشتگرد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیای محترم مدرسه بخصوص سرکارخانم فغانی

امید کریمی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان فرغانی مشیریه سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از آموزگار، جناب آقای قاسمی و مسئول دبستان جناب آقای سیداحسان میرمحمدی.

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۸۹۹۸۲۸

واگذاری واحدهای آپارتمانی
با شرایط تمام اقساط
علاقمندان جهت کسب اطلاعات بیشتر درخواست خود را با ذکر شغل به آدرس تهران صندوق پستی ۵۸۱-۱۳۱۸۵ شرکت آرمان پارس ارسال نمایند.
آدرس: شهرک اندیشه ابتدای فازیک ساختمان ستاره آبی واحد ۱۰ تلفن: ۳۳۳۷۵۰۶-۰۲۸۱

علت اصلی هر ملالت و اندوه تنبلی است.
• پروتن

جدول شرح در متن

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۱۸

۱. فرزانه خلیل سیاح - تهران
۲. صادق مقدم - شادگان

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهدشد

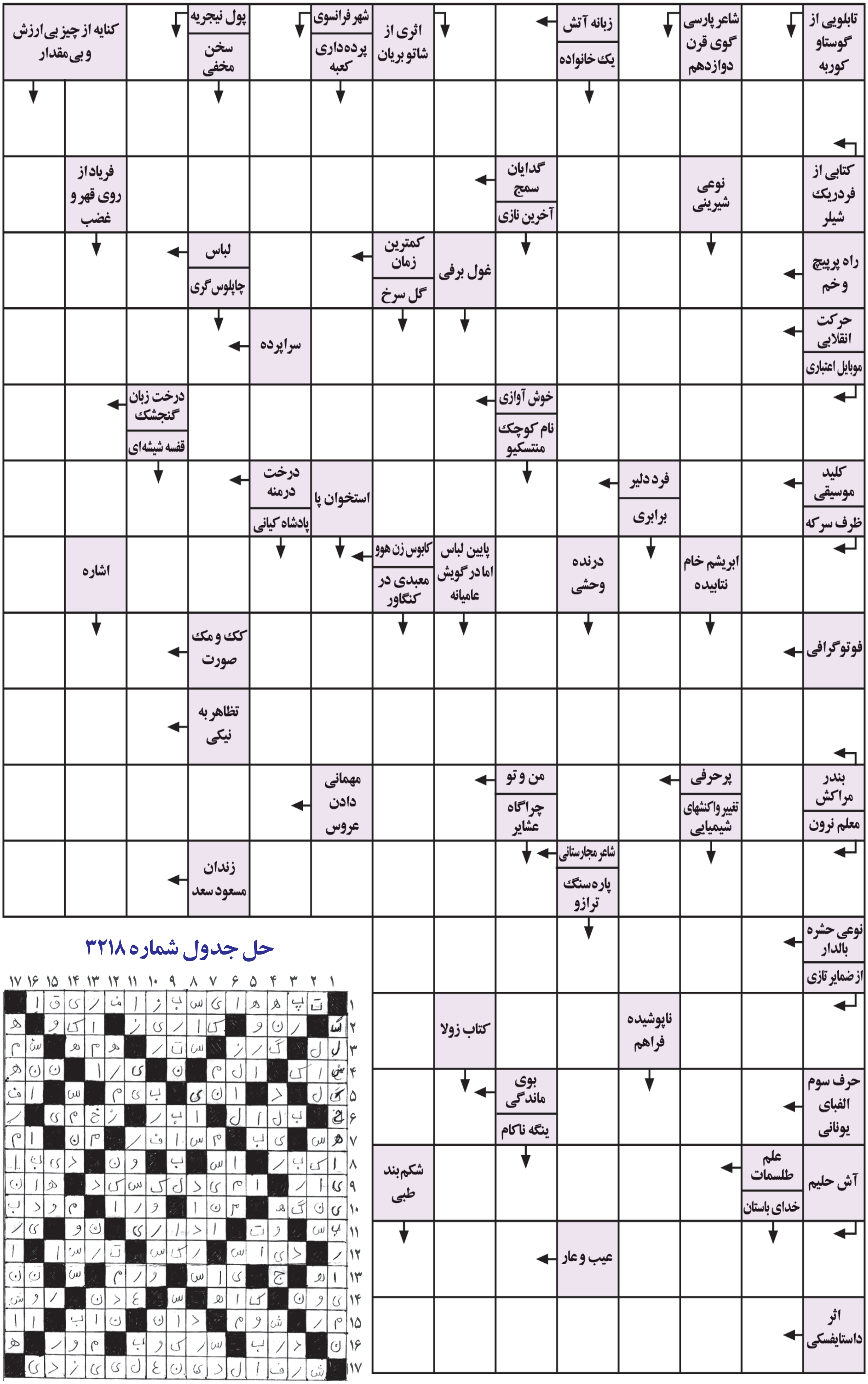

تابلویی از گوستاو کوربه

شاعر پارسی گوی قرن دوازدهم

زبانه آتش

یک خانواده

اثری از شاتوبریان

شهر فرانسوی

پرده‌داری کعبه

پول نیجریه

سخن مخفی

کنایه از چیزی بی‌ارزش و بی‌مقدار

کتابی از فردریک شیلر

نوعی شیرینی

گدایان سمج

آخرین نازی

فریاد از روی قهر و غضب

راه پرپیچ و خم

غول برفی

کمترین زمان

گل سرخ

لباس

چاپلوس گری

حرکت انقلابی

موبایل اعتباری

سراپرده

خوش آوازی

نام کوچک منتسکیو

درخت زبان گنجشک

قفسه شیشه‌ای

کلید موسیقی

ظرف سرکه

فرددلیر

برابری

استخوان پا

درخت درمنه

پادشاه کیانی

ابریشم خام نتابیده

درنده وحشی

پایین لباس اما در گویش عامیانه

کابوس زن هوو

معبدی در کنگاور

اشاره

فوتوگرافی

کک و مک صورت

تظاهر به نیکی

بندر مراکش

معلم نرون

پرحرفی

تغییر واکنشهای شیمیایی

من و تو

چراگاه عشایر

مهمانی دادن عروس

شاعر مجارستانی

پاره‌سنگ ترازو

زندان مسعود سعد

نوعی حشره بالدار

از ضمایر تازی

ناپوشیده فراهم

کتاب زولا

حرف سوم الفبای یونانی

بوی ماندگی

ینگه ناکام

آش حلیم

علم طلسمات

خدای باستان

شکم‌بند طبی

عیب و عار

اثر داستایفسکی

طراح: بهنام بلوچزهی - نیک‌شهر

حل جدول شماره ۳۲۱۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	■	ت	پ	ه	ه	ا	ی	س	ب	ز	ا	ف	ر	ی	ق	ا	■
۲	گ	■	ر	ن	و	■	ک	ا	ر	ی	ز	■	ا	ک	و	■	ه
۳	ل	ل	■	گ	ر	ز	■	س	ت	ر	■	ه	م	ه	■	ش	م
۴	ش	ا	ک	■	ا	ل	م	■	ن	■	ی	ر	ا	■	ن	ن	ه
۵	گ	ل	■	د	■	ا	ن	ی	■	ب	ی	م	■	س	■	ا	ف
۶	خ	■	ب	ل	ا	ل	■	ا	ب	ر	■	ز	خ	م	ی	■	ر
۷	ه	س	■	ی	ب	■	م	س	ا	ف	ر	■	م	ن	■	ا	م
۸	ا	ک	ب	ر	■	ا	س	■	ب	■	و	ن	■	د	ی	ب	ا
۹	ی	ا	ر	■	ا	م	ی	د	ل	ک	س	ک	د	■	ه	ا	ن
۱۰	ی	ن	گ	ه	■	م	ن	ا	■	و	ر	ا	■	م	و	د	ب
۱۱	ب	س	■	و	ت	■	ا	د	ا	ر	ی	■	ن	و	■	ی	ر
۱۲	ر	■	د	ی	ا	س	■	ر	ک	س	■	ت	ر	س	ا	■	ا
۱۳	ا	ه	■	ج	■	ی	ا	س	■	و	ر	م	■	س	■	ن	ن
۱۴	ی	و	ن	■	ک	ا	ه	■	س	■	ع	د	ن	■	ر	و	ش
۱۵	م	ر	■	ش	و	م	■	د	ا	ن	■	ن	ا	ب	■	ا	ا
۱۶	ن	■	د	ر	ب	■	س	ر	ک	و	ب	■	م	و	ر	■	ه
۱۷	■	ش	ر	ف	ا	ل	د	ی	ن	ع	ل	ی	ی	ز	د	ی	■

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

با یک خط رسم کنید

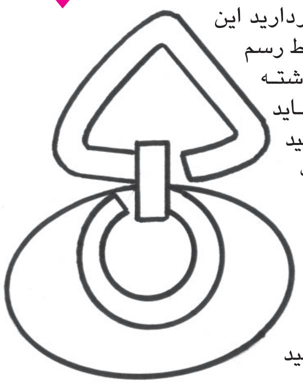

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این شکل را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط، دو بار عبور نمایید. اگر کمی حوصله کنید سرانجام موفق به انجام این کار خواهید شد.

پاسخها در صفحه ۵۵

یکی پس از دیگری

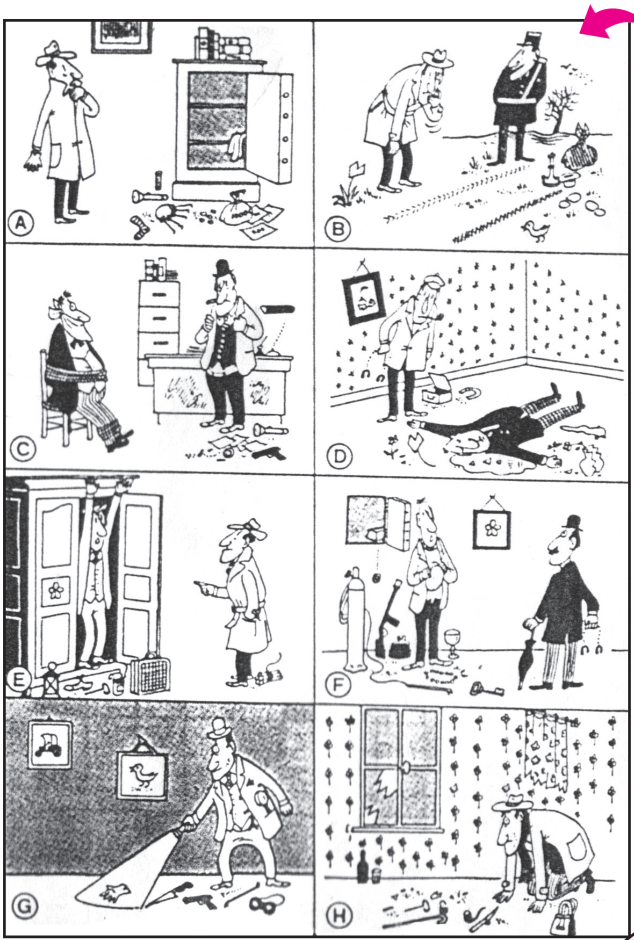

در اینجا هشت کاریکاتور می‌بینید که با حروف لاتین مشخص شده‌اند. هرچند هرکدام از آنها تصویر مستقلی است، اما به نوعی با هم مرتبط هستند و می‌توان آنها را پشت سر هم قرار داد. به این ترتیب که در تصویر A شیئی دیده می‌شود که در یکی دیگر از تصاویر هم تکرار شده است. در تصویر دوم نیز شیئی وجود دارد که می‌توان مشابه آن را در تصویر دیگری یافت. همین‌طور الی آخر... با پیدا کردن این سرنخ‌ها، می‌توان تصاویر را یکی پس از دیگری پشت سر هم قرار داد. از تصویر A شروع کنید. برای راهنمایی شما می‌گوییم که در تصویر A، در کنار اشیاء گوناگون، یک چراغ قوه می‌بینید که مشابه آن فقط در تصویر C وجود دارد. پس تصویر C را باید پس از A قرار داد. بقیه را خودتان پیدا کنید.

بگردید و پیدا کنید!

در قسمت پایین این تصویر، پنج شئی می‌بینید که تمامی این اشیاء به صورت نامشخص در لابلای این تصویر پنهان شده‌اند. آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید جای آنها را بیابید و علامت بزنید؟

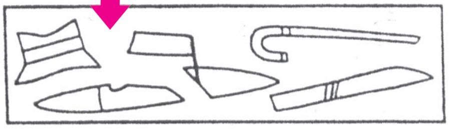

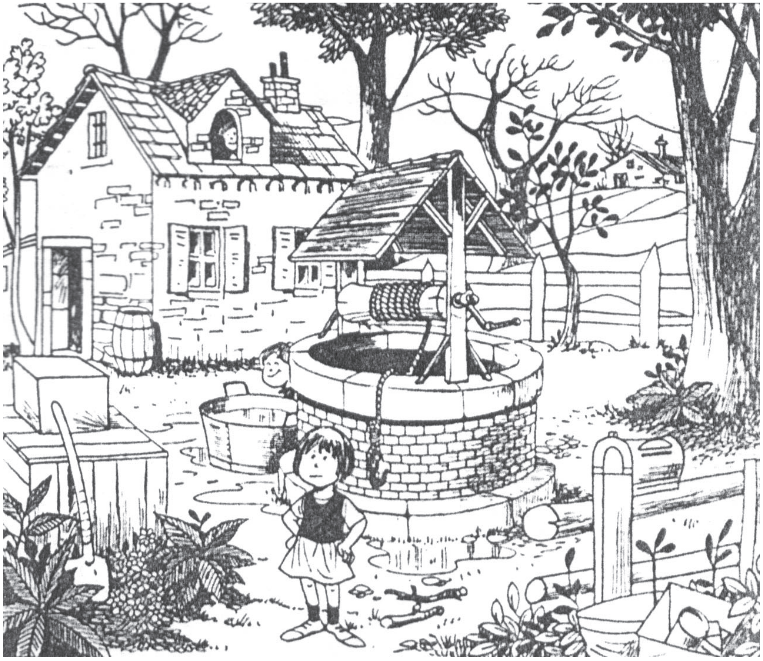

کدام ضرب المثل

آن کدام ضرب المثل فارسی است که در آن، «آب» و «کرت» (بر وزن رفت) به کار رفته است و کنایه از پایان عمر کسی دارد؟

معمای قفل و کلید!

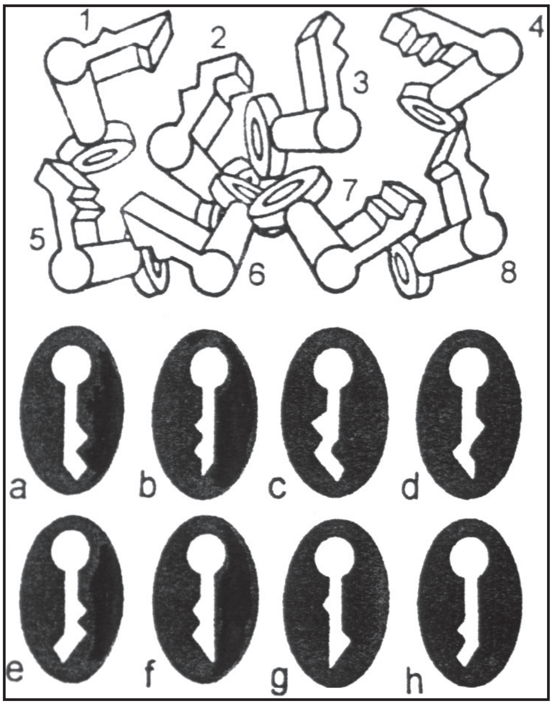

در اینجا ۸ تا کلید و ۸ تا سوراخ کلید می‌بینید. آیا می‌توانید بگویید کدام کلید مربوط به کدام سوراخ کلید است؟ با کمی دقت و حوصله موفق به حل این پازل خواهید شد. برای راهنمایی شما می‌گوییم که کلید شماره ۱، قفل g را باز می‌کند. بقیه را خودتان حل کنید.

احساسی داشته باش که هرگز آزاردهنده نباشد.
•چارلز دیکنز

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

✓سیامک شایقی فیلم جدیدش «شریک زندگی» را اوایل فروردین سال ۸۵ جلوی دوربین می‌برد.

✓جعفر پناهی فیلمساز مطرح سینمای ایران گفت: به هیچ‌وجه در خارج از ایران فیلم نمی‌سازم.

✓فرج الله سلحشور گفت: دوربین در شهرک غزالی به هر طرف می‌چرخد دکل برق و آپارتمان می‌بیند و مناسب کار تاریخی نیست.

✓کاظم راست‌گفتار اوایل سال آینده فیلم سینمایی «لیلی و مجنون» را جلوی دوربین می‌برد.

✓دوم اسفند ماه فیلمبرداری اولین فیلم بلند سینمایی علی وزیریان با عنوان «خدا نزدیک است» به پایان رسید. سعید نیک‌پور، الناز شاکردوست، بابک حمیدیان بازیگران این فیلم هستند.

✓محمد نوری‌زاد کارگردان سینمای ایران گفت: حضور پررنگ ناهنجاریهای خانوادگی در فیلم‌های جشنواره امسال، واقعیت جامعه است.

✓مسعود ده‌نمکی هفته گذشته برای ادای توضیحات درخصوص فیلم فقر و فحشا در دادسرا حضور یافت. شاکی ده‌نمکی نیروی انتظامی است.

✓نمایش «امشب باید بمیرم» به کارگردانی نصرالله قادری اردیبهشت ماه ۸۵ در تالار چهارسو روی صحنه می‌رود. انوشیروان ارجمند، محبوبه بیات، شهراد وثوقی، بهار ارجمند، معصومه کریمی، برزو ارجمند و... بازیگران این نمایش هستند.

✓مخبر کمیسیون تلفیق بودجه سال ۸۵ گفت: ۳۱ میلیارد ریال برای تولید برنامه تلویزیونی از زندگی حضرت امام(ره) تصویب شده است.

✓فیلم سینمایی یک تکه نان ساخته کمال تبریزی فروردین ۸۵ به اکران عمومی درمی‌آید.

✓تهیه‌کننده فیلم حکم گفت: اکران عمومی حکم تا عید نوروز ادامه خواهد داشت.

✓کافه ستاره ساخته سامان مقدم تیرماه ۸۵ به اکران درمی‌آید. افسانه بایگان، پژمان بازغی، هانیه توسلی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓رضا عطاران اوایل سال آینده ساخت اولین فیلم بلند سینمایی‌اش با عنوان «نیش و زنبور» را آغاز می‌کند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

چهارشنبه‌سوری	۱۰ روز	۸۵ میلیون تومان
چپ دست	۱۵ روز	۱۰۰ میلیون تومان
سرتو بدزد رفیق	۳۰ روز	۳۹ میلیون تومان
مرثیه برف	۱۵ روز	۴ میلیون تومان
بربادرفته	۱۰ روز	۱۲ میلیون تومان
کودکانه	۱۰ روز	۴ میلیون تومان

گشتی در دنیای خبرها

میم مثل مادر ساخته می‌شود

رسول ملاقلی‌پور هفتم فروردین ۸۵ ساخت فیلم جدیدش «میم مثل مادر» را آغاز می‌کند.

گل‌شیفته فراهانی و کامبیز دیرباز دو بازیگر اصلی این فیلم هستند. میم مثل مادر قصه زنی است که مدتها در پشت جبهه جنگ به عنوان امدادگر فعالیت می‌کرده و حالا بعد از سالها و بعد از ازدواج در انتظار تولد اولین فرزندش است. فرزندی که به دلیل بمباران شیمیایی معلول به دنیا خواهد آمد.

اولین ساخته بلند شیرین صفت

فیلم سینمایی «رامی» اولین ساخته بلند سینمایی بابک شیرین‌صفت آماده نمایش شد.

رامی قصه آهنگساز میانسالی است که ده سال در اردوگاه آوارگان جنگی زندگی می‌کرده، اما با دیدن تصویری خیال‌گونه به دنبال همسر و کودک خود که در زمان جنگ قره‌باغ در کوهستانی بین آذربایجان و ارمنستان راه گم کرده‌اند، به سمت ایران راه می‌افتد.

این فیلم در کشور آذربایجان، باکو و آستارا ساخته شده و فرهاد قائمیان بازیگر اصلی این فیلم است.

اگر عشق نبود، چه می‌شد؟

سام درخشانی، مهدی پاکدل، برزو ارجمند، شبنم قلی‌خانی، مهدی سلوکی، عبدالرضا اکبری و... بازیگرانی هستند که از اواخر بهمن ماه در مجموعه تلویزیونی «اگر عشق نبود» ایفای نقش می‌کنند.

این مجموعه در ۲۶ قسمت توسط فیاض موسوی ساخته می‌شود و قصه آن درباره چهار جوانی است که شرکتی را راه‌اندازی می‌کنند اما ماجراهایی به وجود می‌آید و شرکت به هم می‌خورد و یکی از آنان که سرپرست شرکت است، به زندان می‌افتد و...

«عطا» در مرحله تمرین

«بهروز پیروزیان» بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون چندی پیش بازی در مجموعه تلویزیونی روزگار قریب به کارگردانی کیانوش عیاری را به پایان رساند. او در این مجموعه ایفاگر نقش دکتر معتمدی بود.

او درحال حاضر مشغول تمرین نمایشی با عنوان «عطا»است. عطا را پژمان کاشفی کارگردانی می‌کند.

پیروزیان دو سریال دیگر هم در نوبت پخش دارد؛ مجموعه بازجو و بوی زندگی.

اکبر عبدی در سه نقش متفاوت

اکبر عبدی اوایل سال آینده ساخت اولین مجموعه تلویزیونی‌اش را آغاز خواهد کرد.

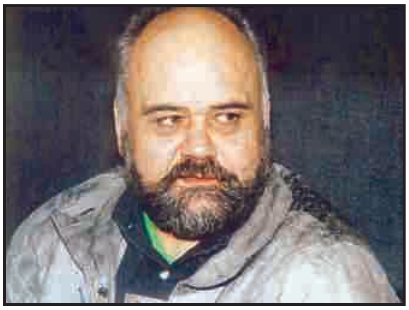

گفته می‌شود در این مجموعه اکبر عبدی نقش سه پیرزن را برعهده خواهد داشت.

عبدی درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی (در چشم باد) کار مسعود جعفری جوزانی است.

ساخته جدید افخمی

جمشید هاشم‌پور بازیگر مطرح و حرفه‌ای سینمای ایران اواخر فروردین ۸۵ در کار جدید افخمی با عنوان «فرزند صبح» ایفای نقش می‌کند.

هاشم‌پور در این کار به زندگی امام(ره) می‌پردازد و ایفاگر نقش ۶۵ سالگی حضرت امام است

من و پوتی و رابعه اسکویی

رابعه اسکویی بازیگر سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی من و پوتی است.

قصه این مجموعه را که توسط بهرنگ توفیقی ساخته می‌شود، درباره کارآگاهی است که درپی یافتن ردپاهایی جدید از شمل همیشه چند قدم عقب‌تر است.

سیاوش مفیدی، حسن رضیانی، سحر ولدبیگی، امیر نوری، اکبر رحمتی، جلیل فرجاد و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند..

رنگ خاطره عزت‌الله انتظامی

عزت‌الله انتظامی آقای بازیگر سینمای ایران از اواسط اسفند ماه بازی در فیلم جدید امیر شهاب رضویان را با عنوان «رنگ خاطره» آغاز می‌کند.

رنگ خاطره قصه پیرمردی نوازنده است که با پزشکی به نام پارسا که مقیم آمریکاست آشنا می‌شود و...

رنگ خاطره در تهران و بم جلوی دوربین می‌رود.

گفت‌وگویی خودمانی با شادی وریانی بازیگر فیلم مرثیه برف

هیچکس از فیلم‌های معناگرا حمایت نمی‌کند

گفت‌وگو از: زهرا مکرم رفتاری

درست است که شادی وریانی برای اولین بار در فیلم سینمایی کنار رودخانه حضور یافت، اما بازی هنرمندانه‌اش در مرثیه برف، تحسین همگان را برانگیخت. فیلمی که درعین سادگی و صمیمیت، زیبا، تاثیرگذار و قابل تامل است. با انگیزه اکران فیلم مرثیه برف با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◆از مرثیه برف بگویید و اینکه چه تاثیری روی شما داشت؟

◆◆مرثیه برای من نگرشی دیگر به جهان هستی است. دریچه‌ای تازه و نگاهی نو به عشق و معنویات که همیشه با نفسانیات به ستیز می‌پردازد. مرثیه برف نمونه یک فیلم آرمانگر و به تصویر کشیدن ارزشهای ناب انسانی است.

◆وقتی برای اولین بار جلوی دوربین رفتی چه حسی داشتی؟

◆◆دچار استرس و ترسی همراه با لذت بودم، اما با ضبط اولین پلان این اضطراب به نوعی هیجان و شناخت بیشتر از نقش تبدیل شد.

◆چرا مرثیه برف با آنکه فیلم زیبا و جذابی است و توانسته در جشنواره‌های متعدد جهانی جوایز زیادی را کسب کند، فقط در سه هفته به اکران درآمده است؟

◆◆واقعاً به نکته خوبی اشاره کردید. بعضی از فیلم‌هایی که در جهت تعمیق تماشاگر و استفاده تجارت‌مآبانه از گیشه اکران می‌شوند، همه‌گونه مورد حمایت قرار می‌گیرند، با این حال آیا اختصاص چند سالن محدود به فیلم فرهنگی و سالمی چون مرثیه برف، ظلم به این‌گونه فیلم‌ها نیست؟! در شرایط حال حاضر و با این اکرانی که دراختیار مرثیه قرار گرفته، این فیلم مظلومانه می‌سوزد و محرومانه نفس می‌کشد، چرا باید حمایت از فیلم‌های فرهنگی فقط در حد حرف باشد. فیلمی که این همه افتخار کسب کرده، آیا لایق حمایت نیست؟

پس چگونه انتظار دارند تهیه‌کنندگان بخش خصوصی به ساخت فیلم‌های ارزشی و معناگرا همت گمارند. شما یک قدم بردارید و بعد دو قدم از تهیه‌کنندگان انتظار داشته باشید. وقتی فیلمی چون مرثیه برف که تماشاگران و منتقدان به یک اندازه از تماشای آن راضی‌اند، چرا باید در ماه دربدری سینما (اسفند) سه سالن بگیرد و بعد هم در هیاهوی فیلم‌هایی که گیشه را در دست دارند و حمایت می‌شوند، از اکران برداشته شود؟! این فیلم را در شرایط سخت و زمستانی کردستان ساختیم، به عشق اینکه دیده شود و مردم بتوانند از تاثیرات آن در زندگی و جامعه استفاده کنند، اما واقعاً شرایط دیدن همه‌جانبه‌اش در کشورمان فراهم نشد و از این بابت واقعاً متاسفم.

◆اکنون بعد از بازی در چند فیلم، آیا حس می‌کنی که یک بازیگر حرفه‌ای هستی؟

◆◆نگاه من به سینما تفننی یا به خاطر شهرت و رسیدن به ثروت نیست. من سینما را ترکیبی از صنعت و هنر می‌دانم که می‌تواند در بسیاری جهات برای جامعه نقش یک راهنما را ایفا کند. اما یک بازیگر تا وقتی خود را حرفه‌ای نداند، نمی‌تواند به هنر سینما هم نگاهی حرفه‌ای داشته باشد.

◆این فیلم به نظر شما برای هر قشری مناسب است؟

◆◆صدالبته، چرا که موضوعی انسانی و جهانشمول را مطرح می‌کند و همه انسانها از کوچک و بزرگ می‌توانند مخاطب این فیلم باشند. از آنجایی که زبان سینما، زبانی فراگیر و مختص به یک گروه یا یک کشور نیست، مرثیه برف هم چون نسیمی ملایم و روح‌نواز می‌تواند روح پاک و بی‌آلایش آنان را نوازش دهد.

◆کار چقدر طول کشید و سرما و کولاکی که در فیلم هم به وضوح مشاهده می‌شود چقدر در روند کارتان تاثیر داشت؟

◆◆کار حدود دو ماه طول کشید و در طول مدت کار برف به شدت می‌بارید. سرما تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد و شما تصورش را بکنید در این شرایط بخواهی حس بگیری و بازی خوبی از خودت ارائه بدهی ولی از آنجایی که نقش برایم شیرین و گرم بود و گروه هم گروه خوب و پرتلاشی بودند، کمتر احساس سرما و یخ‌زدگی می‌کردم.

◆نقش پدرتان در فیلم را گویا پدر واقعی‌تان بازی کرده، چقدر از این بابت راضی بودید؟

◆◆پدرم در عرصه هنر فعالیت داشته و دارد و توانست در این کار هم بازی خوبی از خود ارائه دهد. گاه بازی واقعی او در ایفای نقش من هم تاثیر داشت. جالب اینکه در صحنه‌ای که پدرم قرار بود سیلی به صورت من بزند، کارگردان بدون اینکه من متوجه بشوم از او خواست برای واقعی‌تر شدن صحنه واقعاً مرا بزند تا اشکم دربیاید و پدرم هم علی‌رغم میل باطنی‌اش برای اولین بار در زندگی مرا به یک سیلی آبدار مهمان کرد و آن صحنه هم چقدر طبیعی و خوب از آب درآمد.

◇آیا حق فیلم خوبی مثل «مرثیه برف» این بود؟

◆مرثیه برف چه جوایزی را تا به‌حال از آن خود کرده است؟

◆◆سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی بخش مسابقه سینمای آسیا در سال ۸۳، برنده چهار پروانه زرین و جایزه بهترین فیلم از نگاه سیفژ (اتحادیه جهانی فیلم‌های کودکان و نوجوانان)، برنده نشان زیتون زرین و جایزه بهترین کارگردانی در سال ۲۰۰۵ از جشنواره بین‌المللی المپیا یونان و حضور در جشنواره‌های پالم اسپرینگز و جشنواره پورتلند ایالات متحده و...

◆سروکار مرثیه برف به نوعی با کودک و نوجوان است. پرداختن به این نوع سینما تا چه حد ضرورت دارد؟

◆◆پرداختن به سینمای کودک و نوجوان یک کار درازمدت تربیتی - فرهنگی است و نیاز به آرامش و دلها و دستهای پاک دارد، اما متاسفانه هنرمندان از قافله روح و ذهن کودک و نوجوان عقب افتاده‌اند.

◆به نظر شما سینما به چه سازی شبیه است؟

◆◆همانند یک ارکستر بزرگ موسیقی است.

◆بازیگری چه مزه‌ای برای شما دارد؟

◆◆نه ترش و نه شیرین، ملس است. البته گاه شیرینی‌اش دل آدم را می‌زند و گاه ترشی‌اش لب و لوچه آدم را به هم می‌ریزد.

◆اگر دنیا یک روز مال شما بود، چه می‌کردید؟

◆◆آن روز را روز صلح و آرامش و بدون جنگ و خونریزی معرفی می‌کردم.

◆شما در مرثیه برف می‌میرید. به مقوله مرگ چه نگاهی دارید؟

◆◆تنها چیزی که نمی‌توانی جلویش را بگیری، فقط باید خود برای آن روز سبک، آماده و راحت باشی. مرگ یک واقعیت حیرت انگیز است.

◆بزرگترین آرزویت؟

◆◆اینکه به آرامش و تکامل برسم.

◆تجسم شما از خداوند؟

◆◆یک کارگردان بزرگ و بی‌همتا.

◆حرف آخر؟

◆◆همیشه لبخند را به یکدیگر هدیه دهیم و به یکدیگر عشق بورزیم تا بتوانیم زیباترین تصویرها را متجلی کنیم.

هرگز بغض و عداوت کسی را در دل نگاه ندارید چه باری است آنقدر سنگین که شما تصور آنرا نمی توانید بکنید. ●مادام سه وینه

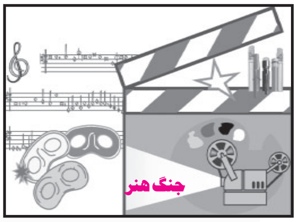

چند نکته یک اشاره

از: محمدرضا لطفی

قانون ما و قانون کپی‌رایت

قطعاً می‌دانید که کشور ما جزو امضاءکنندگان قانون کپی‌رایت جهانی محسوب نمی‌شود و این مساله به معنی آن است که ما در داخل و خارج کشور از یکسری قید و بندها رها هستیم و در مقابل مشکلاتی هم داریم.البته با اینکه چرا ما هم مثل خیلی از کشورهای دیگر به کپی‌رایت نمی‌پیوندیم و چرا حق تالیف آثار فرهنگی‌مان در جهان محفوظ نمی‌ماند و... کاری ندارم بلکه می‌خواهم بگویم درست است در کشور ما قانون سفت و سخت کپی‌رایت جهانی وجود ندارد، اما این دلیل نمی‌شود که هنرمندان ما از این مساله سوءاستفاده کنند و هر کاری که دلشان می‌خواهند انجام دهند، به خدا شرم و حیا هم بدچیزی نیست. اصلاً اجازه دهید اصل مطلب را بازگو کنم تا شما هم متوجه شوید:

چندی پیش یکی از اقوام از کانادا به ایران آمده بود و در منزل ما به سر می‌برد. برحسب اتفاق داشتیم یکی از سریالهای ساخت وطن را از یکی از شبکه‌ها تماشا می‌کردیم و درحین پخش مجموعه با فامیل از فرنگ برگشته‌مان هم حسابی گرم گفتگو بودم که ناگهان در اوج گفتگویمان، او مانند انسانهای برق گرفته یکی، دو دقیقه میخکوب تلویزیون شد و سپس شروع به تحسین صدا و سیمای کشور ایران کرد! وقتی علت را جویا شدم، او گفت این موسیقی که الان در سریال پخش شد، نامش فلان قطعه است و حق پخش آن در دنیا به قدری گران است که هنوز خیلی از شبکه‌های کانادایی هم قدرت خرید آن را ندارند، آنوقت تلویزیون ایران آن را خریده و پخش می‌کند. در ضمن وی ادامه داد که باید به این عملکرد صدا و سیمای ایران صدآفرین گفت.

راستش بعد از حرف فامیل‌مان به علت تعصب ملی صحبتش را تصدیق کردم و دیگر نگفتم که قانون اینجا با بقیه دنیا فرق دارد و... جالب اینجاست که در پایان سریال هم خیلی شیک و باکلاس نام شخصی به عنوان آهنگساز در تیتراژ ذکر شد و تمام!

مصائب یک سینمادوست عاشق

چندی پیش بعدازظهر در دفتر مجله نشسته بودم که خانم جوانی با سرویس هنری تماس گرفت و وقتی نام مرا فهمید، شروع کرد به تعریف و تمجید از مطالب من و از شما چه پنهان که از این بابت حسابی کیف کردم، اما چند لحظه بعد که شماره تلفن یکی از بازیگران جوان و مطرح سینما را از من درخواست کرد، تازه متوجه شدم چرا اینقدر از نوشته‌هایم تعریف و تمجید می‌کند. به هر ترتیب از آنجا که شماره تلفن بازیگران سینما در نزد ما حکم امانت را دارد، برای او توضیح دادم که انجام این کار برایم مقدور نیست. اما این دختر جوان به هیچ‌وجه قانع نشد و شروع کرد به التماس و خواهش و مرا به تمام آبا و اجدادم قسم داد که شماره آن بازیگر را دراختیار وی قرار بدهم، خلاصه از او اصرار و از من انکار تا اینکه دختر شروع به گریه نمود و اعتراف کرد که عاشق این بازیگر شده است و از زور این عشق نه روزها زندگی دارد و نه شبها خواب! او ادامه داد تمام عکسها و پوسترهای این بازیگر را جمع‌آوری کرده است و در رویاهایش خود را به عنوان همسر وی در کنار بازیگر مذکور می‌بیند. تازه جالب اینجا بود که این دختر جوان می‌گفت مادرش استاد دانشگاه و پدرش نیز از جراحان ارتوپد هستند و خودش هم دانشجو است. خلاصه وقتی که دیدم این دختر بینوا حسابی به بیراهه رفته است و این امکان وجود دارد که به زودی از سر نادانی و خامی دچار شکست سختی شود، شروع کردم به صحبت با وی و روشن کردن حقایق عالم هنر و سینما و بالاخره پس از یک ساعت گفتگو آرام شد و به ظاهر حرف مرا پذیرفت و گوشی را قطع کرد. گفتم به ظاهر، چون اگر واقعاً از خوانندگان پیگیر مجله باشد، مطمئناً با ذره‌ای تفکر متوجه این مساله می‌شود که بنده الان چند سالی است که پدر خود را درآورده‌ام تا خوانندگان عزیز را با واقعیت‌های تلخ و سیاه هنر آشنا کنم و بعضی‌ها را از رویابافی بیرون بکشم. به راستی نمی‌دانم چرا بعضی از هموطنان ما تا این حد رویاپردازی و خیالبافی می‌کنند؟ نمی‌دانم چرا هیچ نهادی و هیچ ارگانی مردم عادی را با واقعیت‌های عالم سینما و ورزش آشنا نمی‌کند. البته بنده به هیچ‌وجه قصد ندارم بگویم که سینما و ورزش دنیای کثیفی دارند و هر کس که در این حیطه‌ها کار می‌کند، آدم بی‌اخلاقی است، خیر اصلاً چنین نیست. بلکه می‌خواهم بگویم و برای بار هزارم فریاد بزنم که به خدا دنیای این وادی‌ها با آن چیزی که مردم فکر می‌کنند و برای خود می‌پردازند، زمین تا آسمان فرق دارد. بیایید، برای یک بار هم که شده منطقی فکر کنیم و واقع‌بین باشیم.

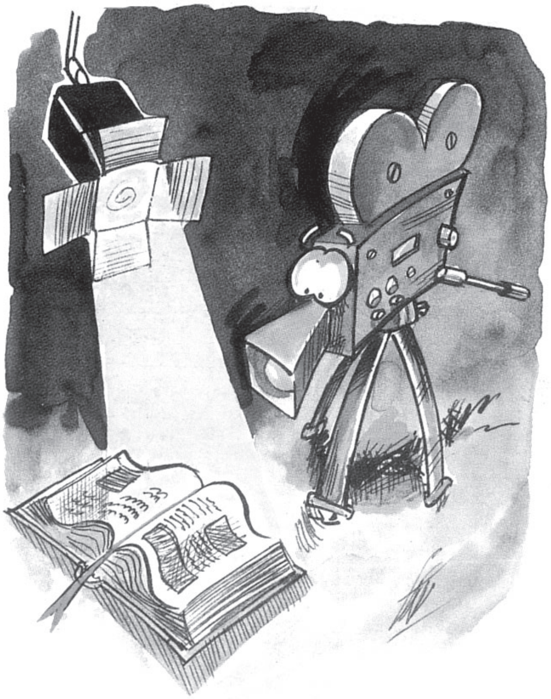

زندگی سینماست یا سینما زندگیست؟

سالها پیش زمانی که هنوز به صورت حرفه‌ای وارد عالم سینما نشده و یک عاشق سینه چاک سینما محسوب می‌شدم، با منتقدی آشنا بودم که در یکی از نشریات تخصصی سینما نقد و مطلب می‌نوشت و در چند کار هم به عنوان دستیار کارگردان فعالیت می‌کرد و حتی با سماجت و سرسختی چند فیلم کوتاه نیز ساخته بود. این منتقد و دستیار کارگردان سرشار از انرژی و حرف و ایده بود، تقریباً در هر مراسم سینمایی حضور پیدا می‌کرد و به اصطلاح قصد داشت جهان را تغییر دهد، تا جایی که من نسبت به او حسادت می‌کردم.

این موضوع گذشت و چند سالی سپری شد و من وارد دانشکده سینما شدم و کم‌کم پا به وادی سینما گذاشتم و دیگر خبری از منتقد یادشده پیدا نکردم. تا اینکه مدتی پیش برای انجام کاری به شرکتی رفتم و در کمال تعجب این منتقد سالهای نه‌چندان دور را به عنوان مدیر مالی آنجا مشاهده کردم. وقتی احوالات او را جویا شدم، ابتدا آهی کشید و گفت در آن زمان حسابی گرم بوده، ولی مدتی بعد متوجه شده که در طول سالها فعالیت از لحاظ مالی هیچ پیشرفتی نکرده است و بعد هم که به جرگه متاهلین پیوسته، به این نتیجه رسیده که از طریق سینما و نقدنویسی و دستیاری کارگردان نمی‌تواند خانواده‌اش را تامین کند و به همین علت عطای سینما را به لقایش بخشیده و وارد کار دیگری شده است. این هنرمند، امروز دیگر نه فرصت نقدنویسی دارد و نه در فیلمی دستیار کارگردان می‌شود، نه در جشنواره و همایشی شرکت می‌کند و نه انگیزه‌ای برای ساخت فیلم کوتاه دارد. خوب به خاطر دارم که او آن زمان حداقل هفته‌ای پنج فیلم نگاه می‌کرد، اما امروز به گفته خودش ماهها‌ست که فرصت فیلم دیدن را پیدا نکرده است و از کله سحر تا بوق شب در آن شرکت کار می‌کند تا مخارج زندگی‌اش را تامین نماید. جالب اینجاست که این دفعه او به من گفت که به وضعیت الان من حسودی می‌کند!

وقتی از شرکت مذکور خارج شدم بی‌اختیار دلم گرفت و به فکر فرو رفتم، البته این را هم بگویم که در میان اهالی سینما دوست، این منتقد جزو عاقبت به خیرها به حساب می‌آید و کسانی هستند که در حرفه‌های مختلف سینما دچار آخر و عاقبتی اسفناک شده‌اند. آری با خروج از شرکت، مدام به این سوال فکر می‌کردم که آخر و عاقبت من چه خواهد شد؟! چون یک چیز را خوب می‌دانم و آن اینکه در کشور ما تا به حال کمتر هنرمندی را دیده‌ام که در پایان عمر خود زندگی راحت و بی‌دغدغه‌ای را داشته باشد و به‌اصطلاح در طول عمرش زندگی آرامی را سپری نماید. با این اوضاع و احوال نمی‌دانم چطور شده که گفته‌اند: «هنر نزد ایرانیان است و بس!!»

■

بازیگران سینما چقدر پول پارو می‌کنند؟

همیشه درخصوص دستمزد بازیگران سینمایی شایعات زیادی از این‌سو و آن‌سو به گوش می‌رسد، اما به هرحال باید پذیرفت دستمزد بازیگران، یکی از هزینه‌های اصلی ساخت یک فیلم است و صدالبته برخی از آنان با وجود دستمزد بالا، فروش فیلم را تضمین نمی‌کنند. گاه می‌بینیم یک فیلم ۳۰ میلیون هزینه دستمزد بازیگران را می‌پردازد اما در فروش و اکران حتی پول عواملش را هم درنمی‌آورد و گاه این قضیه برعکس هم می‌شود.

نکته جالب اینکه برخی بازیگران سینمای ایران دستمزدشان از کارگردان آن اثر هم بیشتر است. درحال حاضر بهترین کارگردانان سینمای ایران دستمزدشان از ۲۰ تا ۲۵ میلیون فراتر نمی‌رود.

حال در این یادداشت با توجه به سوالات متعدد خوانندگان مجله و فقط برای روشن شدن اذهان آنان و کشیدن خط بطلانی بر شایعات تا آنجا که توانستیم تحقیق کردیم و با بازیگران سینما به گفتگو نشستیم و زیر زبانشان را کشیدیم تا این دستمزدها را توانستیم برای شما دربیاوریم.

دستمزد ستارگان

در سینمای ایران سوپراستارها از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند. آنها هم دستمزد خوبی می‌گیرند و هم از احترام فوق‌العاده‌ای برخوردارند. هدیه تهرانی، بهرام رادان، محمدرضا فروتن، نیکی کریمی، جمشید هاشم‌پور، لیلا حاتمی، رویا نونهالی، مهناز افشار، ترانه علیدوستی، محمدرضا گلزار، امین حیایی، پرویز پرستویی و... از آن جمله‌اند.

شاید برخی از آنها سوپراستار نباشند و حضورشان در فیلمی فروش آن را تضمین نکند اما به هرحال ستاره‌اند و برای خود بروبیایی دارند.

محمدرضا گلزار که با بازی در فیلم بوتیک ثابت کرد فقط نان چهره‌اش را نمی‌خورد، دستمزدهایش آنقدر متغیر است که نمی‌توانی دریابی برای مثلاً فیلم جدیدش چقدر می‌گیرد. اما او آخرین دستمزدی که گرفته برای بازی در فیلم گل یخ ساخته کیومرث پوراحمد بوده که ۱۷/۵ میلیون تومان بوده است.

محمدرضا فروتن برای بازی در فیلمی هنری که گیشه آنچنانی ندارد ۱۸ میلیون دستمزد گرفته و این فیلم خاک سرد نام دارد و فروتن گویا با تخفیف به تهیه‌کننده، با این مبلغ حدود دو ماه در پروژه این فیلم در بم حضور پیدا کرده و در نقش یک چاه‌کن به ایفای نقش پرداخت. البته او قبل‌تر از این‌هم در فیلم بازنده ساخته قاسم جعفری دستمزد ۱۸ میلیونی را تجربه کرده بود. درعین حال شنیده‌ها حاکی از این است که او برای بازی در فیلم وقتی همه خواب بودند که در نوبت اکران قرار دارد ۲۰ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

هدیه تهرانی سوپراستار دیگری است که می‌گویند هر چقدر بگیرد حقش است، چون انصافاً بر بار محتوایی کار می‌افزاید. او یکی از محبوبترین بازیگران سینمای ایران است. تهرانی از ۲۰ تا ۲۵ میلیون دستمزد می‌گیرد ولی گاهی هم که از کیفیت و محتوای فیلمنامه‌ای خوشش می‌آید و درمی‌یابد که عوامل تهیه آنقدر دست و بالشان باز نیست، می‌پذیرد که با دستمزدی پایین‌تر هم در آن اثر حضور یابد.

نیکی کریمی دیگر برای خودش کارگردان است و درحال حاضر در تدارک ساخت دومین فیلم بلند سینمای خود می‌باشد. نیکی کریمی دیگر همانند سالهای نه‌چندان دور حضوری جدی در عرصه بازیگری ندارد اما دستمزدش برای بازی همچنان رقم قابل توجهی است. دستمزد کریمی بین ۱۵ تا ۱۷ میلیون تومان نوسان دارد.

> ☑ در سینمای ایران سوپراستارها هم دستمزد خوبی می‌گیرند و هم از احترام فوق‌العاده‌ای برخوردارند

میترا حجار را دیگر نمی‌توان سوپراستار نامید او دیگر آنقدر کم و گزیده کار می‌کند که گاه یادمان می‌رود او کجاست و چه می‌کند. اما با این حال دستمزد او بین ۸ تا ۱۵ میلیون تومان است.

لیلا حاتمی بازیگر مطرح و قابل تامل سینمای ایران در هر فیلمی بازی نمی‌کند مگر به کارگردان و فیلمنامه اعتماد پیدا کند، اما دستمزد او هم بد نیست او بین ۸ تا ۱۵ میلیون دستمزد می‌گیرد.

مهناز افشار دیگر ستاره سینمای ایران رفته رفته حضوری جدی‌تر و محکم‌تر در سینما پیدا می‌کند. مهناز برای بازی در هر فیلمی بین ۵ تا ۱۰ میلیون دستمزد می‌گیرد.

رویا نونهالی بازیگر مستعد، بادانش و خلاق سینمای ایران هرچند هیچ‌گاه نتوانست طعم ستاره بودن را بچشد اما هیچ کس نمی‌تواند قابلیت‌های او را انکار کند. او بازیگری است که در چند سال اخیر دستمزدش از ۵-۶ میلیون به ۱۰ تا ۱۲ میلیون رسیده است.

پرویز پرستویی بازیگر بی‌بدیل و پدیده سینمای ایران هرچه دستمزد بگیرد حقش است. بازی او در هر کاری بر غنای هنری آن می‌افزاید. پرویز پرستویی بازیگری که کمتر پیش می‌آید در فیلمی ضعیف ظاهر شود برای بازی در فیلم‌ها بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون تومان دستمزد می‌گیرد.

بهرام رادان با اینکه دیگر ال‌جی را همه با نام او می‌شناسند، اما کمتر پیش می‌آید به خاطر نام او تماشاگران به سوی سالنهای سینما هجوم بیاورند. او دستمزدش بین ۱۲ تا ۱۷ میلیون تومان است. هرچند که سال گذشته برای بازی در کار سیروس الوند با عنوان رستگاری در هشت و بیست دقیقه فقط ۱۲ میلیون تومان گرفت.

امین حیایی بازیگر پرکاری است و نسبت به بازیگران جوان دیگر بیشتر بازی می‌کند، اما دستمزدش زیاد بالا نیست. امین با آنکه بازیهای روان، جذاب و دوست داشتنی دارد بین ۷ تا ۱۰ میلیون تومان دستمزد برای بازی در فیلم‌ها دریافت می‌کند.

بازیگران نقش دوم سینما هم دستمزدشان از ۳ تا ۵ میلیون تومان متغیر است و همین‌جور بگیرید بروید پایین. ■

فقط از یک درخت سالم میوه سالم بدست میآید • مثل چینی

گاوصندوق

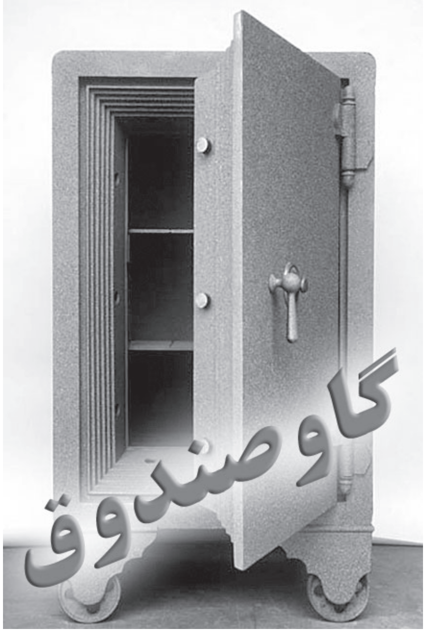

من از «هورزی بوکلین» واقعاً متنفر بودم و هر وقت به یاد می‌آوردم که چطور او در «کلیولند» سر من کلاه گذاشت و پولهایی را که با هم سرقت کرده بودیم، برداشت و فرار کرد و رفت، دلم می‌خواست او را با دستهای خودم خفه کنم یا زنده زنده او را در قفس چند شیر یا ببر گرسنه بیندازم. ولی مدتها بود که هورزی دیگر آفتابی نمی‌شد و خودش را نشان نمی‌داد. تا آنکه آن شب در آپارتمان مرا زدند. وقتی آن را باز کردم ناگهان هورزی را مقابل خود دیدم. او لبخندی بر لب داشت. و بلافاصله بعد از دیدن من گفت:

- «شیک» می‌دانم که خیلی عصبانی هستی، ولی خواهش می‌کنم خودت را کنترل کن، بگذار بیایم داخل و کمی صحبت کنیم.

از جلوی در رد شدم و او به داخل اتاق آمد. می‌دانستم که چه می‌خواهد، حتماً یک گاوصندوق جایی پیدا کرده و می‌خواهد آن را باز کند و حالا کسی را جز من برای باز کردن آن پیدا نکرده است. من مهارت عجیبی در باز کردن گاوصندوقها و انفجار قفل آنها به‌طور بی‌سروصدا دارم و او خوب می‌دانست که هیچ کس مهارت و زبردستی مرا در اینکار ندارد.

هورزی درحالی که هنوز سرپا ایستاده بود گفت:

- می‌خواستم راجع به مساله کلیولند توضیح بدهم که چه شد؟! خودم می‌دانم که کار بدی کردم، ولی دست خودم نبود. آن زمان من بدجوری جیبم خالی بود و تا آمدم به خودم بجنبم، دیدم همه پولها و حتی سهمیه تو را هم خرج کرده‌ام. اما من جبران می‌کنم، مطمئن باش که جبران می‌کنم.

من با عصبانیت به او نگاه کردم. از او بدم می‌آمد. هورزی مرد قوی و تنومندی بود و اموراتش از همین سرقت‌ها می‌گذشت. اما بیشتر پولهایی را که به دست می‌آورد، خرج می‌کرد و خیلی زود دوباره بی‌پول می‌شد. البته او هوش و استعداد خوبی برای پیدا کردن طعمه و پول برای سرقت داشت. حس شامه او فوق‌العاده قوی بود و خیلی زود از محل پول و جواهرات باخبر می‌شد. اما باید چهارچشمی از او مراقبت می‌شد که بعد از سرقت پولها را برندارد و فرار نکند. همانطوری که این بلا را در کلیولند سر من آورده بود!

هورزی نگاهی به من کرد و از آنجا که آثار شک و تردید را در قیافه‌ام دید، دست خود را به عنوان سوگند بلند کرد و گفت:

- این دفعه دیگر در کار خود صداقت نشان می‌دهم. قسم می‌خورم در این نقشه‌ای که طرح کردم فقط من هستم و تو، پای هیچ کس دیگری در کار نیست. بعد هم از جیب خود کاغذی را درآورد و گفت:

- این نقشه را ببین. من همه چیز را روی کاغذ کشیده‌ام. ما دو نفری می‌توانیم این غنیمت بزرگ را به دست آوریم و با هم نصف کنیم. حالا حاضری بقیه حرفها و نقشه مرا بشنوی؟

من با اشاره سر جواب مثبت دادم. چند وقتی می‌شد که کار نکرده بودم. در این مدت هم اینجا و آنجا کارهای دفتری می‌کردم و با این حقوق‌ها هم که نمی‌توانستم زندگی مرتبی برای خودم فراهم کنم. هورزی هم از وضع اتاق و لباسهای من پی برده بود که بی‌پول هستم و احتیاج به پول دارم.

او نقشه‌ای را که از جیب خود درآورده بود، روی میز باز کرد و من روی آن خم شدم تا ببینم چیست. این نقشه مربوط به یکی از طبقات ساختمانی بود. اتاقهای ساختمان در آن مشخص شده بود، دو راه‌پله و یک آسانسور!

«هورزی» گفت:

- این آسان‌ترین دستبردی است که می‌توانیم انجام دهیم.

- اینطوری فکر می‌کنی؟! خوب چه چیز را باید بدزدیم؟

- مقدار زیادی جواهرات و الماس که به آسانی می‌شود آنها را فروخت. من یک نفر را سراغ دارم که آنها را خوب می‌خرد. ولی تو به هرحال سهم خود را هر کاری که بخواهی می‌توانی بکنی!

او لبخندی زد و یک سیگار به من تعارف کرد. درحالی که سیگار را زیر لب می‌گذاشتم، گفتم:

- خوب، ادامه بده!

- بسیار خوب، به‌طوری که در این نقشه می‌بینی، از این کوچه تنگ می‌توانیم به ساختمان موردنظر برسیم. یا از در ورودی به طبقه پنجم ساختمان برویم. در این طبقه، یک اتاق و انباری وجود دارد که گاوصندوق آنجاست. من کلید این طبقه را دارم. می‌دانی یک نفر احمق را که آنجا کار می‌کرد فریب دادم و از روی کلیدهای او این کلید را ساختم. به علاوه محل زنگ خطر را هم می‌دانم...

روی نقشه اشاره به گوشه راهرو کرد و گفت:

- به آسانی می‌شود زنگ خطر را از کار انداخت.

او اطلاع زیادی از محل داشت. پرسیدم:

- گاوصندوق از چه نوع و ساخت کدام کارخانه است؟

هورزی لبخندی زد و گفت:

- من خودم گاوصندوق را ندیده‌ام. اما می‌دانم که جدید نیست. مال ده - دوازده سال قبل است.

من دیگر سوالی درباره اینکه ساختمان به کجا تعلق دارد نکردم. فقط گفتم:

- مثل اینکه ساختمان فقط یک راه خروجی دارد؟

- خوب یک راه داشته باشد. چه فرقی می‌کند؟! کسی نزدیک آنجا نخواهد بود که ما را ببیند. هفته آینده سه روز تعطیل است. قبل از تعطیلات گاوصندوق را می‌زنیم و تا آنها متوجه شوند، سه روز گذشته و ما در این مدت الماسها را فروخته‌ایم.

با حرکت سر، حرف او را تایید کردم، اما نمی‌دانستم که می‌توانم به او اطمینان کنم یا اینکه او بار دیگر سر مرا کلاه می‌گذارد؟ هورزی که سکوت و تردید مرا دید، دوباره به حرف آمد و گفت:

- در این گاوصندوق نزدیک یک میلیون دلار جواهر وجود دارد. این شانس بزرگی است که می‌توانیم از آن استفاده کنیم. من می‌خواهم با اینکار ماجرای کلیولند را جبران کنم.

هورزی می‌گفت یک ماه وقت صرف کرده تا بتواند از این گاوصندوق اطلاعات لازم را به دست آورد. می‌گفت مطمئن است که گاوصندوق پر از جواهر است. و بعد ادامه داد:

- شیک، مطلب دیگری را که می‌خواستم بگویم این است که این آخرین دستبرد من است و پس از این دیگر می‌خواهم بروم گوشه‌ای بنشینم و پولها را بخورم و از این کارهای خطرناک دست بردارم.

هورزی نقشه را نزد من گذاشت و من به او گفتم که تا فردا فکر می‌کنم و بعد جواب می‌دهم.

قاعدتاً من بایستی فوراً این پیشنهاد را قبول می‌کردم، اما در موقعیتی نبودم که بتوانم این جواب را بدهم و واقعاً باید فکر می‌کردم آیا هورزی باز هم می‌خواست سر من کلاه بگذارد؟ آیا بعد از دزدیدن جواهرات و زمانی که از آن کوچه تنگ و باریک عبور می‌کنیم، همدستان او به من حمله نمی‌کنند و جواهرات را از چنگم بیرون نمی‌آورند؟

آن شب را تا صبح مرتب در فکر بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم. بالاخره وقتی او فردا صبح تلفن کرد و نتیجه را پرسید، جواب دادم که پیشنهاد او را قبول می‌کنم! هورزی از خوشحالی فریادی کشید و گوشی را گذاشت!

روز بعد دوباره هورزی آمد و آدرس ساختمان را داد. ساختمان در فاصله دو مایلی آپارتمان من قرار داشت. ما با هم قرار گذاشتیم که جمعه شب همدیگر را جلوی ساختمان ملاقات کنیم.

من وسایل لازم را خریدم و در یک کیف گذاشتم. یک لباس تیره رنگ هم با کلاه کرایه کردم که آن شب بپوشم تا شناخته نشوم. کمی قبل از وقت مقرر به طرف ساختمان حرکت کرده و اطراف آنجا را خوب نگاه کردم. کوچه جلوی ساختمان تاریک بود و بعید نبود که بعد از ربودن جواهرات در آنجا مورد حمله عده‌ای که کمین کرده‌اند قرار بگیرم.

چند دقیقه بعد جلو در ساختمان به هورزی برخوردم و به اتفاق وارد آنجا شدیم. به آسانی به طبقه پنجم رفتیم و هورزی در مدتی کمتر از ده دقیقه زنگ خطر را از کار انداخت و بعد در آن طبقه را باز کرد و وارد آنجا شدیم. من یکسره به طرف انباری رفتم و در آن را بدون زحمت باز کردم و وارد شدم. گاوصندوق گوشه انباری قرار داشت. من مشغول امتحان گاوصندوق شدم و هورزی با دقت مرا زیرنظر گرفته بود و خیره خیره به من نگاه می‌کرد. به او گفتم اینطور که ایستاده و مرا نگاه می‌کند،

حواسم پرت می‌شود و نمی‌توانم کار خودم را انجام دهم. پرسید چقدر وقت لازم دارم که مقدمات باز کردن گاوصندوق را فراهم کنم. جواب دادم نیم ساعت و شاید هم سه ربع ساعت... و او نمی‌تواند در این مدت همینطور جلوی در بایستد و مرا نگاه کند!

او شانه‌های خود را بالا انداخت و از انباری خارج شد.

من جلو پنجره انباری را با پارچه‌ای پوشاندم و چراغ آن را روشن کردم و به هورزی گفتم تا وقتی که در گاوصندوق را باز نکرده‌ام، نباید وارد اتاق شوی. زیرا حواسم را پرت می‌کند. او رضایت داد و من در حدود نیم ساعت خوب صندوق و اطراف آن را جستجو کرده و مورد آزمایش قرار دادم. درست کمی قبل از آنکه «نیتروگلیسیرین» را برای انفجار در گاوصندوق بگذارم هورزی ضربه‌ای به در زد و گفت:

ـ چقدر دیگر طول می‌کشد؟

من به جای جواب در را باز کردم. او جلو در ایستاده و مشاهده کرد که چگونه ماده منفجره را در سوراخ کلید گاوصندوق کار گذاشتم و فتیله‌ای به آن وصل کردم. بعد من و او هر دو از انباری خارج شدیم و من فیلتر را آتش زدم. صدای انفجار خفه‌ای بلند شد و متعاقب آن هورزی و من داخل انباری شدیم و به طرف گاوصندوق رفتیم. هورزی داخل آن را خوب نگاه کرد و با تعجب فریاد زد:

ـ این گاوصندوق که خالی است و جواهراتی در آن نیست.

من به عنوان اعتراض گفتم:

ـ پس جواهرات چه شد؟ مگر تو نگفتی که مطمئن هستی جواهرات در گاوصندوق است؟

چند دقیقه‌ای هورزی مات و مبهوت در جای خود باقی ماند. بعد درحالی که فحش و ناسزا می‌داد قسم خورد که مطمئن است جواهرات در گاوصندوق بوده و حالا نمی‌داند چه شده است؟ هیچ وقت او را تا این حد عصبانی ندیده بودم. منهم ظاهراً ناراحت نشان می‌دادم. دیگر توقف در آنجا فایده‌ای نداشت باید هرچه زودتر خارج می‌شدیم. اثر انگشت و رد پای خود را از بین بردیم و به سرعت از ساختمان بیرون آمدیم. هورزی اتومبیل خود را جلو کوچه گذاشته بود و بدون آنکه حرفی بزند سوار اتومبیل خود شد و حتی به فکرش هم نرسید که مرا دعوت کند سوار شوم. او به سرعت از آنجا دور شد. من هم ناچار شدم حدود یک کیلومتر را بدوم تا سوار تاکسی بشوم، اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم درست یک ساعت بعد در فرودگاه دستگیر شوم.

هورزی احمق به همه چیز فکر کرده بود جز دوربین‌های مداربسته‌ای که در یک گوشه اتاق دور از چشم، نصب شده بود. پلیس کاملاً به من فرصت داد تا الماسهایی را که ربوده و دور از چشم هورزی در کیفم پنهان کرده بودم، به فرودگاه برسانم و آن وقت قبل از سوار شدن به هواپیما در مقابل چشم‌های از حدقه درآمده هورزی مرا دستگیر کردند!

■

توضیح

در مطلب «راز و نیاز عاشقانه» که در شماره ۳۲۱۴ مجله به چاپ رسید، نام نویسنده «بهاره ذوالقدر» از قلم افتاده بود که به این وسیله تصحیح می‌گردد.

بازیهای مرگ

بقیه از صفحه ۱۹

و همچنین اولین باری بود که مردم متوجه حضور عناوینی در بازار و مربوط به بازیهای ویدیویی شدند که می‌توانست روی کودکان و نوجوانان تاثیری مسخ‌کننده داشته باشد. برای مثال بازی ویدیویی که مور را بخود مشغول کرده بود (دزدی بزرگ) برطبق آمار انتشار یافته توسط ۷۱ درصد از نوجوانانی که بازیهای ویدیویی را خریداری کردند، تجربه شده بود. در این میان عناوین دیگری هم به بازار راه یافته بودند که یا در مقوله جنگ‌های میان ارتش‌ها یا گروههای پارتیزانی طراحی شده و یا در مورد رفتار خشونت‌گرایانه از جانب پلیس و یا در مقابل پلیس ساخته شده‌اند، مثال دیگر از یک بازی ویدیویی به نام «بیست و پنج سال تا حبس ابد» خبر می‌دهد. این بازی هم براساس حمله به نیروی پلیس توسط بزهکاران طراحی شده و جالب اینجاست که بدانید مایکل کارامیل نوجوان ۱۴ ساله‌ای که هشت دانش‌آموز را در یک دبیرستان با شلیک گلوله به قتل رساند، مدتها خود را با بازی فوق مشغول می‌کرد. یک بازی مشهور دیگر «رمبو علیه پلیس» نام دارد که آن هم براساس عده‌ای بزهکار است که توسط رمبو از زندان نجات یافته و بر سر راه خود هر پلیسی را به قتل می‌رسانند.

یک بهانه

مشکل بزرگی که بر سر راه اعمال نوعی کنترل موضوعی درخصوص بازیهای ویدیویی وجود دارد، این است که به محض کوچکترین اعتراض و یا تلاش برای کنترل موضوعات در این بازیها، صدای فریاد عده‌ای لیبرال بلند شده و آن را برعلیه اصل آزادی بیان و عقیده قلمداد کرده و بدون درنگ این بهانه معمول را عنوان می‌کنند که مقامات می‌خواهند از کنترل موضوع در بازیهای ویدیویی شروع کرده و سپس کتاب، فیلم و یا هر اثر هنری دیگر را نیز کنترل کنند و چنین است که هیچکس جراءت بخود راه نمی‌دهد که برای محدود کردن مضمون بازیهای ویدیویی پیشگام شود.

تاثیر مخرب

در هرحال آنچه که آمار نشان می‌دهد، بدون تردید نمایانگر افزایش خشونت در میان کودکان و نوجوانان است که تشکیل باندهای خیابانی هم شکل دیگری از آن محسوب می‌شود. و این افزایش بنا بر گفته کارشناسان تا حدود بسیاری بخاطر تاثیر خشونت‌گرایانه بازیهای ویدیویی است که از دو راه این تاثیر را اعمال می‌کند. یکی از راه موضوعاتی که در آنها نشان داده می‌شود و دیگری از راه مشغول کردن نوجوانان و دور نگهداشتن آنها از مطالعه و سایر فعالیت‌های فرهنگی در ساعات فراغت است. و در این میان عامل تکنولوژی و جذابیت‌های آن بدون تردید نقش عمده‌ای را ایفا می‌کند.

کافی است به سخن مور توجه کنیم که پس از دریافت حکم حبس ابد [به خاطر سن کم] و پس از آنکه به او گفته شد که تا پایان عمر را باید در زندان طی کند پاسخ داده بود:

«زندگی مانند بازیهای ویدیویی است و برخی اوقات هم انسان باید در آن بازیها بمیرد.»

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید

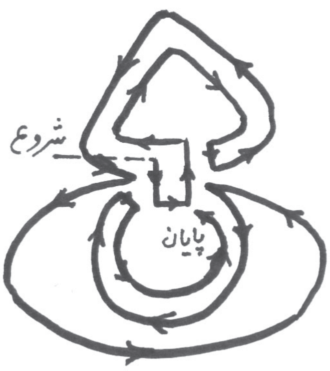

کدام ضرب‌المثل

آبش در کرت آخر است.

(یعنی آفتاب عمرش لب بام است. «کرت» در اصطلاح کشاورزان به قطعه زمینی گفته می‌شود که مرزبندی شده و جداگانه آبیاری می‌شود.)

بگردید و پیدا کنید!

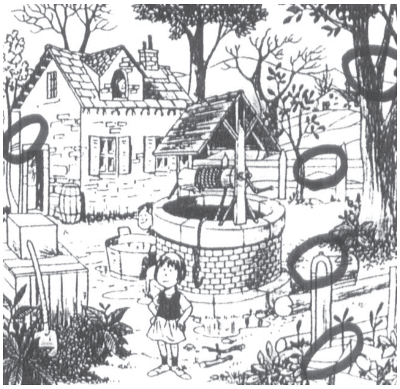

معمای قفل و کلید!

۱g، ۲c، ۳a، ۴b، ۵e، ۶f، ۷h و ۸d.

یکی پس از دیگری

ترتیب قرار گرفتن تصاویر به این شرح است:
A (چراغ قوه) - B (چراغ قوه - تپانچه) - C - (تپانچه - تابلوی جوجه) - B (جوجه - گل لاله) - D (گل لاله - دستبند پلیس) - F (دستبند پلیس - تابلوی گل) - E (نقش گل - دربازکن نوشابه) - H - (دربازکن نوشابه)

خشم را با مهربانی فرو بنشانیم، بدی را با خوبی، آزار را با بخشش و دروغ را با راستی. • آیین بودایی

یادداشتی بر فیلم مکس ساخته سامان مقدم

بیچاره فرهنگ!

محمد طاهری

مکس سومین ساخته سامان مقدم پس از سیاوش (۱۳۷۷) و پارتی (۱۳۷۹) است که پس از قریب دو سال که از ساخت آن می‌گذرد، بالاخره روانه پرده سینماها شده است.

مکس داستان گروهی است که به منظور دعوت یک موسیقیدان برجسته ایرانی به ایران، نامه‌ای را به ایالت متحده آمریکا ارسال می‌کنند، اما نامه به دست یک خواننده پیش پا افتاده می‌رسد و اشتباهاً او به ایران می‌آید و همین اشتباه باعث به وجود آمدن مسائل و موقعیت‌های مختلفی می‌شود که...

مکس را می‌توان از دو زاویه نگاه کرد. در نگاه نخست مکس یک فیلم کمدی سیاسی است که حتی شوخی‌هایش آکنده از طعنه‌های طنازانه به معضلات و چالش‌های سیاسی است! مکس با همه چیز شوخی می‌کند و افراد ابن‌الوقت و سوءاستفاده‌گر را به تمسخر می‌کشد. افرادی که حتی با داشتن مسوولیت‌های دولتی و تعهدات شغلی باز هم به خود می‌اندیشند و سعی می‌کنند بر عیوب خود سرپوش بگذارند! کسانی مثل زیبا (گوهر خیراندیش) با اینکه متوجه اشتباهات خود می‌شوند، اما به جای تلاش برای جلوگیری از رسوایی خود، همچنان با پنهان‌کاری بر وخامت اوضاع می‌افزایند. در این میان افرادی هم که از حضور مجید (موزیسین واقعی که به ایران نیامده است) بهره تبلیغاتی می‌برند، کاری به هنرمند بودن او ندارند و حتی اگر آن شخص مجید نباشد و مکس باشد، برایشان تفاوتی ندارد.

☑مکس علی‌رغم ظاهرش درواقع نماد مظلومیت فرهنگ است

مکس علی‌رغم ظاهرش درواقع نماد مظلومیت فرهنگ است. فرهنگی که هیچ کس دلش به حالش نمی‌سوزد و همه درپی بهره‌برداری از آن هستند!

نگاه سودجویانه و غیرهنری به هنر رویکرد تمام کسانی است که با مکس (فرهاد آئیش) در ارتباط هستند. در این میان تنها مکس است که صادقانه با همه ارتباط دارد و از هیچ کس کینه‌ای به دل نداشته و محبت درونی خود را از هیچ کس دریغ نمی‌کند.

در نگاه دوم و سطحی‌تر مکس داستان چندان منسجم و تعریف شده‌ای به صورت کلاسیک ندارد که این موضوع از مجازی بودن سوژه فیلمنامه نشأت می‌گیرد. گرچه جرح و تعدیل‌های صورت گرفته در متن فیلم از نگاه تماشاگر حرفه‌ای دور نمانده است، اما با همه این اوصاف مکس تماشاگر را حتی با توسل به موزیک کوچه بازاری و رفتار بوقلمون صفتانه کاراکترهای آن به خنده وادار می‌کند.

جالب اینجاست که حرف اصلی فیلم در اواسط آن زده می‌شود و پایان‌بندی آن نوعی رفع تکلیف است. گرچه بیرون رفتن (یا اخراج اجباری) مکس از ایران هیچ مشکلی را حل نمی‌کند، اما گویای این واقعیت است که، حال که تمام افراد از مکس بهره‌برداری خود را کرده‌اند، دیگر وجود او را برای خود مضر می‌دانند!

در مورد بازیگری فیلم باید گفت فرهاد آئیش توانسته به نحو احسن از پس ایفای نقش اول فیلم (نقش مکس) بربیاید. تسلط و توانایی او در تیپ‌سازی و همچنین سوابق کاری‌اش در تئاتر توانسته اثر مفیدی بر کلیت کار بگذارد.

استقبال تماشاگران و فروش ۴۰۰ میلیون تومانی مکس نشان دهنده این نکته است که مخاطبان سینما تشنه فیلم‌های نو و سوژه‌های تازه هستند و از کهنه‌گرایی و کلیشه‌سازی بیزارند.

■

تازه‌های موسیقی

اخباری از تولید تک قطعه‌ها!

● قطعات "صدا کن مرا" به ترانه‌سرایی داوود نوروزی با ساختار ارکسترال و مضمون امید به آینده و "درخت کوچک من" از سروده‌های پرتو کرمانشاهی با مضمون بهار و دوستی توسط بهزاد عبدی ساخته و محمد عبادالحسینی آن را اجرا کرده است.

● قطعه "شمع فروزان" با موضوع امید با شعری از اسماعیل فرزانه توسط شهرام منظمی خوانده شد.

● "واله دیوانگی" بر اساس سروده صائب تبریزی توسط مجید صانعی و کیوان علایی ساخته شد.

● قطعه "قرار عشق" کاری از علیرضا دلنوازی با شعر حزین لاهیجی و صدای غلامرضا پیروی تولید شد.

● قطعه "دیده دریا کنم" به آهنگسازی حمید شجاعی بر روی شعری از حافظ با ساختار پاپ و صدای فرید کاظمی آماده ارائه شد.

● قطعه "مهربونی" کاری از حسین بهادری با شعر ناصر فیض و صدای عباس بهادری با مضمون مهربانی ساخته شد.

● قطعه "ناخوانده مهمان و غمگسار" با پرداختن به موضوع شهید و شهادت با شعری از رهی معیری و صدای حسین حسن همایون‌فال توسط ساسان جمالیان آهنگسازی شد.

● قطعه "پری کوچک خواب" با آهنگی از کیوان علایی با شعری از محمود کیانوش و صدای محمدرضا صادقی با ساختار ملی تولید شد.

● علی رئیس فرشید قطعه "پروانه" را با ساختاری سمفونیک آماده کرد.

● قطعه "آجی قورقو" با آهنگ و تنظیم افشید افشار رضایی، شعر مختار صادق زاده و صدای علی وطن‌خواه با مضمون مبارزه با مواد مخدر تولید شد.

● علیرضا کوهکلانی تنظیم و آهنگسازی قطعه "بیزیم اولسون" را به ترانه‌سرایی علی آقا واحد، با مضمون ملی جهت اجرای احد تابع به اتمام رساند.

● قطعه "گوزه ل دیار یمیز" توسط علی وطن‌خواه با مضمون وحدت و همبستگی ملی اجرا شد که بهرام اسدی و مرتضی دیرند به ترتیب شاعر و آهنگساز این اثر بوده‌اند.

● ساخت قطعه عرفانی "آرام جان" به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی پیمان سلیم فرد. شعر آرام مستوفی و صدای فردین صلواتی به اتمام رسید.

● قطعه "شیدا" از ساخته‌های شهاب متقی‌فر با مضمون عرفانی آماده شد. رضا موزونی شاعر این قطعه می‌باشد که توسط بیژن صادقی اجرا شده است.

● قطعه "راحت روان" با شعر فخرالدین عراقی و آهنگ محسن حسینی و خوانندگی قدیر فتحی در مرکز آبادان تهیه شد.

● علی صمدی، احد تاج خیام و رضا خیبری در قطعه "اوجا وطن" به ترتیب نقش شاعر، خواننده و آهنگساز را ایفا کرده‌اند.

● عسگر ترکمانی در مرکز آذربایجان غربی قطعه "وطن مولکو" را با شعری از علی آقا واحد و آهنگسازی علیرضا کوهکلانی اجرا کرد.

● قطعه "خوشحالی گل و چهار فصل دل" با شعری از حمید یعقوبیان، صدای بهادر مرادخانی و آهنگی از مهدی عزیزیان در مرکز موسیقی ایلام ساخته شد.

سینمای جهان

فیلم‌ها و چهره‌ها

اشرف‌السادات موسوی

بر من حکمرانی کن

دان چیدل و آدام سندلر در فیلمی درام با نام «بر من حکمرانی کن» بازی خواهند کرد که حوادث آن مربوط به یازدهم سپتامبر است.

چیدل، در این فیلم در نقش دکتری ظاهر می‌شود که به همکلاسی قدیمی خود کمک می‌کند تا با شرایط تلخ از دست دادن افراد خانواده‌اش کنار بیاید.

این فیلم سومین محصول سینمایی است که اختصاص به مسائل مربوط به برخورد هواپیماها با دو برج سازمان تجارت جهانی دارد.

دو پروژه مهم دیگر، یکی فیلمی از الیور استون است که نیکلاس کیج را در نقش اصلی دارد و درباره دو مامور آتش‌نشانی است که به مردم آسیب دیده کمک می‌کنند، و فیلم دوم «پرواز ۹۳» ساخت پل گرینگراس است که قصه‌ای مربوط به هواپیماربایی بر فراز محدوده پنسیلوانیا را تعریف می‌کند. هر سه فیلم قرار است سال ۲۰۰۶ اکران شوند.

لاراکرافت ۳ با بازی آنجلینا جولی

آنجلینا جولی قصد دارد در سومین قسمت از مجموعه فیلم‌های اکشن ماجرایی «لاراکرافت - مهاجم مقبره» بازی کند. تهیه‌کنندگان فیلم علی‌رغم عدم موفقیت بالای دو قسمت قبلی، درحال مذاکره با استودیو پارامونت برای ساخت این فیلم هستند.

امشب او می‌آید

جاناتان ماستو با به تعویق انداختن ساخت فیلم‌های خانواده سوئیسی رابینسون و ترمیناتور ۴، قصد دارد فیلم ابرقهرمانی «امشب او می‌آید» را با حضور ویل اسمیت بسازد.

تولید فیلم از تابستان سال ۲۰۰۶ آغاز شده و داستان آن درباره یک ابرقهرمان ناراضی و دلشکسته است که با بحران میانسالی مواجه شده است.

فصل جادوگر

دومینیک سنا، کارگردان فیلم‌هایی چون «سرقت در ۶۰ ثانیه» و «اره ماهی»، فیلم ماجرایی فانتزی «فصل جادوگر» را برای استودیو کلمبیا خواهد ساخت.

داستان فیلم درباره گروهی شوالیه در قرن ۱۴ میلادی است که بایستی یک زن را که متهم به جادوگری است، به یک دیر منتقل کنند تا راهبان بتوانند نیروهای شیطانی او را نابود سازند.

بازندگان سازمان سیاه

استودیوی برادران وارنر فیلم اکشن ماجرایی بازندگان را براساس یکی از کامیک بوکهای DC خواهد ساخت.

فیلم توسط آکیوا گلدزمن و پیتر برگ تهیه شده و برگ آن را نوشته و کارگردانی نیز خواهد کرد.

داستان فیلم درباره اعضای یک گروه نخبه از نیروهای سازمان سیا است که توسط خود سازمان هدف نابودی قرار می‌گیرند.

کارگاه ترانه

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

سلامی به پاکی یک فصل ترانه عاشق!

با سپاس از همه عزیزانی که برای ما نامه می‌نویسند بار دیگر خواهش می‌کنم ضمن نوشتن سن، شهر، تحصیلات و مدت زمان سرودن ترانه، شماره تماس و یا ایمیل، در صورت تمایل نام خوانندگان و یا آهنگسازان مورد نظرتان را برایمان بفرستید.

در ضمن کسانی که تمایل دارند، برای هنرمندان موسیقی نامه بنویسند، می‌توان نوشته‌های خود را برای ما ارسال کنند تا بدین ترتیب امکان ارتباط آنها با این عزیزان فراهم شود. منتظر ترانه‌ها و نامه‌های شما بزرگواران هستیم.

◀ سرکار خانم میترا فولادوند (مریسا) از ورامین

عزیز مهربونم سلام!... کدام مزاحمت، کدام قهر و دلخوری، اصلاً مگر من کی هستم که به خودم اجازه بدهم با شما نازنینی که زحمت کشیدی و قابل دانستی و برایم نامه نوشتی، این‌طور برخورد کنم! من حتی نامه‌هایی که برایم ارسال می‌شود را دور نمی‌ریزم، بلکه در جایی نگهداری می‌کنم، چه برسد به اینکه!... راستش دل من هم گرفت وقتی نامه‌ات را خواندم و احساس کردم چه اشتباهی کردم که تو اینطور فکر کردی! در ضمن من جواب نامه‌های قبلی‌ات را دادم که به علت کثرت مطلب یا کمبود جا گویی چاپ نشده بودند و برای اینکه باور کنی می‌گویم که آرزوی من این است که در تمام مراحل زندگی‌ات بخصوص کنکور موفق باشی و اما سه ترانه‌ای که در آخرین نامه‌ات برایم نوشته بودی!... خوشحالم که در همگی قافیه و ردیف را رعایت کرده‌ای، اما نکته قابل اهمیت در ترانه این است که باید یک مصرع شعر را در ترانه به دو قسمت یا پاره مصرع تقسیم کنی. مثل مصرعی که سروده‌ای:

«پنجره ترانه‌رو / بازم به روت وا می‌کنم
تو قاب عکس عاشقی / تورو تماشا می‌کنم»

لذا نباید بیت دوم را هم‌قافیه قرار دهی. این نکته‌ای است که بهتر است رعایت کنی. سربلند باشی! در ضمن منتظر یک عالمه ترانه دیگر تو هستم، حالا منو بخشیدی؟!

◀ جناب آقای اسماعیل محمدی از زنجان

با عرض سلام به شما بزرگوار، خوشحالم که بار دیگر برایم نامه فرستادید. همانطور که پیشتر برایتان نوشتم، شما قافیه و ردیف را می‌شناسید و تقریباً خط ملودی را رعایت می‌کنید، اما باید درنظر داشته باشید ترانه باید دارای یک گره داستانی باشد، به این معنی که اول تا آخر آن بیانگر یک مفهوم و یا دنبال‌کننده یک قصص خاص باشد. برایتان یکی از ترانه‌هایتان را از نظر مفهومی تحلیل می‌کنم تا اصل ماجرا دستتان بیاید.

ببینید شما در ترانه «خودت می‌خواستی که برم» تصویری منفی از معشوقه داستان ترانه‌تان ساخته‌اید که روی دل پری از آرزوی قهرمان قصه پا گذاشته، عشقش را ساده گرفته و به طریقی به او خیانت کرده! حالا چطور انتظار دارید این آدم، پشت سر کسی که به هر طریقی سعی در جدا شدن و نارو زدن به او داشته، گریه کند؟! من اگر جای شما بودم، موضوع این ترانه را به این مفهوم تغییر می‌دادم که حالا که به همه آن دلایل می‌خوام از تو جدا بشوم، نه ناراحتم و نه پشیمون! چون تو خودت می‌خواستی که من برم! گرچه شخصاً اعمال این‌گونه بار منفی عشق را ترانه قبول ندارم! چون ترانه را دچار خلاء عبرت‌آموزی می‌کند، اما به نظرم این قصه حقیقی‌تر از آنچه شما نوشته‌اید باشد!... به امید پیروزی بیشتر برای شما بزرگوار!

جناب آقای مهدی فلاح صابر از گلستان

سلام به شما بزرگوار!... ممنون از اطلاعاتی که در مورد خودتان نوشته بودید، در حال حاضر تنها چیزی که می‌توانم بنویسم این است که فقط تکرار و ممارست کنید، در ضمن کلمه «ترانه» را نباید به عنوان «ترونه» استفاده کنید، چون در زبان عامیانه هم چنین لغتی را نداریم!... در ضمن ترانه «زنگ نزنی» سوژه جالبی داشت، اما از نظر مفهوم ایراد داشت، مثلاً به من بگویید به تعبیر خودتان «از یک آدم بی‌معرفت، بی‌اصل و صفت غریبه» چه جوری انتظار دارید که به شما زنگ بزند؟!... اصلاً بگذارید اول زنگ بزند، بعد در دسترس نباشید، این درست نیست که زنگ نزده، برای آن بیچاره خط و نشان می‌کشید تا اگر قصد زنگ زدن داشت هم دیگر زنگ نزند! (شوخی کردم!)... از ترانه‌های «گریه کن» و «یکی اینجا، یکی اونجا» خیلی خوشم آمد. ترانه‌هایتان به رسم امانت نزد من می‌مانند تا پس از اتمام دوره «کارگاه ترانه» در سال آتی به شما بگویم کدام‌ها را اصلاح کنید، در ضمن من برای رسیدن سروده‌های بعدی‌تان لحظه‌شماری می‌کنم!

لیا - ش

> در عالم چیزی بالاتر از محبت نمی بینم • بتهوون

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

مصاحبه‌ای بی‌پرده با مهاجم سابق استقلال

رسول خطیبی: امسال دیگر نوبت استقلال است

توپ را می‌گیرد، یک چرخ می‌زند، یکی را جا می‌گذارد، چشمانش را می‌بندد، و گل.... این یعنی رسول خطیبی! بازیکنی که همیشه بوی گل می‌دهد. بازیکنی که برای هر دفاعی یک سم است، سمی کشنده که با کمی غفلت، تیم حریف را به آتش می‌کشد! آتشی سوزنده!

اگر فکر می‌کنید که رسول خطیبی بازیکنی مغرور و خود خواه است سخت در اشتباهید. بازیکن صمیمی و دوست داشتنی سپاهان به دعوت ما جواب مثبت داد و با رویی گشاده به سوالات مجله اطلاعات هفتگی پاسخ گفت. سوار ماشین ب.ام.و مدل ۳۱۸ سال ۲۰۰۵ رسول خطیبی شدیم و به طرف محل مصاحبه حرکت کردیم. در یکی از رستورانهای خیابان خورشید اصفهان توانستیم این گفتگو را انجام دهیم.

◆آقای خطیبی در مورد خودتان کمی توضیح دهید.

◆◆من رسول پاکی خطیبی متولد سال ۱۳۵۷ در شهر تبریز، چهار برادر و یک خواهر دارم. متاهل هستم و یک فرزند به اسم فراز دارم.

◆از چند سالگی فوتبال را شروع کردید؟

◆◆من سال ۱۳۶۹ اولین بار در زمین چمن بازی کردم. در تیم نوجوانان ماشین‌سازی.

◆از طرف خانواده مشکلی برای شما پیش نیامد؟ آنها مخالفت نکردند؟

◆◆یک بار امتحانات را بد دادم و چند درس افتادم که مادرم گفت تا وقتی که قبول نشوی حق نداری تمرین کنی، بعد از آن مسابقات کشوری در اهواز بود که به خانواده نگفتم و فرار کردم به همراه تیم تهران به اهواز و از آنجا به آنها خبر دادم که رفتم اهواز. در آن مسابقات من آقای گل کشور شدم که عکسم در کیهان ورزشی چاپ شد و بعد از آن خانواده با فوتبالم مخالفت نکرد .

◆از خودتان و سپاهان برای ما بگویید.

◆◆من سومین فصل حضورم را در سپاهان پشت سر می‌گذارم. سال اولی که به سپاهان آمدم در جام حذفی ایران قهرمان شدیم ، در فصل دوم هم با اینکه تیم سپاهان نتیجه خوبی نگرفت فکر می‌کنم برای من فصل خوبی بود. ۱۵ گل در لیگ برتر زدم و ۴ گل در جام حذفی و ۴ گل هم در قهرمانی باشگاهای آسیا و در مجموع برای من فصل خوبی بود. اما امسال در اول فصل با یک بدشانسی روبرو شدم و مادر عزیزم را از دست دادم به همین خاطر در اول فصل روحیه مناسبی نداشتم و هفت و یا هشت بازی را از دست دادم و نتوانستم تیمم را همراهی کنم، اما حالا خدا را شکر، دارم برای بقیه بازیها آماده می‌شوم.

◆خیلی راحت به پرسپولیس و استقلال گل میزنی! دلیلش چیست؟

◆◆نمی دانم چرا! همه می‌گویند رسول خطیبی خیلی راحت به پرسپولس و استقلال گل می‌زند و جلوی این دو تیم خوب بازی می‌کند. بازی با پرسپولیس برای ما خیلی حساس بود و برای اینکه از کورس قهرمانی عقب نمانیم باید بازی را می‌بردیم. در آن بازی گلهایم اثر کرد اما در بازی اخیر با استقلال...(سکوت)

◆چقدر به قهرمانی در لیگ برتر امیدواری؟

◆◆الان ۳ تیم استقلال، پاس و سایپا در کورس قهرمانی هستند و بعد از این ۳ تیم ما می‌توانیم گوش چشمی به قهرمانی داشته باشیم. در سالهای گذشته می‌دیدیم که تیمی با فاصله زیاد قهرمان می‌شد که این نشان از ضعف تیمها و لیگ ما داشت. اما در یکی دو سال گذشته این طور نبوده و ما شاهد لیگی به مراتب قوی‌تر و منظم‌تر بودیم.

◆یادمان هست در نمایشگاهی در تجریش تهران به ما گفته بودی احتمال دارد که از سپاهان جدا شوی اما جدا نشدی. جریان چه بود؟

◆◆ببینید من ۱۰ساله که فوتبال حرفه‌ای بازی می‌کنم و فکر می‌کنم که زیاد تیم عوض نکردم! دو سال در شهرداری تبریز بودم پنج سال در پاس، یک سال ذوب آهن و نزدیک به سه سال هم سپاهان که همه آن سالها برای من خوب بوده است، اما در سپاهان خیلی راحتم و بدون مشکل در حال گذراندن فصل هستم. اما امکان دارد من برای باشگاه خوب کار کنم و خوب بازی کنم، اما باشگاه کسی را بهتر از من پیدا کند و آن زمان هست که دیگر ماندن در باشگاه دست خودم نیست. واقعیتش تا زمانی که باشگاه سپاهان به من احتیاج داشته باشد من در خدمت این باشگاه هستم و از این باشگاه راضی هستم و این باشگاه را دوست دارم.

◆بالاخره نگفتی کدام تیم شانس بیشتری برای قهرمانی دارد؟

◆◆من گفتم، هر ۳ تیم بالای جدول رقیبند، اما فکر کنم تیم استقلال از همه آنها شانس بیشتری داشته باشد. چون استقلال واقعاً فوتبال بازی می‌کند و به غیر از اینها از بازیکنان خوبی سود می‌برد. هم یازده نفر اصلی آنها خوب است و هم نیمکت ذخیره آنها نیمکت خوبی است. آقای قلعه نوعی هم به خوبی تیم خودش را می‌شناسد و در این سه سال هم فکر کنم رقیب تمام تیمها استقلال بوده است.

◆برسیم به تیم ملی. نظرت در مورد گروه ایران چیست؟ آیا امیدی به صعود هست یا نه؟

◆◆۳۲ تیمی که برای جام جهانی انتخاب شده‌اند صددرصد بهترینها هستند که به جام جهانی آمده‌اند. حالا هر قاره بهترینهای خودش را در این جام دارد. تیم ما باید یک انگیزه و هدف را دنبال کند. اگر در گروهی دیگر هم می‌افتادیم باز هم احتیاج به انگیزه داشتیم. ما باید برویم جام جهانی فوتبال را خوب بازی کنیم. نرویم جام جهانی مثل آب خوردن امتیاز دهیم. اگر امکان صعود باشد یا نباشد باید برویم که

فوتبال بازی کنیم تا اگر خدای نکرده صعود هم نکردیم حداقل بگویند که تیم ما فوتبال بازی کرده است. اگر بتوانیم فوتبالی در سطح بالا و خوب بازی کنیم می‌توانیم صعود هم بکنیم.

◆پس امید به صعود ایران هست؟

◆◆در هر کاری امید هست و هر کس که بگوید امید به صعود نیست اشتباه می‌کند.

◆نظر شما در باره آقای برانکو چیست؟

◆◆من فکر می‌کنم که ایشان مربی خوبی است و برای تیم ما زحمت کشیده و تیم را به جام جهانی برده است. همه بازیکنان زمان آقای بلاژویچ هم این را می‌دانند که تمام کارهای آقای بلاژویچ را ایشان انجام می‌دادند. به نظر من ما باید به ایشان اعتماد کنیم و اگر اعتماد نکنیم اشتباه کرده ایم. اما ایشان هم باید این را درک کند که باید بهترینها را به جام جهانی ببرد، نه اینکه بازیکنانی را به جام جهانی ببرد که تیم را به جام جهانی برده اند، البته ما از همه آنها متشکریم ولی حق این است که بازیکنان آماده را به جام جهانی ببرند. من فکر می‌کنم این دلیل محکمی نیست که هر کس تیم را به جام جهانی برده است، حتماً باید در این مسابقات هم شرکت کند. باید آماده ترینها را به جام جهانی ببریم. در این ۳-۴ ماهی که زمان در اختیار داریم باید باگذاشتن اردو و جداکردن بازیکنان خوب تیمش را ببندد و با بازیهای تدارکاتی خوب تیمش را برای جام جهانی آماده کند.

> ■ یک بار امتحانات را بد دادم و چند درس افتادم که مادرم گفت تا وقتی که قبول نشوی حق نداری تمرین کنی، بعد از آن مسابقات کشوری در اهواز بود که به خانواده نگفتم و فرار کردم

◆در مورد زمانی که به هامبورگ منتقل شدید مقداری توضیح دهید؟

◆◆زمانی که من می‌خواستم به هامبورگ بروم، آنها در تعطیلات نیم فصل بودند و ما هم دو بازی با تیم پاس پیش رو داشتیم‌با توافق دو طرف قرار شد دو بازی را برای پاس انجام دهم که با بد شانسی بازی اول رباط پایم پاره شد و من با پای گچ گرفته به آلمان رفتم. ۳ ماه را به خاطر مصدومیت از دست دادم و در سه ماه باقی مانده برایم خیلی سخت بود تا خودم را در تیم سوم بوندسلیگا جا بیندازم، و بعد از پایان قرار داد به ایران بازگشتم.

من قرار دادم ۶ ماهه بود.

◆چون اروپا بازی کردید و بازیکنان اروپا و ایران را دیده اید، تفاوت بین بازیکنان اروپا با بازیکنان ایران را در چه چیزی می‌بینید؟

◆◆از نظر کیفیتی فکر نکنم زیاد با آنها تفاوت داشته باشیم. به نظر من بازیکنانی که در دو سال گذشته رفتند اروپا خوب کار کردند. بازیکنان گذشته را کار ندارم که زیاد مصدوم شدند. باز هم می‌گویم از نظر کیفیتی زیاد تفاوت نداریم فقط از نظر امکانات تفاوت داریم، حالا همه خیال می‌کنند من از نظر مالی می‌گویم. از نظر امکانات فوتبالی. از نظر زمینهای ورزشی مشاورین پزشکی و بدنسازی، تمرینات خوب، بدنسازی عالی، و غیره .... ما خیلی با آنها تفاوت داریم. زمین تا آسمان !! اروپاییها فوتبال را از پایه شروع می‌کنند ما نه و به همین خاطر ما به مشکل برمی‌خوریم ولی آنها...

◆امکانش هست مثالهایی از امکانات خودتان در هامبورگ بزنید؟

◆◆بله، قبل از تمرین بازیکن نیم ساعت زودتر، باید سر تمرین حاضر می‌شد. تا کارهای ماساژ و دیگر کارهایش را انجام بدهد ، بازیکن بعد از تمرین دیگر دغدغه پیراهن شستن و واکس زدن کفش ندارد همه این کارها در باشگاه برای بازیکن انجام می‌شود. بعد ما ۱۳ زمین تمرینی داشتیم !!که فقط برای تمرین تیم هامبورگ بود. برف و باران نمی توانست تمرین تیم ما را تعطیل کند، ما هر روز در یک زمین تمرین کار می‌کردیم، که در هفته می‌شد ۶ زمین تمرین، و ۷ زمین هم بدون تمرین می‌ماند.

◆از لحاظ تغذیه بازیکن هم، ما خیلی عقب هستیم. کمی در مورد تغذیه بازیکنان هامبورگ توضیح دهید؟

◆◆ما یک پرفسور داشتیم به اسم آقای شوارتز، که ایشان هر دو هفته یک بار می‌آمد و تستی از بازیکنان هامبورگ می‌گرفت ، او فقط در بازیهای ما می‌آمد و بعد از تست که دو روز بعد جواب تستها را می‌داد به روی تابلویی می‌زد مثلاً مهدی مهدوی کیا ویتامین (آ) ندارد و کلسیم بدنش کم است و یا رسول خطیبی ویتامین (ای) ندارد یعنی آهن بدنش کم است، اگر دو هفته دیگر آن بازیکن ویتامینی که بدنش کم داشت را جبران نمی کرد جریمه می‌شد، چون اتاقی بود که تمام ویتامینها و موادی که برای بازیکن احتیاج بود در آن اتاق بود، و بازیکن مجبور بود تا کمبود بدنش را خودش تامین کند و اگر این کار را نمی کرد جریمه می‌شد. شما فکرش را بکنید در آن اتاق چقدر ویتامین و تغذیه های متنوع برای انرژی بازیکن وجود داشت. این امکانات هست که می‌گویم زمین تا آسمان با آنها فرق داریم.

◆چند بازی برای هامبورگ انجام دادید؟

◆◆در ۷ مسابقه شرکت داشتم که فیکس نبودم و از نیمه دوم وارد بازی شدم. من به جای مهدی بازی می‌کردم و به همین علت نتوانستم گلی بزنم.

◆کلاً چند گل به استقلال و پرسپولیس زده اید؟

◆◆۱۵ گل به استقلال زدم و ۸ گل هم به پرسپولیس.

◆چطور شد رفتی استقلال اما در آن تیم نماندی؟

◆◆شرایط رفتنم به استقلال، طوری بود که خیلی‌ها نمی‌دانند. پاس برای رضایتنامه من ۲۵۰ میلیون از استقلال می‌خواست که ۱۰۰ میلیون را آقای فتح‌الله‌زاده جور کردند و ۱۵۰ میلیون مانده را واقعاً نداشتند که بدهند. بعد در قراردادی که مابین باشگاه‌ها بسته شده بود ماده ای وجود داشت که اگر استقلال نتواند تمام پول را سر موقع بپردازد هم من دوباره بازیکن پاس می شدم و هم آن ۱۰۰ میلیون به تیم استقلال برگردانده نمی شد. آقای قلعه نوعی و آقای فتح الله زاده خیلی تلاش کردند که من بمانم اما نشد. از آن طرف یکی دو باشگاه بودند که پیشنهاد دادند این مبلغ را بپردازند.

◆چه باشگاهایی بودند؟

◆◆سپاهان و استقلال اهواز. که شرایط سپاهان بهتر بود و من به سپاهان رفتم. بعد یک مسله ای که پیش آمد این بود که بعضی از اهالی فوتبال و بچه‌های مطبوعاتی خیال کردند که من به خاطر پول پاس را ترک کردم، که من فکر می‌کنم این طور نیست. پاسی‌ها به من بی‌حرمتی کردند و بعد از ۵ سال زحمت کشیدن برای این تیم برخورد بدی با من کردند و با بی انصافی ۲۵۰ میلیون بابت رضایتنامه من از باشگاه پول گرفتند، اما یک بار در مصاحبه های خودشان نگفتند که ما این پول را گرفتیم و نه رسول خطیبی، که مردم خیال نکنند من به خاطر پول به سپاهان رفتم و در ورزشگاه بگویند خطیبی پول پرست !! باشگاه پاس در این یکی دو سال اخیر حضورم مقداری نا هماهنگ شده بود که حتی بازیکنان قدیمی خودش را کنار گذاشت مثل آقای مارکار آقاجانیان و یا آقای حکیم‌زاده و آقای غنی‌زاده اینها بازیکنانی بودند که عمرشان را در پاس گذراندند اما باشگاه آنها را کنار گذاشت و حتی از آنها در رده های پایین تر هم کمک نگرفت که این به نظر من مقداری نا مهربانی به این بازیکنان پیشکسوت بود. من با دیدن این مسائل از پاس زده شدم. باشگاه پاس به نظر من باشگاه بزرگیست اما ...

◆چقدر دیگر از قرار دادتان باقی مانده است؟آیا دوباره تمدید می‌کنید یا نه؟

◆◆من ۶ ماه دیگر از قراردادم باقی مانده که گفتم بستگی به شرایطم دارد اگر دوست داشته باشند صحبت می‌کنیم اما تا حالا حرفی زده نشده است.

> ■ همه می گویند رسول خطیبی خیلی راحت به پرسپولس و استقلال گل می‌زند و جلوی این دو تیم خوب بازی می کند اما خودم نمی‌دانم چرا؟ تاکنون ۱۵ گل به استقلال زدم و ۸ گل هم به پرسپولیس

◆برگردیم به تیم ملی، چرا تیم ملی زیبا بازی نمی‌کند؟

◆◆خب بعضی از مربیها می‌گویند تیم نتیجه بگیرد اما زشت بازی کند. من فکر می‌کنم که هم خوب و هم بد. امتیاز که می‌گیری خوب است اما از نظر فوتبال زیبا خب مردم دوست دارند فوتبال را زیبا ببینند.

◆بهترین مدافعی که جلویش بازی کردی چه کسی بوده است؟

◆◆رحمان رضایی.

◆اگر از استقلال و پرسپولیس همزمان پیشنهاد داشته باشید کدام تیم را برای بازی انتخاب می‌کنید؟

◆◆سپاهان (با خنده).

◆تیم ملی موردعلاقه شما چه تیمی است؟ باشگاهی چطور؟و بازیکن مورد علاقه تان در دنیا چه کسی می‌باشد؟

◆◆تیم ملی برزیل، تیم رئال مادرید و رونالدینیو و...

◆به نظر شما بزرگترین مشکلی که ما را از جهانی شدن دور نگاه داشته چیست؟

◆◆بزرگ فکر کردن، ما باید بزرگ فکر کنیم تا بتوانیم بزرگ شویم.

◆... و در پایان حرفی اگر مانده است بفرمایید.

◆◆تشکر می‌کنم از شما که برای فوتبال ایران زحمت می‌کشید و امیدوارم موفق باشید و روزی فوتبال ما در جهان انگشت نما باشد ... متشکرم.

هر کس گذشتش بیشتر باشد، غنی تر است.

●ورزشیون

اندر حکایت جالب سالن‌های ورزشی بانوان

فنجان را برگردان... فالت را بگویم!

قهوه را می‌نوشم. فنجان را وارونه می‌کنم و منتظر می‌مانم. خانم میانسالی بعد از حدود یک ربع وارد می‌شود. کلی برایم وقت می‌گذارد و چرندیات متفاوتی تحویلم می‌دهد تا بابت ۵ هزار تومانی که می‌گیرد، چیزی به من بدهکار نباشد!

اینجا یکی از چهار اتاق تخصصی فعال در یکی از سالن‌های بدنسازی بانوان واقع در شمال تهران است، البته اگر بتوان اسم اینجا را سالن گذاشت و فال قهوه آن خانم میانسال را تخصص نامید!

مدتی است که تب تند یک‌شبه پولدار شدن گریبان بعضی سالنهای ورزشی خصوصی ویژه بانوان را گرفته و کسانی هستند که با استفاده چند منظوره از یک سالن آن هم به شکل غیرمجاز، روزانه مبالغ هنگفتی پول بی‌زبان به جیب می‌زنند.

تا به حال هم از سوی هیچ سازمان مسوولی برخوردی با آنها صورت نگرفته و بنابراین امیدوارانه(!) فعالیت خود را ادامه می‌دهند و همچنان پول پارو می‌کنند.

برگردیم به همان سالنی که آن خانم میانسال برای من فال قهوه گرفت. سالنی ورزشی و خصوصی واقع در غرب تهران. حال و هوای این سالن با بسیاری از اماکن ورزشی دیگر متفاوت است. در اینجا ورزش در حاشیه است، ولی تا دلتان بخواهد امور جانبی که بسیار هم مورد علاقه خانمها است در این مکان صورت می‌پذیرد. درست مثل یک شهر فرنگ، از همه رنگ...

در یکی از اتاقهای این مجموعه، زیباسازی و پاکسازی پوست صورت طبق آخرین متدها صورت می‌پذیرد. در اتاقی دیگر عملیات محیرالعقول «تاتو» صورت می‌گیرد و در اتاق روبرو هم انواع خدمات آرایشی از قبیل کوپ، مش و فر انجام می‌شود. اگر خسته باشید وارد اتاق ماساژ می‌شوید و باز اگر قصد خرید داشته باشید می‌توانید اجناس دبی و کیش را با قیمت‌های کاملاً عادلانه خریداری فرمایید.

◇ **به نظر می‌رسد مسوولان این سالن تمام هم و غم خود را به کار گرفته‌اند تا هیچ خانمی ناراضی از در خارج نشود**

به نظر می‌رسد مسوولان این سالن تمام هم و غم خود را به کار گرفته‌اند تا هیچ خانمی ناراضی از در خارج نشود. در این فضای شلوغ و پرهمهمه که موزیک مخصوص ایروبیک هم آن را غیرقابل تحمل‌تر کرده، شنیدن حرفهای چند نفر از کسانی که برای ورزش در این سالن ثبت‌نام کردند، شاید تنها دلخوشی باشد.

مینا خانم ۳۵ ساله متاهلی است که برای ورزش ایروبیک به این سالن می‌آید. او می‌گوید: علی‌رغم اینکه می‌دانم اتاق پذیرایی این آپارتمان مکان مناسبی برای ورزش نیست و به دلیل عدم تهویه هوای محیط، بیشتر اوقات بوی عرق بدن همه را کلافه می‌کند، با این حال چاره‌ای ندارم، زیرا اینجا تنها سالن ورزشی مخصوص بانوان در این منطقه است و من و دیگر خانمها کاملاً قدرت انتخاب نداریم و این همه درحالی است که حتی نمی‌دانیم این سالن مجوزی برای فعالیت دارد یا خیر؟!

هلن دختر جوانی است که امروز برای ماساژ به این مکان ورزشی آمده است. او حتی نمی‌داند ماساژور این سالن مجوز لازم برای فعالیت در این رشته را دارد یا نه: «**من برای رفع خستگی ناشی از پشت میز نشستن در محل کارم، هفته‌ای دو، سه بار به اینجا می‌آیم و زیاد برایم مهم نیست که ماساژور مجوز کار دارد یا ندارد!**»

گرچه پاسخ قانع‌کننده‌اش جایی برای پرسش بعدی باقی نمی‌گذارد، ولی پس از پرس‌وجوی مختصر درمی‌یابیم که این خانم ماساژور برحسب تجربه و تنها به صرف علاقه به این کار مشغول شده و هیچ مجوزی از اداره تربیت بدنی ندارد.

«اینها همه تخلف به‌شمار می‌رود و در بسیاری از سالنهایی که مجوزی از اداره تربیت بدنی نگرفته‌اند به چشم می‌خورد، اما تا گزارش نشود، نمی‌توان با آنها برخورد کرد.» **خانم گرشانی** که در واحد نظارت و بازرسی اداره تربیت بدنی استان تهران فعالیت می‌کند با بیان این چند جمله می‌افزاید: ما طی بازرسی‌های دوره‌ای یا به دنبال شکایت مردمی اماکن فوق را مورد بازدید قرار داده و هرگونه تخلف گزارش شده را بلافاصله مورد پیگرد قرار می‌دهیم. او نمی‌خواهد بپذیرد که حتی در سالن‌هایی که مجوز دارند هم این مسائل به چشم می‌خورد: بعضی باشگاه‌ها که مجوز فعالیت ندارند، تابلوهای بسیار بزرگ و فریبنده‌ای را بر سر درشان نصب می‌کنند و روی آن نام اداره تربیت بدنی را هم قید می‌کنند. معلوم نیست خانم گرشانی به چه دلیلی از ما می‌خواهد تا مسائل موجود در زمینه اماکن ورزشی مختلف را به قول ایشان در مجله «باز» نکنیم و مشکلات موجود را با ایشان و همکارانشان مطرح سازیم.

پس ما هم بهتر است بنشینیم و ببینیم آیا روزی کشتی تخلفات چنین سالن‌های ورزشی‌ای به گل خواهد نشست یا خیر؟!

مسعود مرادی:

تا سیزده‌بدر، استرس همراه من است

وضعیت مسعود مرادی برای قضاوت در جام جهانی ۲۰۰۶، سیزدهم فروردین ۸۵ مشخص می‌شود یعنی همان روزی که من و شما و بسیاری از خانواده‌های ایرانی در طبیعت مشغول گره زدن چمن و سبزه و در کردن آخرین روز عید هستیم، مسعود مرادی یکی از پرالتهاب‌ترین روزهای زندگی‌اش را سپری خواهد کرد، روزی که بلیت ۳۰ داور جام جهانی را بین ۴۴ داور تقسیم می‌کنند.

مرادی به همین علت زیرفشار روانی بسیاری است. این مساله‌ای است که خود او فاش می‌کند:

◆مسعودخان! برای قضاوت در جام جهانی آماده‌ای؟

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱- استقلال	۲۳	۱۳	۷	۳	۳۳	۱۳	۴۶
۲- پاس	۲۳	۱۱	۹	۳	۲۹	۱۵	۴۲
۳- سایپا	۲۳	۱۰	۱۱	۱	۳۴	۱۶	۴۱
۴- صباباتری	۲۳	۹	۹	۵	۲۴	۲۲	۳۶
۵- ذوب‌آهن	۲۳	۱۰	۶	۷	۲۹	۲۱	۳۴
۶- فجرسپاسی	۲۳	۷	۱۲	۴	۲۱	۱۹	۳۳
۷- فولاد	۲۲	۹	۶	۷	۲۵	۲۳	۳۳
۸- پرسپولیس	۲۳	۸	۷	۸	۳۰	۳۰	۳۱
۹- سپاهان	۲۳	۹	۴	۱۰	۲۲	۲۲	۳۱
۱۰- ابومسلم	۲۳	۷	۹	۷	۱۸	۱۸	۳۰
۱۱- ملوان	۲۳	۷	۵	۱۱	۲۱	۳۲	۲۶
۱۲- برق	۲۳	۶	۷	۱۰	۱۵	۲۴	۲۵
۱۳- راه‌آهن	۲۳	۶	۶	۱۱	۱۸	۳۱	۲۴
۱۴- استقلال اهواز	۲۳	۶	۵	۱۲	۲۸	۳۲	۲۳
۱۵- شموشک	۲۲	۴	۷	۱۱	۱۵	۲۹	۱۹
۱۶- شهیدقندی	۲۳	۴	۵	۱۴	۱۴	۲۸	۱۸

توضیح آنکه یک امتیاز ذوب آهن کسر نشده است.

برنامه هفته بیست و چهارم لیگ برتر

جمعه ۸۴/۱۲/۱۲

استقلال اهواز با راه‌آهن تهران
(ورزشگاه تختی شوشتر، ساعت ۱۵/۳۰)
ذوب آهن اصفهان با شهید قندی یزد
(ورزشگاه فولادشهر، ساعت ۱۵/۳۰)
ملوان بندرانزلی با فجر سپاسی شیراز
(ورزشگاه تختی انزلی، ساعت ۱۵/۳۰)
ابومسلم با سپاهان اصفهان
(ورزشگاه ثامن مشهد، ساعت ۱۵/۳۰)
برق شیراز با شموشک
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۵/۳۰)

شنبه ۸۴/۱۲/۱۳

استقلال تهران با سایپا تهران
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۵/۳۰)
پاس تهران با فولاد خوزستان
(ورزشگاه شهید دستگردی، ساعت ۱۵/۳۰)

توضیح: زمان برگزاری دیدار پرسپولیس و صباباتری متعاقباً اعلام خواهد شد.

گفتگو با «رونالدو» ستاره ۳۰ ساله برزیل در آستانه جام جهانی فوتبال

انگار همین دیروز بود که ۱۷ ساله بودم

۱۰ سال است که در بالاترین سطح فوتبال جهان توپ می‌زند و بدون شک یکی از شناخته‌شده‌ترین بازیکنان جهان است.

اسم رونالدو در دهان هر پسربچه کوچکی که به توپ و فوتبال علاقه دارند حداقل یک بار زمزمه شده است، هرچند این روزها دیگر مثل چند سال قبل دیگر قادر به دریبل زدن چند نفر نیست.

او به دلیل مصدومیت‌های متوالی هم سنگین شده و هم کم‌تحرک، اما همچنان گل می‌زند و جزو مهره‌های کارآمد رئال مادرید به‌شمار می‌رود. او حالا در آستانه چهارمین جام جهانی عمرش قرار دارد و بزرگترین آرزویش این است که یکبار دیگر جام طلایی را لمس کند.

نشریه world soccer به بهانه جام جهانی با رونالدو گفتگویی انجام داده که با هم آن را می‌خوانیم: (با تشکر از مزدک میرزایی که زحمت ترجمه این مصاحبه را کشید.)

◇آیا حقیقت دارد که می‌خواهید پس از جام جهانی ۲۰۰۶ از فوتبال کناره‌گیری کنید؟

◇◇من تا زمانی که از بازی کردن در تیم ملی لذت ببرم، از این تیم خداحافظی نمی‌کنم. تاکنون هم در این مورد به یک زمان مشخص فکر نکرده‌ام و تا موقعی که مثل الان از فوتبال بازی کردن لذت ببرم، دراختیار تیم ملی خواهم بود.

◇پس شایعه خداحافظی‌ات از تیم ملی از کجا شکل گرفت؟

◇◇شاید این مساله به برداشت اشتباه از مصاحبه من با تلویزیون اسپانیا ناشی شده باشد. من گفتم مدت زیادی است که برای تیم ملی بازی می‌کنم و شاید موقع فکر کردن به کناره‌گیری از تیم ملی فرا رسیده باشد.

◇این زمان چقدر ممکن است طول بکشد؟ برای مثال روماریو تا الان که ۳۹ ساله است خداحافظی نکرده است.

◇◇روماریو یک استثناست، چون در این سن همچنان بازی می‌کند و می‌خواهد ادامه دهد. ولی من اینقدر به بازی کردن اهمیت نمی‌دهم.

◇تو به عنوان یک جوان ۱۷ ساله به جام جهانی ۱۹۴۴ رفتی، اما در سالهای ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲ برزیل با درخشش تو فینالیست شد و همه چیز تحت تاثیر عملکرد تو بود. در جام جهانی ۲۰۰۶ چه انتظاری از رونالدو داشته باشیم؟

◇◇امسال سال اثبات دوباره‌هاست. پس از ۳ جام جهانی، حالا وقت آن است که با پایانی خوب از جام جهانی خداحافظی کنم. برای کسب موفقیت در این جام جهانی انگیزه زیادی دارم و می‌خواهم به برزیل کمک کنم تا جام دیگری را فتح کند.

◇چندی پیش یک مجله عکس تو را درحالی که با یک کایت بر فراز خانه‌ات در وراندا پرواز می‌کردی به تصویر کشیده بود. در مورد شهرت و مسائل خصوصی چه نظری داری؟

◇◇خب من از ۱۶ سالگی مشهور هستم و به آن کاملاً عادت کرده‌ام. شهرت هم جنبه‌های مثبت دارد و هم جنبه‌های منفی. بعضی مواقع شما دوست دارید بیرون بروید و توجه مردم را جلب کنید و بعضی مواقع هم می‌خواهید مثل افراد معمولی زندگی کنید. در این میان وقتی کودکان و بزرگسالان باادب باشند، جلب توجه آنها لذت‌بخش است، اما خیلی از مردم هم هستند که نمی‌دانند چه چیزی به شما بگویند و مشکل از همین جا شروع می‌شود. آنها فکر می‌کنند چون فوتبالیست حرفه‌ای هستیم و حقوق خوبی دریافت می‌کنیم باید با هر مساله‌ای کنار بیاییم، اما برای هر چیز حدی وجود دارد.

◇آیا فوتبالیست‌ها لایق گرفتن این حقوق هستند؟

◇◇برای چه لایق نباشند؟ ما مردم را سرگرم می‌کنیم و لذت و خوشی را برای خیلی از آنها به وجود می‌آوریم. فوتبال صنعتی است که در آن میلیونها دلار درآمدزایی می‌شود و ما بازیکنان ستارگان این صنعت هستیم. پس باید پول خوبی بگیریم.

◇از دیدگاهی دیگر تو در مسائل انساندوستانه هم شرکت فعال داری..

◇◇بله! من ۸ سال است که سفیر سازمان ملل هستم و دوست دارم بازیکنان بیشتری در چنین فعالیت‌هایی شرکت کنند. ما فوتبالیست‌ها به عنوان ستارگان حرفه‌ای می‌توانیم پیام‌های مثبت بدهیم. پس نباید از آن غافل شویم.

◇به نظر می‌رسد فوتبالیست‌های برزیلی بیشتر در چنین اموری شرکت می‌کنند...

◇◇شاید ما برزیلی‌ها روزهای سختی را در کشورمان تجربه کرده‌ایم و اهمیت دور بودن از آن را به خوبی درک می‌کنیم. اما من فوتبالیست‌های خارجی زیادی را دیده‌ام که حضور فعالی در این امور دارند. زیدان هم مثل من سفیر سازمان ملل است.

◇درباره رسیدن به ۳۰ سالگی چه احساسی داری؟

◇◇زمان به سرعت می‌گذرد. انگار همین دیروز بود که من در ۱۷ سالگی اولین جام جهانی خود را تجربه کردم. حالا ۳۰ ساله هستم، اما مثل همیشه از روحیه جوانی برخوردارم. چیزی که برایم اهمیت دارد، همین است.

◆◆من کاملاً آماده‌ام از پس همه چیز برایم، اما گویا این بار شرایط دشوارتر از همیشه است.

◆یعنی در جام‌های جهانی قبلی اینقدر برای گزینش داوران سخت‌گیری نمی‌کردند؟

◆◆نه! در دوره‌های قبلی فقط لازم بود که کنفدراسیون، داوران را معرفی کند و فیفا هم آنها را انتخاب، اما حالا آزمون‌های پزشکی مرتب، تست‌های بدنی، قوانین داوری و حتی آزمونهای روان‌شناسی هم از داوران کاندیدا گرفته می‌شود و با توجه به این آزمایش‌ها و نیز عملکردشان در مسابقات مختلف آنها را انتخاب می‌کنند.

◆انتظارها برای انتخاب مسعود مرادی کی به پایان می‌رسد؟

◆◆روز سیزدهم فروردین، قرار است در کلاس فرانکفورت که ۴۴ داور در آن شرکت می‌کنند. ۳۰ نفر نهایی برگزیده شوند. از آسیا هم ۶ داور نامزد هستند که ۴ نفر از آنها به جام جهانی راه می‌یابند.

◆فکر می‌کنی چقدر برای انتخاب شدن شانس داری؟

◆◆اگرچه به خاطر غیبت ناخواسته من در مسابقه‌های فیفا در سال ۲۰۰۵ که نمونه‌اش جام باشگاههای جهان در ژاپن بود، شانس من کمتر شده است، اما خیلی هم کم‌شانس نیستم. همین دعوت‌نامه‌ای که از فیفا برای کلاس داوری فرانکفورت ارسال شده و نیز صحبت‌هایی که مسوولان کنفدراسیون آسیا با من داشته‌اند، نشان می‌دهد که باید با خوش‌بینی به این قضیه نگریست. ضمن اینکه مطمئن باشید تا شروع کلاس فرانکفورت، حتماً داوری یک تا دو مسابقه از سری بازیهای مقدماتی جام ملت‌های آفریقا را به من خواهند سپرد تا آخرین عملکردم را مورد بررسی قرار دهند.

◆مسعودخان! چقدر استرس داری؟

◆◆استرس روحی‌ام خیلی بالاست. همه مردم هر جا که مرا می‌بینند با عشق این سوال را از من می‌پرسند که به جام جهانی می‌روم یا نه؟ و همین وظیفه‌ام را بسیار سنگین کرده است. وضعیت من امروز به‌گونه‌ای است که کاملاً مواظب سلامتی بدنی و سایر موارد دیگر هستم تا مبادا این فرصت را از دست بدهم.

◆کمیته داوران در مسیر آماده‌سازی تو کاری انجام داده است؟!

◆◆من شرمنده رئیس کمیته داوران هستم. آقای غیاثی در این مدت کاملاً حواسش به من بوده و مراقب من است.البته من تافته جدا بافته داوری نیستم، ولی الان موقعیت ویژه‌ای برای جامعه داوری پیش آمده و باید از آن استفاده کرد.

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

آی جماعت، چطوره احوالتون؟ (۵)

ابوالفضل زروئی نصرآباد

اول عشق و عاشقی نگاهه
نگاه مثل آب زیرکاهه
بین شماها عشقو می‌شه فهمید
از تو نگاها، عشقو می‌شه فهمید
عشق، اخوی، آتیش زیر دیگه
نگاه آدم که دروغ نمی‌گه
نگاه می‌گه: «عاشقتم به مولا
به قلب من خوش اومدی، بفرما»
حضور حضرت منیژه خاتون
چطوره حال بچه گربه‌هاتون؟
برای اون دهان و چشم و ابرو
همیشه بنده بوده‌ام دعاگو
زبس که رفته عشق، توی قلبم
نوشتم اسمتونو روی قلبم
خدا گواهه تا شما نیایین
از تو گلوم، غذا نمی‌ره پایین
شبا همه‌ش یاد شما می‌کنم
می‌رم به آسمون نیگا می‌کنم
شمارو مثل ماه می‌کشم هی
شبا همیشه آه می‌کشم هی
کسی خبر نداره از قضایا
نه جی‌جی و نه مامی و نه پاپا
به جای ماریاکری و گوگوش
نوار گریه‌دار می‌کنم گوش
«قشنگترین پیرهنتو تنت کن
تاج سر سروری تو سرت کن
چشماتو مست کن همه جارو بشکن
الا دل ساده و عاشق من...»
دلم می‌خواد که از سر محبت
به عشق من بدین جواب مثبت
بگین بله وگرنه دلگیر می‌شم
تو زندگی دچار تاخیر می‌شم
اگر جواب نه بیاد تو نامه‌ت
خلاصه قهر، قهر تا قیامت!
فدای اون که نه نمی‌گه می‌شم
عاشق یک دختر دیگه می‌شم
تو بی‌لیاقتی اگر بگی نه
اند حماقتی اگر بگی نه
ببین تو آینه، آخه این چه ریخته؟
مثل تو صد تا توی کوچه ریخته!
تو خانمی؟ تو خوشگلی، چه حرفا...
حرف زیاد نزن، برو بینیم باااا...
ادامه دارد

بشکه نفت در انبار تاریک

حسن صنوبری - تهران

بشکه نفتی داخل انبار بود
سالن انبار تنگ و تار بود
عصر جمعه، حول و حوش شیش و هفت
برق سالن اتصالی کرد و رفت
عده‌ای هم جمع بودند از قضا
صف کشیده تا کنار پله‌ها
یک به یک می‌آمدند و با ادب
لمس می‌کردند و می‌رفتند عقب
لمس می‌کردند مردان و زنان
هر کسی چیزی گمان می‌برد از آن
این یکی استادکار ذوالفنون
گفت چیزی نیست این غیر از ستون
آن یکی مرد سیاسی با دو دست
لمس کرد و گفت حتماً قدرت است
کودکی هم روی آن دستی کشید
گفت «اسنک» بود با طعم شوید!
کهنه رندی هم رسید و دست زد
گفت ایران هزار و چارصد
عاشقی هم گفت این دعوا خطاست
بی‌خیال بشکه، معشوقم کجاست؟
عاقلی هم می‌گذشت از آن کنار
گفت مارک و لیره و پوند و دلار
دختری هم ناگهان جیغی کشید
گفت مردی بود با اسب سپید
عده‌ای ناگاه از راه آمدند
شمعی آوردند تا روشن کنند
شمع را با فندکی افروختند
بشکه در دم منفجر شد سوختند
بشنو اما حاصل این گفتگو
ما درون بشکه نفتیم، ای عمو
می‌رسد هر کشوری از هر کجا
پای خود را می‌کند در کفش ما
حرف آخر یک کلام است و همین
کاشکی بی‌نفت بود این سرزمین!

پلنگ سابق!

عباسعلی عسکری - کرمان

گربه‌ای با گربه‌ای آمد به جنگ
لیک شد بهر مهاجم عرصه تنگ
گشت مغلوب آن مهاجم لاجرم
شد فراری زان حماقت بی‌درنگ
رفت و با خیل رفیقان بازگشت
تا زند آن گربه را با چوب و سنگ
باز هم گشتند جمله نامراد
گرچه بودی این نحیف و زرد و منگ
زان غریبه گربه‌ای کرد این سوال:
چیست سر جسم ریز و زور چنگ؟
گفت یاران! «بنگ» کرده گربه‌ام
ورنه باشد در سجل نامم پلنگ!

در حلقه رندان

ناصر فیض

جرئتی داد به من شکل دگر خندیدن
یک تنه، گاه به هشتاد نفر خندیدن
به هر آن چیز که با چشم خودم می‌بینم
به هر آن چیز که در مدنظر خندیدن
گر شبی باشد و در حلقه رندان باشی
می‌توان از سر شب تا به سحر خندیدن
صبح در بدرقه حضرت ایشان با هم
تکه انداختن و تا دم در خندیدن
ذوق باید که تو را آب شود در دل قند
تا شود سهم تو از عمر، شکر خندیدن
گاه گاهی بنشینیم و بخندیم به هم
خنده‌دار است به هم چند نفر خندیدن!
پیش از این خنده به جز واشدن نیش نبود
جرئتی داد به من شکل دگر خندیدن
بهترین خنده همین است که من می‌گویم
یعنی آن گریه که پنهان شده در خندیدن
گر زمین هم بخوری، باز در آن حال بخند
خنده‌دار است به هرحال دمر خندیدن
روز و شب خنده کن، این کار چه عیبی دارد
دیگری را نکند رنجه اگر خندیدن
خنده کن - خنده - بدان حد که درآید اشکت
تا کند حال تو را زیر و زبر خندیدن
در جهان هشت هنر را متمایز کردند
هست از جمله این هشت هنر، خندیدن!

هان ای دراز گوش!

حاج حسن شعبانی (بانی)

از ما بگو به بوش، دگر قلدری مکن
ای سرکش چموش، دگر قلدری مکن
از دید ما تو مرد حقوق بشر نیی
ای بدتر از وحوش، دگر قلدری مکن
مردانگی به چهره تو نیست، مردکی
پرچانگی خموش، دگر قلدری مکن
سادیسم فتنه‌جویی خود را علاج کن
بی‌معرفت بکوش، دگر قلدری مکن
تا بلکه نخل جور و ستم ریشه‌کن شود
زهر کشنده نوش، دگر قلدری مکن
بس با دهان گنده، خود گند می‌زنی
عاجز شدم ز بوش، دگر قلدری مکن
ای خاک بر سرت که کدو تنبل سرت
چیزی نمانده توش، دگر قلدری مکن
دنیا به نفع ما، به تو پرخاش می‌کند
هان ای درازگوش، دگر قلدری مکن
بر فخر کائنات اهانت شد و جهان
شد غرق در خروش، دگر قلدری مکن
مرگت فرا رسیده و عمر تو ته کشید
زین پس کفن بپوش، دگر قلدری مکن
دیدی که شیر بیشه تو «آریل شارون»
شد خارتر از موش، دگر قلدری مکن
دریای خشم مردم آزاده را ببین
«بانی» بگو به بوش: دگر قلدری مکن

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

نقش غرب در تولید باد هوا!

به غیر از «آب در هاون کوبیدن» (یا هاون را بر سر خود کوبیدن!)، عملیات سمبلیک دیگری هم هست که در فرهنگ ما نشان و نماد بیهوده‌کاری یا کار بیخودی است. همان که حضرت شاعر (که نخواست نامش فاش‌تر شود) فرمود:

◄**بیت عقلانی:**

«کاری که به عقل درنیاید
دیوانگی‌یی در آن بباید»

بله، می‌فرمودیم!... از جمله دیگر عملیات عبث سمبلیک (نمادین سابق) در فرهنگ ما، «باد در مشت کردن» و «باد را به تور انداختن» (یا تور کردن) است که نهایت بی‌عقلی است. و شاعر بعدی، جناب سعدی، در این باب عرض کرده:

◄**مصراع بادی:** «ندارد هیچ عاقل باد در بند».

◄**توضیح ادبی:** البته مراد شاعر از باد فوق‌الذکر، اشاره به انواعی دیگر از آن است که ما در اینجا در یک اقدام لطیف ادبی، مضمون آن را مصادره به مطلوب کردیم و اگر کمی فکر کنید، می‌بینید خوب کردیم.

از حیث هواشناسی، بر اثر یکسری تغییرات جوّی، معمولاً باد خودش خودبه‌خود تولید می‌شود و احتیاج به صرف هزینه از سوی جوامع انسانی نیست. خصوصاً در زمستان که باد از روی برف می‌آید. عین حرفهای ما که عموماً از روی حرف می‌آید.

با این توضیحات بادآورده، حالا تصور بفرمایید که اشخاصی حقیقی یا حقوقی پیدا شوند که به جهت تولید «باد هوا» صرف هزینه نمایند و بودجه (یا در اینجا: بادجه!) اختصاص دهند. شما باشید در عقلانیت مدر و مدرنشان شک نمی‌کنید؟... ما که می‌کنیم. مورد ملموس می‌خواهید؟ ارائه می‌دهیم.

اخیراً به دنبال پیشنهاد جدید وزارت خارجه آمریکا برای تخصیص بودجه ۷۵ میلیون دلاری تحت عنوان «توسعه و ترویج دموکراسی در ایران»، گروهی از سیاست‌مداران خارجی آمریکا این اقدام را بی‌فایده خوانده‌اند. از جمله ایشان، یک مقام سابق وزارت خارجه آمریکاست که بدون باد به غبغب انداختن، صاف و ساده گفته است: «دلارهایی که در ایران خرج می‌کنیم، باد هوا می‌شود.»

◄**نکته سیاسی:** تبدیل دلار به باد هوا، گندی است که کاخ سفید می‌زند و وجود «بوش» نیز گواه همین مطلب است. البته کم‌عقلی خانم «رایس» هم بی‌تاثیر نیست. چنان که «هوگو چاوز» رئیس جمهور ونزوئلا نیز به‌تازگی در برنامه هفتگی رادیو - تلویزیونی‌اش، به «کاندولیزا رایس» (که چاوز را تهدیدی برای دموکراسی خوانده است) با خطاب و عتاب گفت: «دخترک، سربه‌سرم نگذار!»

◄**دعای آخر:** خدایا، به دولتمردان آمریکایی یک جو عقل سیاسی عنایت فرما تا دست از تبدیل و تغییر دلارهای مردم کشورشان به باد هوا بردارند. البته چشم ما که آب نمی‌خورد. چه، در سیاست خارجی، گاهی نمی‌دانند باقالی به چند؟

◄**حکایت مینی‌ماستمالیستی:** یکی را گفتند باقالی کمتر بخور که عقل را ضایع می‌کند. گفت: اصلاً هم این‌طور که می‌گویند نیست. من خودم سالهاست باقالی می‌خورم و حتی خانه‌ام را هم فروخته‌ام و باقالی خریده‌ام؛ اما همچنان در کمال عقلم!

پا توی کفش پوتین!

هیچکس با «طرح نو» درانداختن مخالف نیست؛ منتهی مهم، طرز انداختن است. اگر خوب انداخته شود، حتی می‌ارزد که آدم (حتی خود نگارنده)، فلک را نیز سقف بشکافد و به همراهش کارهای دیگری هم بکند که طرح بکر خود را تروتازه‌تر کند. چنان که پیش از اینها، خواجه شیراز کرد و گفت:

◄**بیت اصل:**

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

◄**تفسیر پست مدرن:** در این بیت، شاعر تازه‌کار می‌خواهد به موارد زیر اشاره کند که ما می‌کنیم:

۱. بیا تا گل برافشانیم: بیایید برای توسعه فضای سبز شهری، همه جا گل بکاریم یا درخت بنشانیم.

۲. می در ساغر اندازیم: مقدار معتنابهی ساندیس انگور [یا در صورت نبود و کمبود؛ دوغ آبعلی] در ظرف مخصوصی بریزیم و در جهت تقویت بنیه جسمی خود برای انداختن طرح میل نماییم.

۳. فلک را سقف بشکافیم: کنایه دارد به اینکه هسته اتم را بشکافیم و انرژی هسته‌ای آن را برای مصارف صلح‌آمیز خارج کنیم تا نیازی نباشد از خارج داخل کنیم.

۴. طرحی نو دراندازیم: در راستای حل پرونده هسته‌ای‌مان، طرح جدیدی - که حالت مرضی‌الطرفین هم داشته باشد - از خودمان درکنیم.

معهذا چنان که عرض شد، کیفیت انداختن یک طرح است که مطرح است. فی المثل درحال حاضر که پرونده هسته‌ای ایران درحال حل و فصل از طریق انجام مذاکرات دیپلماسی است؛ و درحالی که انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست و آمریکای اورانیوم‌خوار هم در تلاش است تا از شورای امنیت برای ما «لولو» بسازد؛ این وسط، اروپا و روسیه، نشسته‌اند خودشان را جر داده‌اند و دو طرح زیر را درانداخته‌اند؛ انداختنی.

◄**طرح اروپا:** دستگاه سانتریفوژ را از خود ما بخرید که غنی‌سازی محدودی درحد پایلوت (آزمایشگاهی) انجام می‌دهد و فعلاً شما را بس است و ما را خاطر جمع.

◄**زیرنویس فارسی:** می‌خواهی همیشه ریش ماهیگیر را گرو داشته باشی، تور ماهیگیری را دراختیارش قرار بده، اما «تور ماهیگیری‌بافی» را یادش نده که مادام‌العمر، دستش پیش تو دراز باشد.

◄**طرح روسیه:** غنی‌سازی اورانیوم ایران در خاک روسیه انجام شود. چیزی که این کشور زیاد دارد، خاک است. حالا چکار دارید که مقداری از این خاک را قبلاً از جاهای دیگر به زور برداشته.

◄**زیرنویس فارسی:**

لطفاً چربی دنبه را زیرنظر گرگ استخراج نمایید.
یا اصلاً خود دنبه را دست گرگ بسپارید.

گرچه درحال حاضر، تیم مذاکره‌کننده ایران در مسکو و بروکسل به‌سر می‌برد؛ اما به نظر ما این دو طرح انداختنی، از هر جهت بانمک می‌باشد. این میان، طرح روسیه از همه بانمک‌تر.

◄**پرسش بانمک:** علیرغم وجود این قبیل طرح‌های بانمک جناب «پوتین»؛ عجیب است که چرا این روزها در روسیه، چنان که در اخبار آمده است، کمبود شدیدی در زمینه نمک پیش آمده؛ به نحوی که مردم روسیه شروع به ذخیره کردن نمک با قیمتی گران کرده‌اند؟...

نکته علمی: بعضی از کارشناسان اقتصادی، یک علت احتمالی کمبود و گرانی نمک را در روسیه، شدت نمک خوردن و نمکدان شکستن می‌دانند. این شیوه، گاهی دیپلماسی خارجی این کشور را هم دربر می‌گیرد.

◄**پیشنهاد هسته‌ای:** به جای خاک روسیه (که بعضی جاهاش غصبی است)، در دریای خزر اقدام به غنی‌سازی اورانیوم کنیم که حالت بینابین دارد و می‌تواند هر دو طرف را راضی نگهدارد. این وسط اگر از دریا نمکی هم حاصل شد، همه‌اش مال روسیه. بلکه نمک‌گیر شدند، منبعد (من بعد) بیشتر هوای همسایه را داشتند.

طنز برعکس

«انتظار می‌رود که آقای الهام، سخنگوی دولت، بی‌طرفانه پاسخگوی تمام خبرنگاران از هر گروه و سنخی باشد.»

روزنامه شرق

باشه... ولی بعضی از شما خبرنگاران بدجوری آدم را دست به سر می‌کنید!

عدالت انتظار پاداش ندارد بلکه خود عمل دارای مسرت است. ●مترلینگ

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گیلیاری

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خوب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

بیت المقدس

فرشته علی محمدی، ۲۰ ساله، مجرد

من تصادف کرده‌ام و مهره گردنم شکسته است. معلوم نیست قطع نخاعی بشوم یا نشوم. خواب دیدم در بیت المقدس هستم. دستمال سبز دستم بود. برای خودم دعا نکردم ولی برای خواهرهایم دعا کردم. داخل بیت المقدس پر از طلا بود و همه جا سبز بود.

تعبیر

خانم علی محمدی! به شما بشارت میدهم که حال شما خوب میشود و پس از عمل جراحی، گردن شما مثل روز اول خواهد شد. من نمیدانم تعبیر خواب شما در چه تاریخی چاپ خواهد شد ولی تعبیر خواب شما چنان نزدیک است که حتی ممکن است پیش از این که من آن را به دفتر مجله بدهم، شما به امید خدا شفای خود را گرفته باشید.

دست شویی

فریده فروکش، ۲۰ ساله، مجرد

یک سال است که مدام خواب می‌بینم به دست شوییهای عمومی میروم و میگویم: نه! این خوب نیست... و به یکی دیگر میروم و آن را هم نمی‌پسندم. معمولاً دست شوییها تمیزند.

تعبیر

شما به وسواس دچارید. این وسواس تمرکز شما را مختل میکند و نمیگذارد برای هدفی که دارید به خوبی کوشش کنید.

از سویی چیزی هست که ناخودآگاه شما را عذاب میدهد البته نه عذابی که سنگین باشد حتی اگر یکی دو جلسه با مشاوری کارکشته حرف بزنید، او شما را مجاب خواهد کرد که عذاب وجدان شما بیهوده است ولی موضوع وسواس تان باید حل شود.

بند میاندازد

نسترن عبداللهی، ۲۸ ساله، متأهل

مدام خواب کسی را می‌بینم که دارد پاهای مرا بند می‌اندازد. این را هم بگویم که هیچ وقت و هرگز در فکر او نیستم. او چند سال پیش دو سال همکار من بود و کارش طوری بود که به ندرت همدیگر را می‌دیدیم. آخرین خوابی که دیدم، این طور بود: در دکانی بودم. آبکش و لگن آورد و پای مرا بند انداخت. بعد دیدم ناخن انگشت کوچک پایم کنده شد و من گفتم: وای چه راحت کنده شد. بعد به حمام رفتم و آبی که از پایم می‌رفت، خیلی کثیف بود. خودم تعجب کردم.

خواب دیگری که آزارم می‌دهد، این است که یکی از محارمم مدام در خوابم با من رابطه نزدیک دارد.

تعبیر

این خواب پر از اسرار است. اول این که شما زود ازدواج کرده‌اید و سختیهای زیادی کشیده‌اید. کسانی که زود ازدواج می‌کنند، دوران نوجوانی و جوانی خود را از دست می‌دهند. و اگر شوهر و جفت مناسبی نداشته باشند، صدمه‌های روحی بسیاری خواهند خورد. شما از این دسته‌اید.

این که چرا همکارتان پای شما را بند می‌اندازد، و این که چرا با محرم رابطه نزدیک دارید، هر دو یک ریشه دارد: شما زود زن شده‌اید. جامعه زود به شما به چشم زن نگاه کرده. ولی شما هنوز در دوران نوجوانی و به اصطلاح در عصر عروسک بازی بوده‌اید و این مسائل را درک نمی‌کرده‌اید. یک جای رفتار شوهرتان هم می‌لنگیده و شما را راضی نمی‌کرده بنابراین وقتی که شما مسائل را درک کردید، بی‌آنکه خود بخواهید، دلباخته کسی دیگر شدید و چون عرف امعه و تربیت خودتان این را نمی‌پسندید، از پایتان آب کثیف می‌آمد.

با حرف‌هایی که با هم زدیم، دیگر از این خواب‌ها نخواهید دید.

بختک

رها نظری، ۲۲ ساله، مجرد

مدتی است خواب می‌بینم موجودی که دیده نمی‌شود ولی حس می‌شود، خودش را روی من می‌اندازد و می‌خواهد روحم را ببرد. من کوشش می‌کنم حرکت کنم ولی نمی‌توانم. حس می‌کنم بیدارم و می‌خواهم کمک بخواهم ولی فقط ناله می‌کنم. می‌کوشم چشمم را باز کنم ولی فقط کمی از لای پلکم باز می‌شود و اندکی از اطرافم را می‌بینم. حالت بسیار بدی است. خیلی طول می‌کشد تا از این حالت خلاص می‌شوم.

تعبیر

به این نوع خواب دیدن می‌گویند بختک.

بختک حالتی است که شما فکر می‌کنید بیدارید و می‌خواهید فریاد بکشید ولی فقط می‌نالید. می‌خواهید چشم باز کنید ولی فقط کمی از پلک خود را باز می‌کنید. می‌خواهید حرکت کنید ولی نمی‌توانید. حس می‌کنید موجودی که گاه نامرئی و گاه مانند گربه یا جانوران دیگر است، آهسته آهسته به شما نزدیک می‌شود. این موجود یا خودش را روی شما می‌اندازد و میخواهد روح شما را با خودش ببرد، می‌خواهد شما را بخورد. خوردنش هم آداب خاصی دارد. مثلاً از انگشت پای شما شروع به خوردن می‌کند آن هم آهسته و در کمال صبر و حوصله.

راه مبارزه با بختک فقط این است که به خود بگویید این بختک است و من باید بیدار شوم. شما باید این جمله را آن قدر تکرار کنید تا حالت تنفس و گرفتگی عضلات شما برطف شود و بتوانید چشم خود را باز کنید. همین که توانستید چشمانتان را باز کنید، باید آب بخورید زیرا اگر دوباره بخوابید، باز دچار بختک خواهید شد.

بختک سراغ کسانی می‌آید که یا گناهکارد، یا روحی پریشان دارند، یا بسیار غمگینند، یا داروهای شیمیایی و توهم زا مصرف می‌کنند، یا از تنهایی و تاریکی می‌ترسند.

واریان
شامپو رنگ مو
60 ml

شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها و آقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری
مطابق با استانداردهای
تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶
E-mail: Info@nmclab.com

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! برای رسیدن به آنچه که آرزو دارید هیچ وقت دیر نیست اما نمی‌توان یک شبه به همه آنها رسید، پس دلخوش و امیدوار باشید و از زیاده‌خواهی دوری کنید

در مورد تنهایی شما باید بگویم که بهتر است آن را با عزیز و دوستی تقسیم کنید که در کنار شماست، چون ادامه این روند باعث آزردگی شما می‌شود. در ضمن قناعت و استفاده صحیح از وقت و امکانات برای شما امنیت خاطر می‌آورد، پس از مخارج اضافی جلوگیری کنید و با تغییرات اصولی تحولی ایجاد نمایید که باعث ایجاد انگیزه در کارهای بعدی‌تان شود. نکته پایانی اینکه به زودی عاملی باعث خوشحالی شما خواهد شد!

اردیبهشت

میانه‌رو باشید چون نرمی و خشونت بیش از اندازه هرکدام به نوعی برای شما مشغولیت‌های فکری می‌آورد، پس خودتان را دریابید و با تمام وجود از ارزشها و سلامتی فکر و امنیت شخصی خود و خانواده دفاع کنید، چرا که همه آنها سلسله‌وار با هم مرتبط‌اند.

دوست خوبم! در مورد نیازمندان غرورتان را کنار بگذارید و با مسائل آنها جوانمردانه رفتار کنید زیرا این برازنده شخصیت شما می‌باشد. در مورد تصمیمی که دارید بهتر است مشورت را فراموش نکنید چون باعث تقویت فکر و اندیشه شما می‌شود.

نکته دیگری که باید متذکر شوم در مورد طرح‌های آینده شما می‌باشد که بهتر است آنها را نیز از برنامه خودتان خارج نسازید. خوردن یک عدد سیب در طول روز سلامتی شما را تضمین می‌کند.

خرداد

مسائل و شرایط شما در این روزها خاص و ناهمگون می‌باشد مثل شلوغی‌های کاری، نگرانی‌ای سلامتی عزیزی و در عین حال گرفتن تصمیم مهم و سرنوشت‌ساز زندگی.

دوست خوبم! بهترین کار آرامش خیال و توکل به خدا می‌باشد و در ضمن باید بگویم بهتر است یک‌طرفه به قاضی نروید تا راضی برگردید، پس منصفانه مسائل را بررسی کنید و پشت پا به هیچ‌یک از موارد موجود نزنید! چون خودتان را نخواهید بخشید.

نکته دیگری که باید بگویم این است که دنبال کردن روند کنونی زندگی و اجازه دخالت (در امور شخصی) به دیگران دادن، دغدغه‌های زندگی شما را چندین برابر می‌کند.

تیر

دل شوریده دارید و نگران دوست که باید بگویم نگران نباشید چون به زودی همه چیز طبق روال عادی برطرف خواهد شد. در ضمن بهتر است سعی کنید وارد بحث و مجادله نشوید تا محیط خشک و ناخوشایندی را برای خود ایجاد نکنید. در مورد بیان مطلبی که در موردش تردید دارید، باید بگویم که حفظ آبرو یک وظیفه اصلی به‌شمار می‌رود، پس از خود گذشتگی کنید و با شیوه‌هایی حساب شده کارتان را پیش ببرید.

در مورد دلخوری که از دوستی ایجاد شده بهتر است موضوع را جدی نگیرید و ماهرانه عقب‌نشینی کنید!

مرداد

دوست عزیزم! مقایسه خود با دیگران و یا هر دوست و عزیز دیگری اشتباه محض می‌باشد، چون هر کس شرایط خاص خودش را دارد که قابل قیاس با دیگری نیست. پس واقع‌بینانه رفتار کنید.

نکته دیگری که باید بگویم این است که در مورد مطلبی که می‌شنوید بهتر است عاقلانه رفتار نمایید و تصمیم زودهنگام نگیرید و تا از درستی موضوع مطمئن نشده‌اید عملی انجام نداده که بعد خود را فریب خورده بدانید. نکته پایانی در مورد رعایت سیستم غذایی صحیح شما می‌باشد که اگر آن را جدی نگیرید برایتان دردسرساز خواهد شد. آرزوی من سعادت شما می‌باشد.

شهریور

دوست خوبم هر قدم محکمی که بردارید جای قدم بعدی روشن و آشکار خواهد شد پس نگران تصمیم‌گیری خاصی که دارید نباشید، چون حضرت دوست با شما یار و همراه است، بنابراین او را مثل همیشه شاکر و سپاسگزار باشید.

در مورد دینی که دارید بهتر است زودتر آن را ادا کنید و لحظه‌ها را دریابید که هرکدام از آنها بخصوص در این روزها می‌تواند برای شما خاطره‌انگیز باشد. نکته‌ی دیگری که باید بگویم این است که همسفر فهمیده و هماهنگ خودتان را نیز دریابید که در ماجراجوییهای شما همیشه همراه بوده است.

مهر

در شرایطی قرار می‌گیرید که سخنان متفاوت و ناهمگونی را خواهید شنید و بهتر است در مورد تصمیم‌گیری آنها عجله نکنید و بعد از یک حلاجی اساسی اقدام نهایی را به‌کار ببندید. دقت کنید که در این روزها کنجکاوی بیش از حد نداشته باشید، چون مبهم بودن بعضی مسائل به طور یقین باعث آزردگی خاطرتان خواهد شد. دوست عزیزم! زندگی و مسائل آن مسابقه نیست که برای گذران آن عجله داشته باشید، بلکه این مقوله همچون سفری می‌ماند که باید لحظه لحظه آن را لمس نمایید و استفاده ببرید و باور داشته باشید که این ثانیه‌ها قابل بازگشت نمی‌باشند. در مورد سفری که در تدارک آن هستید باید بگویم که اما و اگر را کنار بگذارید و دلتان را به خدا بسپارید.

آبان

دوست خوبم شما جزء آن دسته افرادی هستید که همه رویاهایتان به واقعیت مبدل می‌شود و معمولاً امکان جدیدی را پیش‌رو دارید، ولی نمی‌دانم چرا با وجود تمام این امکانات و نعمات خداوندی گله‌مند هستید و یا به عبارتی از زندگیتان لذت نمی‌برید که این یکی از بهترین راه‌های شاد زیستن می‌باشد. در مورد مشاجره‌ای که باعث اشغال ذهنتان شده است باید بگویم که راه‌حل مناسبی برای رسیدن به توافق دوجانبه وجود دارد، فقط باید کمی تامل کنید و از راه درست آن وارد شوید. در ضمن مدتی است که تولدی دوباره یافته‌اید و من اطمینان دارم راه درست را خود تشخیص خواهید داد!

آذر

در این روزهای پرکار و شلوغ توصیه من به شما قناعت و مصرف صحیح است که این خود به شما آرامش خاصی خواهد داد. و به شما کمک می‌کند که جاه‌طلب و زیاده‌خواه نباشید و باعث خودآزاریتان نشوید.

دوست خوبم! یار و همسر همراهی دارید که باید قدردان آن باشید و سختگیری بی‌دلیل بخرج ندهید تا همه چیز آنگونه که دوست دارید پیش برود.

نکته دیگری که باید به شما گوشزد کنم در مورد پیشنهادی است که خواهید داشت و بهتر است آن را خیلی جدی نگیرید تا در دام کارهای کسل‌کننده گرفتار نشوید و نماز شکر را هم فراموش نکنید.

دی

شما توانایی خاصی در مورد غلبه بر مشکلات حتی در شرایط خاص دارید، پس نگران نباشید و دلتان را به دریا بزنید تا آنگونه که دوست دارید پیش بروید. آشنایی و یا تولدی برای شما پیش‌بینی می‌شود که میمون و مبارک است و من نیز برای شما آرزوی سعادت می‌کنم، فقط باید دقت کنید که هدفتان را بی‌وقفه دنبال کنید که تنها راز موفقیت شما نداشتن وقفه در امورتان می‌باشد.

نکته دیگری که باید به شما گوشزد کنم، نیاز خانواده به وجود و کلام غنی و حمایت عاطفی شما می‌باشد که بهتر است هوشمندانه اوضاع را دریابید.

بهمن

دوست عزیزم دانسته‌های شما براستی قابل تقدیر و ستایش است! پس بجای شمردن نداشته‌هایتان به نیمه پر لیوان بیاندیشید که قابل ستایش است و غرور و احساس درونی شما را ارضاء می‌کند. نکته دیگری که باید در این روزها به آن دقت کنید، سلامتی شما می‌باشد که با داشتن آرامش نسبی می‌توانید آن را بدست آورید و در مورد معاشرت و رفت و آمدهای دوستانه‌تان باید بگویم که هر چیزی باید در حد اعتدال باشد، چون در غیر این صورت برای شما مشکل‌ساز می‌شود.

در مورد آن مساله خاص که ذهنتان را مشغول کرده باید عینک بدبینی را کنار بگذارید.

اسفند

در روزهای پیش‌رو لازم است که سخاوتمندانه خودتان را دریابید و سکوت را برای همیشه کنار بگذارید، چون باعث آزردگی خاطرتان خواهد شد.

در مورد مساله پیش آمده نیز بهتر است منطقی تصمیم‌گیری کنید و آنرا به عنوان نقطه ضعف از خودتان ندانید و این موضوع برای هر کسی ممکن است پیش بیاید، پس واقع‌بین و بلندهمت باشید و با حوصله آن را کامل کنید.

مشورت با افراد آگاه را فراموش نکنید، چون نه‌تنها از بزرگی شما کم نمی‌کند، بلکه باعث محبوبیت شما نیز خواهد شد.

آن عملی که عاری از فساد و با نیتی پاک توأم باشد، بهترین عمل است. •بوعلی سینا

نقاشی های شما

صبا ریوندی ۴ ساله از بندر انزلی

ثمینه فرجی ۵ ساله

عرفان علیزاده ۶ ساله

ابوالفضل براری کلاس چهارم

امین عطایی کلاس چهارم

غزل مرشدی

ابوالفضل حمزه‌لو ۱۱ ساله از لرستان

زهرا حمزه‌لو ۱۲ ساله

شکوفه رحیمی کلاس دوم از قصرشیرین

محمدباقر نصیری کلاس چهارم

محمدجواد کریمی

انیسه ترکاشوند ۱۰ ساله

مهدی محمدیه ۷ ساله از مشهد

فائزه جعفری ۶ ساله از مشهد

علی ثاقبی‌فرد ۹ ساله

امیرمحمد حجتی ۷ ساله

محمد فلاح ۴/۵ ساله از اصفهان

محمد صابری کلاس چهارم از قوچان

بهاره آذرنوش کلاس پنجم

مهدیه طریقت ۱۱ ساله

یاسمن افشاری ۸ ساله

مائده طریقت ۵ ساله از سمنان

آرش گل‌محمدی

مهدی اسماعیلی

میلاد نصراله‌زاده

حمید براری کلاس سوم

محمدمهدی محمدی

معین رضایی

محمدصادق سوناز

فاطمه اسماعیلی ۳ ساله

امیرحسین فرمانی ۱۰ ساله از بیجار

سامان ایزدی از لوشان

مصطفی کریمی

کیوان درویشوند

امیرحسین صبوری

محمدجواد نصری

سعید دهتوی کلاس سوم از لوشان

محمد ظهوری

گل پسند

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید
۱ – پوشش لیبل محصول را با شییء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید
۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل
خرید کالا : داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود
را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.
تلفن ها (الف: مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب:روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

Design : Gian Gaphic

One Size Fits
All Taille Unique

جوراب زنانه

ترانه

- بافته شده با دستگاههای اتوماتیک کامپیوتری
- با بهره گیری از تکنیک جدید کشور ایتالیا
- دستور بافت اتوماتیک همراه با منوهای متنوع
- طرحهای مختلف در سطح مدهای جهانی
- دارای بافت متراکم و رنگ ثابت
- بسته بندی شده به صورت استاندارد

Taraneh
Taraneh
Taraneh

شلواری پاریزین ۱/۲۰
شلواری شیشه ای (پلی آمید)

Taraneh
Taraneh

دو ربع پاریزین کفه دار ۱/۲۰
دو ربع شیشه ای کفه دار
دوربع نیمه ضخیم کفه دار
دو ربع ضخیم کفه دار

Taraneh
Taraneh

بلند بالت پاریزین ۱/۲۰
بلند بالت شیشه ای (پلی آمید)

Taraneh
Taraneh

دو ربع پاریزین ۱/۲۰
دوربع شیشه ای (پلی آمید)
دوربع نیمه ضخیم ۱/۴۰
دوربع ضخیم ۱/۷۰

Taraneh
Taraneh

سه ربع کفه دار پاریزین ۱/۲۰
سه ربع کفه دار نیمه ضخیم ۱/۴۰
سه ربع کفه دار ضخیم ۱/۷۰

Taraneh
Taraneh

سه ربع پاریزین ۱/۲۰
سه ربع شیشه ای (پلی آمید)
سه ربع نیمه ضخیم ساده ۱/۴۰
سه ربع ضخیم ساده ۱/۷۰

ما تکنولوژی را بخدمت گرفته ایم و آن را با هنر خود آمیخته ایم و حاصل آن هم اکنون دنیایی از رنگ، طرح و تنوع در جورابهای زنانه کامپیوتری با نام **ترانه** می باشد.

تلفن: ۵۵۶۲۳۴۱۱-۵۵۶۹۷۲۸۳ - ۰۹۱۲-۱۵۸۱۰۵۸ (امینی)

جوراب زنانه ترانه

شماره ثبت: ۸۱۰۸۷۴۶